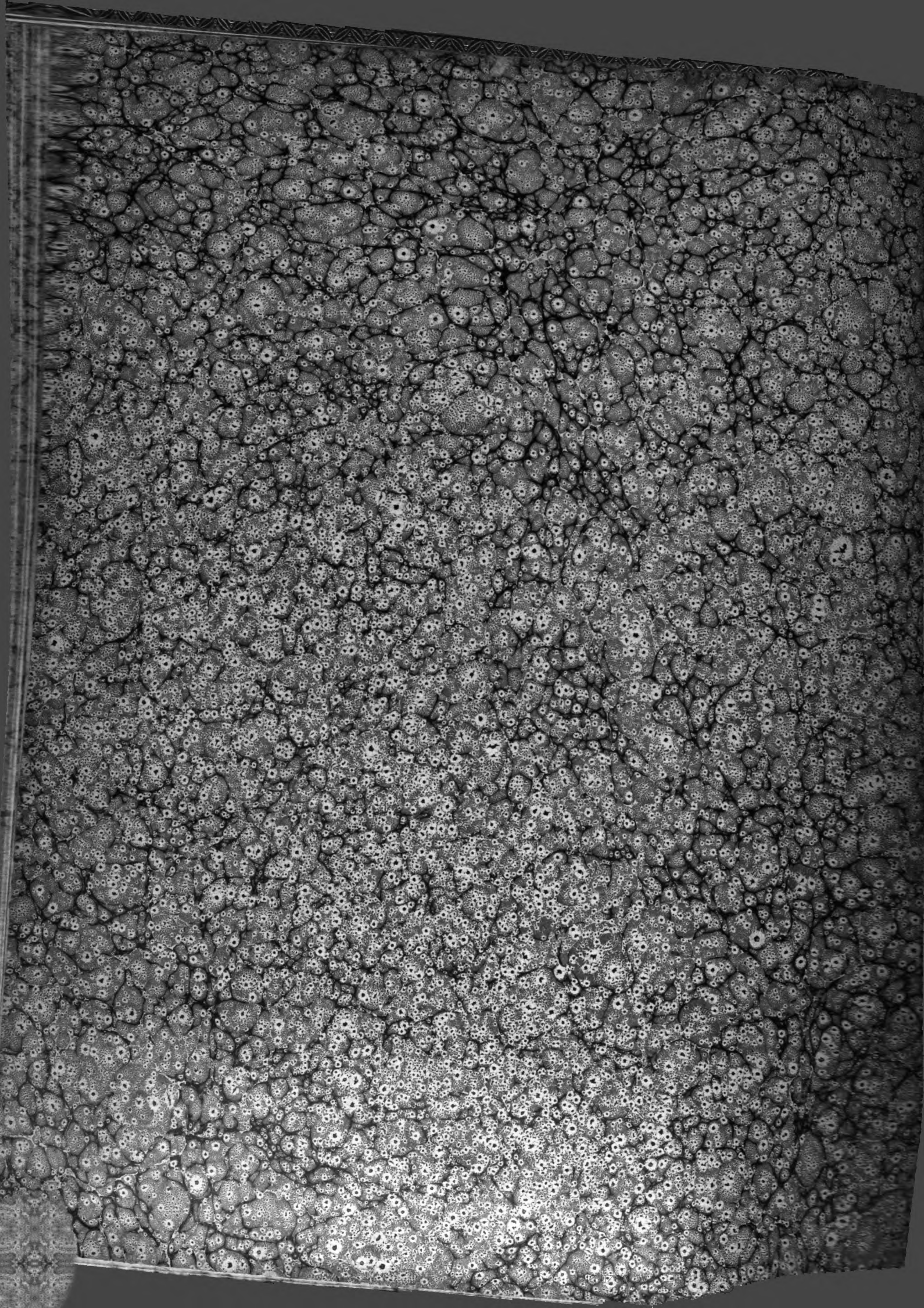
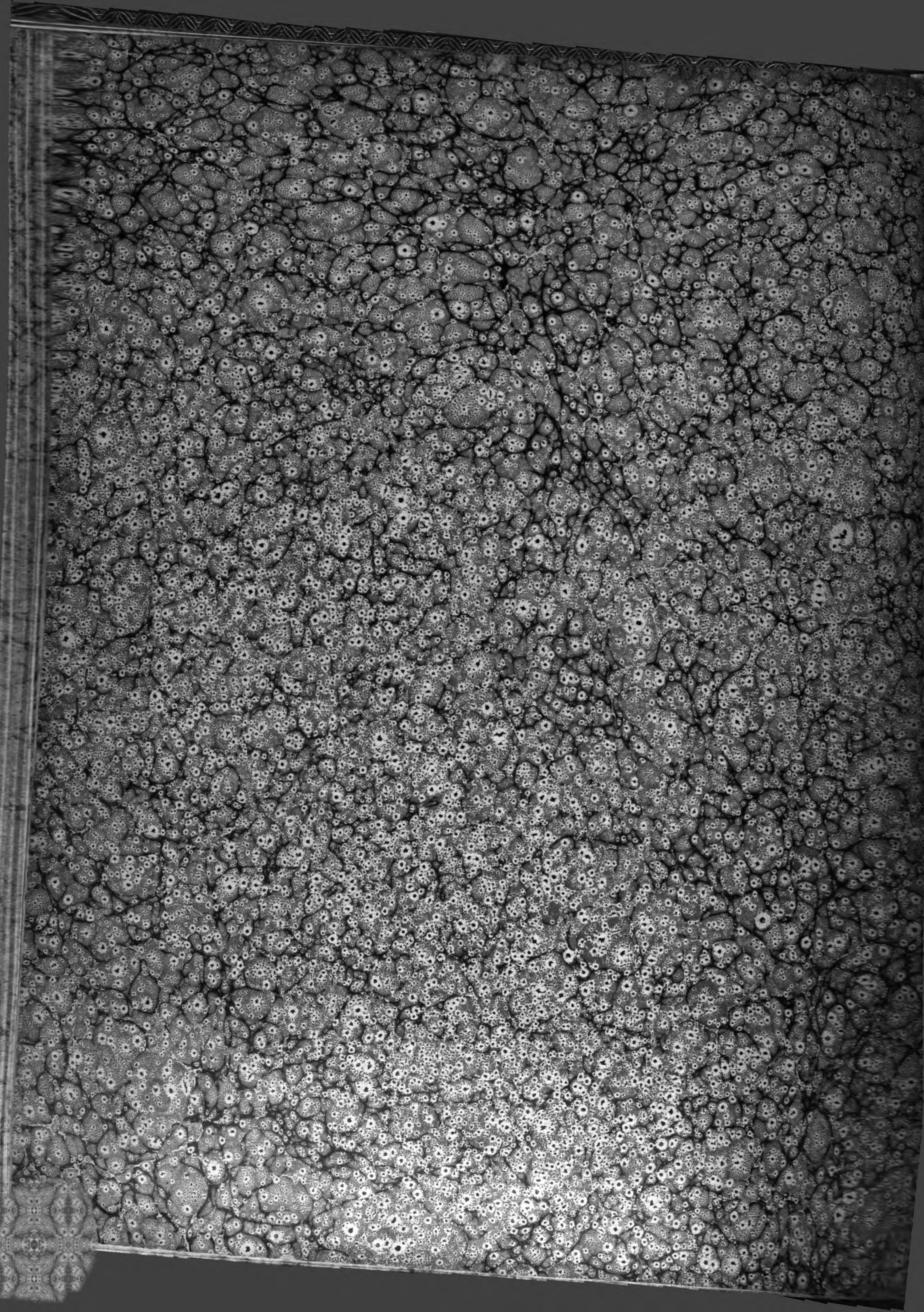












بعد حمد

وصلوة مخفی ومحتجب

نخواهد بود که هرگاه مسائل تصریف

وقواعد این فن شریف بطبق اشارهٔ فیض بشارهٔ

صاحب والا نهمت جناب متی لمزدن دامت دولته بطرز

امتیعات از کتب مبسوطه متداوله نحو وصرف استخراج یافته و

تالیف پذیرفته موسوم بغایت البیان فی علم اللسان گردید جناب ممدوح آن را

بسمع قبول اصغا فرموده نظر بنفع صاحبان والاشان که طالب کمال این صنیعه باشند بزبان

انگریزی ترجمه نموده بقالب طبع در آوردند وبسببی از اسباب قواعد نحو که آن هم مولف بود به

ترجمه نه در آمد ازانجا که کتاب مذکور حاوی اصول من وعن این فن بر آمد مولفش بنده

عبد الرحیم بن عبد الکریم اصل کتاب را بعد از استجازت صاحبان والاشان کونسل کالج ایام زیب

افزای خدمت سکرتری کالج نسبت بشهم نبیل صاحب رافع جزیل جناب داود ردل واران ولایت

تلد ریس بنام نامی صاحب والاشان ینبوع فتوت فراوان جناب یوسف اوزلی دامت حشمتهما

در عهد حکومت امیر کبیر ماحی الظلم والاعتساف باسط بساط العدل والانصاف نواب

معلی القاب گورنر جنرل لارد بیلی بهادر دام ظلال رافته علی راس البریه عام یک

هزار وهشتصد وبیست وهشت عیسوی در دار الاماره کلکته

به عربی چهاپه خانه بقالب طبع در آورد تا نفع عام وفائده تام

گردد وما توفیقی الا بالله وهو حسبی ونعم المعین

والحمد لله رب العالمین والصلوة علی

رسوله محمد واله وصحبه

اجمعین

فهرست کتاب غایة البیان فی علم اللسان

الله اكبر

بسم الله الرحمن الرحيم



الحمدُ لله الذی خلَق الانسانَ وعلّمه البیان وشرّف نوعَه بالاصغرَین القلب واللسان والصلوةُ والسلام علی محمد المبعوث بالآیات البینات غایة البیان وعلی آله واصحابه هُداة السُّبُل الی الجِنان * اما بعد می گوید ذرّهٔ حقیر وبندهٔ فقیر عبد الرحیم بن عبد الکریم صفی پوری که این کتابی است محتوی بر ضوابط تصریف ومنطوی بر قواعد این صنع شریف بروشی که مبتدیان را بکار آید ومتعلمان را تقویت افزاید ومبتنی است بر یك مقدمه ودو باب وخاتمه وچون مشتمل بر اصول لغت عرب است موسوم بغایة البیان فی علم اللسان کردید * والله المسول ان ینفع به الطالبین وهو حسبی ونعم المعین

مقدمه در تعریف تصریف وبیان موضوع وغایت وذکر واضع آن

بدانکه تصریف در لغت کردانیدن چیزیست از حالی بحالی ودر اصطلاح عبارت است از

علم ضابطه ماثی که بدان معرفت ابنیهٔ کلمات وعوارض حروفش ومعرفت عوارض اواخرآن که نه ازجهت اعراب وبنا است حاصل باشد * وموضوعش کلمه است فقط من حیث الافراد * و غایت آن بعینه غایت نحو وآن صیانت ذهن است از وقوع خطا در کلام عرب وازینجا است که تصریف را مثل جزوی از نحو شمارند * واول کسی که وضع این صناعت نمودهٔ ابومسلم معاذ بن مسلم هرّاء است کما نُقِلَ اَنَّ اول من وضع التصریف ابو مسلم معاذ بن مسلم الهرّاء النحوی الکوفی واولُ من وضع النحو ابو الاسود ظالم بن عمرو بن جَنْدل بن سفیان الدّئلی

باب اول در ذکر کلمه وآن مشتمل است بردو قسم قسم اول در تعریف کلمه و تقسیم آن وتعریف فعل وتقسیم آن وبیان انچه که بدان تعلق دارد ودران هشت فصل است

* فصل اول در تعریف کلمه وتقسیم آن *

کلمه لفظی است تنها که دلالت کند باعتبار وضع بر معنی مفرد وآن بر سه قسم است فعل اسم حرف * فعل کلمهٔ است که بحسب الوضع دلالت کند بذاته بر حصول معنی مصدری خود و حدوث آن از ذاتی در یکی از ازمنهٔ ثلثه که ماضی وحال واستقبال است چون عَلِمَ دانست ویَعْلَمُ میداند یا خواهد دانست * واسم کلمهٔ است که دلالت کند بر معنی مستقل نه با یکی از ازمنهٔ مذکوره چون رَجُلٌ وعِلْمٌ * وحرف کلمهٔ استکه دلالت کند بر معنی که درغیر وی است یعنی تاوقتیکه کلمهٔ دیگر از اسم وفعل بدو منضم نشود معنی مستقل مفهوم ومستفاد نگردد چون مِن والی در سِرْتُ مِنَ البَصْرَةِ اِلَی الکُوفَةِ * ونیز دو قسم است مجرّد انکه همه حروفش اصلی باشد و مزید فیه انکه در واصلی بود بازائد * میزان کلمات فاوعین ولام است تا اصلی را از زائد ممتاز سازند * اصلی حرفی است که در اصل وتمامی فروع آن یافته شود ودر موازنه مقابل فا یا عین یا لام افتد وزائد انکه نه چنان بود چون نَصَرَ ونَاصِر که بروزن فَعَلَ وفاعِلْ است * دانستنی است که اصلی را از اصول کلمه تعبیر بحرفی از این حروف ثلثه کنند وزائد را بلفظه چنانکه

گذشت الاحرفی که مبدل از تای افتعال است تا مانند ش اگر مد غم ومد غم فیه نبود والا بیکی از حروف سه گانهٔ مذکوره پس اِضطَلَّ اِفْتَعَلَ است نه اِفْطَعَلَ بخلاف نحو قَتَّلَ را صله اِقْتَتَلَ رو اِضَّرَبَ اصله اِضْطَرَبَ که فِعَّلَ واِفَّعَلَ خواهد بود نه فِتْعَلَ واِفْتَعَلَ وهمچنین نحو اِزَّمَّلَ و اِدَّارَكَ اصله تَزَمَّلَ وتَدَارَكَ اِفَّعَّلَ واِفَّاعَلَ است نه اِتْفَعَّلَ واِتْفَاعَلَ ونیز حرفی که مکرر است برای الحاق باشد یا غیرالحاق تعبیرش بما تقدم آن کنند ولهذا نحو كَرَّمَ وجَلْبَبَ را فَعَّلَ وفَعْلَلَ گویند نه فعرل وفعلب

* فصل دوم در تقسیم فعل *

فعل سه قسم است ماضي ومضارع وامر واین نزد بصریانست اما کوفیان امر را مقطوع از مضارع گویند نه قسمی جداگانه ونزد بعضی اصل در افعال فعل ماضي است فقط * ماضیٰ فعلیست که دلالت کند برحدوث امری در زمان گذشته چون ضَرَبَ وآخرش مفتوح بود دائما الاوقت لحوق ضمیرمرفوع متحرک وواوجمع چون ضَرَبْتَ وضَرَبُوا * ومضارع فعلیست که دلالت کند بروجود امری در زمان حال یا استقبال چون يَضْرِبُ پوشیده نماند که اکثر نحویان فعل مضارع را موضوع برای زمان حال واستقبال گویند معاً برسبیل اشتراک چنانکه لفظ عین را برای باصره وزر وجز آن اما ابو اسحق الزجاج برای استقبال گوید فقط وابن طراوة برای حال وبس * وامر فعلیست موضوع بجهت فرمودن مخاطب را بامری چون اِعْلَمْ یعنی بدان * فعل رادو بنااست ثلاثي انکه سه حرف اصلي داشته باشد وبس چون ضَرَبَ ورباعي انکه در وچهار حرف اصلی بود فقط چون دَحْرَجَ وهریك بردونوع است مجرّد ومزید فیه چنانکه گذشت وزیادت فعل بیش از سه حرف نبود ومضارع ومصدر وسائر مشتقات در اطلاق مجرّد ومزید تابع ماضي خود است * ماضی ثلاثی مجرّد را سه بنا است فَعَلَ فَعِلَ فَعُلَ ومضارع آن رانیز سه است يَفْعَلُ يَفْعِلُ يَفْعُلُ. ورباعي مجرد رايك بنا است فَعْلَلَ ومضارعش راهم یک است يُفَعْلِلُ ماضي ومضارع دوقسم است معروف

آنکه منصوب بفاعل خود است چون ضَرَبَ زیدٌ و یَضرِبُ و مجهول آنکه چنان نبود چون
ضُرِبَ عمروٌ و یُضرَبُ * و هر یك از این ماضی و مضارع معروف و مجهول بر دو قسم است مثبت
آنکه دلالت کند بر ثبوت فعل و منفی آنکه دلالت کند بر نفی آن و هر یك از این مذکور می آید
چهار وزن مختلفه بر صیغ متعدده پوشیده نماند که هر واحد را از این ماضی و مضارع
نهزده صیغه بایستی که بیاید موافق عدد اقسام فاعل لیکن ماضی را سیزده است سه مشترک
و باقی خاص و مضارع را یازده چهار مشترک و باقی خاص اثبات فعل ماضی
معروف فَعَلَ فَعَلا فَعَلوا فَعَلَتْ فَعَلَتا فَعَلْنَ فَعَلْتَ فَعَلْتُما فَعَلْتُم فَعَلْتِ
فَعَلْتُنَّ فَعَلْتُ فَعَلْنا بهر سه حرکت در عین * بنای ماضی مجهول از معروف است ما قبل
آخرش را کسره دهند اگر نبود و هر متحرک را که قبل از انست ضمه چون فُعِلَ فُعِلا فُعِلوا
ما و لا الخ * و هر گاه کلمهٔ نفی که ما و لا است در اولش در آرند منفی شود معروف باشد یا مجهول نحو
ما فَعَلَ و لا فَعَلَ * بنای مضارع از مصدر است بخلاف بعضی که از ماضی گویند و علامتش
چهار حرف نایت است که در اول آن در آید الف برای یك صیغه که وحدان متکلم است چنانکه
نون برای تثنیه و جمع آن و یا برای چهار صیغه از آن سه مذکر غائب را و یك از آن مر جمع مونث
غائب را و تا برای پنج دو از آن مر واحد و تثنیهٔ مونث غائب را و یك از آن مر جمع مذکر
حاضر را و دو از آن مر واحد و جمع مونث حاضر را اثبات فعل مضارع معروف یَفْعَلُ
یَفْعَلانِ یَفْعَلونَ تَفْعَلُ تَفْعَلانِ یَفْعَلْنَ تَفْعَلونَ تَفْعَلِینَ تَفْعَلْنَ أَفْعَلُ
نَفْعَلُ بهر سه حرکت در عین * و هر گاه علامت مضارع را ضمه دهی و ما قبل آخرش را فتحه
مجهول شود چون یُفْعَلُ یُفْعَلانِ یُفْعَلونَ الخ * و هر گاه ما و لا را اول مضارع در آری
مضارع منفی گردد معروف باشد یا مجهول و ما و لا تغیری در لفظش ندهد چون لا یَفْعَلُ
لن و ما یُفْعَلُ * و لن مضارع را بمعنی مستقبل منفی گرداند و مسمی بنفی تاکید بلن و در
آخر چهار صیغه نصب کند و هر جا که نون اعرابی را باید بیفکند نفی تاکید بلن در فعل

مضارع معروف یا مجهول لن یفعل لن یفعلا لن یفعلوا لن تفعل لن تفعلا
لم
لن یفعلن لن تفعلوا لن تفعلی لن تفعلن لن افعل لن نفعل * ولم بمعنی ماضی
منفی کرد اند ومسمی بنفی جحد بلم ودر آخر چهار صیغه جزم کند اگر حرف علت نباشد واگر
باشد ساقط کرد اند نحو لم یغز ولم یرم ولم یخش که در اصل یغزو ویرمی ویخشی بوده است وقوله
(شعر) الم یاتیک والانباء تنمی * بما لاقت لبون بنی زیاد * شاذ است وجائی که نون
اعرابی را یابد بیندازد وقوله (شعر) لولا فوارس من نعم واسرتهم * یوم الصلیفاء لم یوفون
بالجار * بالاثبات شاذ است نفی جحد بلم در فعل مضارع معروف یا مجهول لم یفعل
لما
لم یفعلا لم یفعلوا لم تفعل لم تفعلا لم یفعلن لم تفعلوا لم تفعلی لم تفعلن
لم افعل لم نفعل ولما نیز در مضارع عمل لم کند و بمعنی ماضی منفی کرد اند همچو لم لیکن
نفی لما مستغرق است یعنی از وقت انتفا تا وقت تکلم ثابت وغیر منقطع است بخلاف نفی
لم که محتمل استغراق وعدم آن هر دو است فلا یقال لما یضرب زید امس لکنه ضرب
الیوم ویقال لم یضرب زید امس لکنه ضرب الیوم ونیز لما برا نفی امری آید که امید وقوع آن
نون
باشد تقول لما یرکب الامیر لمن یتوقع رکوبه * ومرکاه نون تاکید در آخر مضارع بالام تاکید
التاکید
در اول آن در آید نون اعرابی بیفتد وهمچنین واو جمع اگر ما قبلش مضموم ویا واحد
مونث حاضر اگر ما قبل آن مکسور است نحو لتخرجن یا رجال ولتدخلن یا هند که در اصل
تخرجون وتدخلین بوده است والا واو را ضمه دهند ویا را کسره چون لتخشون ولتخشین که
اصلش تخشون وتخشین است وبعد نون اناث الف فاصل آرند * نون تاکید دو نون است
ثقیله وخفیفه اما کوفیان خفیفه را مخفف از ثقیله گویند نه برأسه چنانکه نزد بصریان است
وما قبل نون ثقیله در تثنیه ودر جمع مونث ساکن می باشد ودر جمع مذکر مضموم ودر واحد
مونث حاضر مکسور ودر چهار باقی مفتوح ونون ثقیله خود مکسور است اگر بعد الف واقع شود
والا مفتوح همچو لام تاکید لام تاکید با نون ثقیله در فعل مضارع معروف یا مجهول

لیفعلن لیفعلان لیفعلن لتفعلن لتفعلان لیفعلان لتفعلن لتفعلن لتفعلنان لافعلن لنفعلن ونون خفیفه حکم ثقیله دارد الا چونکه خود ساکن است جائی که پیش از ثقیله الف آید در نیاید در اکثر بخلاف یونس وکوفیان که وقوعش بعد الف نیز روا دارند نحو اضربان واضربنان در اضربا واضربن لام تاکید با نون خفیفه در فعل مضارع معروف یا مجهول لیفعلن لیفعلن لتفعلن لتفعلن لتفعلن لافعلن لنفعلن چون لای نهی در اول مضارع در آید بمعنی منع کرد اند ودر آخر آن عمل لم کند چون لا یفعل لا یفعلا لا یفعلوا الخ ودر اینجا هم رواست که نون ثقیله وخفیفه بطرزیکه مذکور شد در آید * لام الامر که لام مکسوراست مضارع را بمعنی امر کرد اند ودر آخر آن عمل لم کند وداخل نشود بر صیغهای معروف برای خطاب وقوله علیه السلام لتزروه ولو بشوکة شاذ است چنانکه قولهم لیزع بفتح اللام وقیل الفتح لغة سلیم اما مرکه ما مورین جماعت مخلوط بود میان حاضر وغائب اولی تغلیب حاضر است فیقال افعلوا للحاضرین والغائبین معاً وگاهی برای اشعار برین که ماموربن جماعت مخلوط است لام امر را با تای خطاب هم جمع کنند نحو لتاخذوا مصافکم مضارع معروف بلام امر لیفعل لیفعلا لیفعلوا لتفعل لتفعلا لیفعلن لافعل لنفعل مضارع مجهول بلام امر لیفعل لیفعلا لیفعلوا لتفعل لتفعلا لیفعلن لتفعلوا لتفعلی لتفعلن لافعل لنفعل وهرد ونون تاکید بنهجی که مذکور شد در اینجا هم رواست که در آید

فصل سوم در بیان عدد ابواب ثلاثی مجرد وشرائط آن

پوشیده نخواهد بود که چون ثلاثی مجرد راسه بنااست ومضارعش را نیز سه چنانکه گذشت ابوابش بحسب مقتضای قیاس نه باشد که بیاید لیکن شش باب می آید * اول فعل یفعل بفتح العین فی الماضی وکسرها فی المضارع نحو ضرب یضرب * دوم فعل یفعل بفتح العین فی

الاول وضمها فى الثانى نحو نصر ينصر * سوم فعل يفعل بكسر عين الماضى وفتح عين المضارع نحو سمع
يسمع و اين موسه را ام الابواب ودعائم آن خوانند * چهارم فعل يفعل بفتح العين فيهما
نحو منع يمنع * پنجم فعل يفعل بكسر العين فيهما نحو حسب يحسب * ششم فعل
يفعل بضم عينيهما نحو كرم يكرم و اين موسه را غريزه تامند * اما فعل يفعل بكسر
العين فى الماضى وضمها فى المضارع نحو فضل يفضل * و فعل يفعل بضم العين فى الاول
فعل يفعل ويفعل — وكسر العين فى الثانى نحو دمت تدم * و فعل يفعل بضم العين فى الماضى وفتحها فى
المضارع نحو لببت تلب از تداخل است يعنى ماضى از بابى ومضارع از بابى ديگر * دانستنى
است كه چون صله درين باب كه مخالف حركت عين مضارع با حركت عين ماضى است اصل
در عين مضارع فعل بالفتح آنست كه مكسور آيد يا مضموم عام است كه كلمه ذى حلقيه باشد چون
نزع ينزع وبلغ يبلغ يا غير ذى حلقيه چون ضرب يضرب ونصر ينصر هذا المذهب اليه الاكثر وقال
ابن عصفور — ابن عصفور يجوز الامران سمع احدهما او كلاهما او لم يسمع شئ منهما وقيل ان كان الفعل متعديا
ابوحيان — فالاصل فيه الكسر كيضرب وان كان غيره فقيه الضم كيقعد وقال ابو حيان والذى نختاره ان سمع
وقف مع السماع وان لم يسمع فاشكل جاز يفعل ويفعل وقيل ان اشكل يتوقف حتى يسمع وقال
فراء — الفراء يكسر * وهريك ازين كسره وضمه بردو قسم است سماعى وقياسى * سماعى آنست كه ثبوتش
بسماع ومختص بموارد خاص بود مانند كسره ضرب يضرب وفصل يفصل وضمه قتل يقتل ونصر
ينصر * وقياسى آنكه در اثباتش قياس قائم را مدخلى بود مانند كسره مثال واوى يا شد يا يائى و
كسره اجوف يائى وناقص يائى چون وعد يعد ويسر ييسر وباع يبيع ورمى يرمى اما وجد يجد
كقتل شاذ است والفصيح يجد بكسر الجيم وقيل لغة عامرية فى هذا الحرف خاصة * وما نند ضمه
اجوف واوى وناقص واوى چون قال يقول وغزا يغزو وهمچنين است ضمه مغالبه در اكثر چون
ضاربنى فضربته اضربه اما تاه يتيه وطاح يطيح بالكسر شاذ است همچنانكه صار يصير ونعا ينعى و
جنا يجنى واثا يأثى والقياس تاه يتوه وطاح يطوح قال ابن عصفور وشذ تاه يتيه وطاح يطيح فى

لغة من قالهما واوى العين حلقي اللام واما من زعم يائي العين فالقياس على ما قال انتهى وحكى سيبويه عن الخليل انهما من باب حسب يحسب مثل آنّ يئين من الاوان فلا يكونان ايضا شاذين * وقد جاء على القياس ضار يضور كقال يقول وبغا يبغو وجثا يجثو واتى ياتو كل عايل عو وبغى يبغي كسعى يسعى ايضا * وگاه باشد كه عين مضارع آن را فتحه مى دهند بشرط كه عين يا لامش يا لانفراد يا با لاجتماع نه بر سبيل مجانست از حروف حلقيه بود چون سأل يسأل وقرأ يقرأ ويعرت الشاة تيعر وشاء يشاء ونهى ينهى وبخع يبخع وبهأ يبهأ اما بخ يبخ لغت رديست والمختار بحلحت ابح كسمع * وركن يركن وقنط يقنط وملك يهلك وغصصت تغص وغسى الليل يغسى وقلى يقلى وحظى يحظى وسلت الشاة تسلى از تداخل است * وجبى الخراج يجبى وعلى السطح يعلى وابى يابى وثنى يثنى از شواذ والمختار الفصيح غسي يغسى وحظي يحظى وسليت تسلى كرضى يرضى وجبى يجبي وعلى يعلي وقلى يقلي وابى يابى وثنى يثني كرمى يرمي وحكى غسا يغسو وحظا يحظو وسلت تسلو وجبا يجبو وعلا يعلو كل عايل عو وحظي يحظي وابي يابي كحسب يحسب وقلي يقلي كرضي يرضى * ومحتمل است كه نحو غسي يغسى از لغات طائيه بود چه بنو طي ياى مفتوح را نه بفتحهٔ اعرابى كه بعد كسره است بالف بدل كنند پس كسره را بفتحه چنانچه در نحو بقي وناصية بقى وناصاة گويند ودرا دعي كه ماضى مجهول است دعا مثل اما صرح به الرضي ويفهم من كلام ابن مالك انهم ياتون بفتح العين فى مضارع ما لامه ياء وليست عينه حلقية نحو مشى يمشى ورمى يرمى وغير ذلك مما لا يحصى * پوشيده نماند كه اقتضاى حرف حلقى براى فتحهٔ عين مضارع استحسانى است نه ايجابى وحرف حلق علت مجوزه است نه موجبه پس فتحه در عين برا يبرؤ وهنأ يهنئ وعلّ يعلّ ونحو آن لازم نيايد واز اينجا است كه عين هر فعل كه وزنش مطرد بنهج واحد است بعلت حرف حلق تغيرى نيابد چون وضؤ يوضؤ بضمهما بخلاف فعَل بالفتح * يعنى چونكه عين مضارعش متغير است گاهى بكسره وگاهى بضمه بجهت رعايت حرف حلق نيز متغير شود وهمچنين

يفعل بالفتح

فعل بالكسر كما قال الشيخ الرضي لما جاز في مضارع فعل بالكسر مع يفعل بالكسر يفعل بالفتح وهو
الاكثر جوزوا تغيير بعض المكسور الى الفتح لاجل حرف الحلق وذلك في حرفين وسع يسع ووطئ
يطأ انتهى * وقال ابو حيان فعل اذا كان حلقي عين او لام فقياس مضارعه الفتح واليه يرجع عند
عدم السماع وهذا قول ائمة اللغة وعند اكثر النحويين لايتلقى الفتح او الضم او الكسر او لغتان منها
او ثلثتها الا من السماع انتهى * دانستني است كه چون فعل بالفتح مضاعف بود عين مضارعش

فعل بالفتح مضاعف

مضموم آيد اگر متعدي نيست چون علّ يعلّ ومدّ يمدّ وگاهي مكسور هم برسبيل شذوذ وجوبا
نحو حبّ يحبّ لاغير وهو قليل والاكثر احبّ يحبّ من المزيد وجوازا نحو علّ يعلّ بالضم
ويعلّ بالكسر وهمچنين نمّ ينمّ وهرّ يهرّ وبتّ يبتّ وبثّ يبثّ وشدّ يشدّ ورمّ يرمّ وجزآن والا
مكسور چون فرّ يفرّ ونذّ ينذّ وضمه اش شاذ بود وجوبا نحو قسّ الابل يقسّ وتشّ يقشّ ورشّ
يرشّ وجوازا نحو ترّ يترّ بالكسر ويترّ بالضم وهمچنين جدّ يجدّ وحرّ يحرّ وحلّ يحلّ وخرّ
يخرّ وشبّ الفرس يشبّ وشحّ يشحّ وشطّ يشطّ وصدّ يصدّ وفحّ الافعى يفحّ وقبّ النبت يقبّ
ومحّ الثوب يمحّ وجزآن * اما فتحهٔ عين مضارعش در مضاعف لازم باشد يا متعدي ممنوع
وغير مسموع است الا در وحرف جواز ابه يبه وثع يثع وحكى يونس انهم قالوا كععت تكع بالفتح
اي ضعفت وتكع بالكسر اجود * ودر فعل بالكسر يفعل بالفتح آيد چون شرب يشرب ووجل

فعل بالكسر

يوجل وگاه باشد كه يفعل بالكسر آيد لزوما در ومق وثق ووفق وورث وولي وورم وجزآن
وجوازا در وزع ويبس ويئس ووحر ووله وكذلك في حسب ونعم ولا يجوز الكسر في الصحيح في
غيرهما * ونحو فضل يفضل ونعم ينعم وحضر يحضر ونكل ينكل وشمل يشمل وقنط يقنط وركن
يركن ودمت تدوم ومت تموت وطمثت المرأة تطمث بكسر عين ماضي وضم عين مضارع
از تداخل لغات است نه بابي جداگانه * يعني اول مركب است از ماضي علم ومضارع نصر
وهمچنين دوم از ماضي علم يا حسب ومضارع كرم * وسوم از علم ونصر * وچهارم از فرح
ونصر * وپنجم از علم ونصر * وششم از فرح ونصر يا از ماضي فرح يا حسب ومضارع نصر يا كرم

فعل بالضم

ومفتم از علم وکرم یا نصر وهو الاکثر * ومشتم ونهم ودهم از علم ونصر * ومضارع فعل بالضم یفعل بالضم آید فقط چون حسن یحسن ونقه یفقه * ونحو لببت تلب بضم عین ماضی وفتح عین مضارع از تداخل است چنانکه کذشت وکدت تکاد از سمع ولم یرد مضعفا الالببت تلب وشررت تشر ودممت تدم وحببت تحب وحققت تحق ولا اجوفا یائیا الا هیو

* فصل چهارم در بیان ابواب رباعی مجرد ومزید فیه *

رباعی مجرد ایک باب است چون دحرج یدحرج دحرجة ومزید فیه ان زا سه وآن بردو قسم است بی همزهٔ وصل وبا همزهٔ وصل اول یک بابست تفعلل بزیادت تا قبل فا چون تدحرج یتدحرج تدحرجا ودوم دو بابست اول افعنلال بزیادت همزهٔ وصل وزیادت نون میان عین ولام چون احرنجم یحرنجم احرنجاما دوم افعلال بزیادت همزهٔ وصل وزیادت لام ثالث چون اکفهر یکفهر اکفهرارا * ونحو اخرمشر افعنلل است نه بابی جدا کانه برا فعلل

* فصل پنجم در بیان ابواب مزید فیه ثلاثی *

باید دانست که مزید فیه ثلاثی را سی ویک باب است وآن بردو نوع است مطلق وملحق ملحق آنست که در ثلاثی حرفی یا زائد ازان زیادة کنند تا موازن رباعی مجرد یا مزید آن کردد * ومطلق آنست که نه چنان بود وآن بردو قسم است مماثل رباعی وغیر مماثل * مماثل آنست که در اول آن همزهٔ وصل نبود وغیر مماثل آنست که در اول ان همزهٔ وصل بود اول پنج بابست اول افعال چون اکرم یکرم اکراما دوم تفعیل چون صرف یصرف تصریفا سوم مفاعلة چون ضارب یضارب مضاربة ودرین سه باب یک حرف زائد است چهارم تفعل چون تقبل یتقبل تقبلا پنجم تفاعل چون تقابل یتقابل تقابلا ودرین دو باب دو حرف زائد است * اما هلهلته بفتح اول وثانی ورابع بمعنی سألته از ترکیب اللغتین است برفعالل نه بابی برا سه بر فعایل وتتقطعت وتشابهت بتشدید شین از باب تفعل وتفاعل بزیادت تا قبل تا * ودوم هفت بابست اول افتعال بزیادت همزهٔ وصل

وتا بعد فا چون اِقتَتَلَ یَقتَتِلُ اِقتِتالاً   دوم اِنفِعال بزیادت همزهٔ وصل و نون قبل فا چون اِنطَلَقَ ینطَلِقُ انطلاقاً   سوم افعِلال بزیادت همزهٔ وصل و تکریر لام چون اِحمَرَّ یَحمَرُّ اِحمِراراً و درین سه باب دو حرف زائد است* قیل ومنه اِفَّعَلَ بزیادت همزهٔ وصل و زیادت فای مدغم چون اِدَّمَجَ اِدِّماجاً ای دخل فی الشیء   و اِفعَلی بزیادت همزهٔ وصل و زیادت الف بعد لام چون اِجأَوَی اِجئِواءً و ظاهر آنست که اول از باب اِفتِعال است و دوم از باب افعلال   چهارم اِستِفعال بزیادت همزهٔ وصل و سین و تا قبل فا نحو اِستَخرَجَ یَستَخرِجُ اِستِخراجاً   پنجم اِفعِوّال بزیادت همزهٔ وصل و واو مشدد بعد عین نحو اِجلَوَّذَ یَجلَوِّذُ اِجلِوّاذاً   ششم افعیعال بزیادت همزهٔ وصل و تکرار عین و زیادت واو و میان هر دو عین نحو اِعشَوشَبَ یَعشَوشِبُ اِعشِیشاباً   یقال اِعشَوشَبَ القومُ ای اصابوا عُشباً بالضم وهو الکلأ الرطبُ   هفتم اِفعیلال بزیادت همزهٔ وصل و زیادت الف و لام ثانی نحو احمارّ یحمارّ احمیراراً و درین چهار باب سه حرف زاید است* و زاد بعضهم اِفعَیَّلَ بزیادت همزهٔ وصل و زیادت یای مشدد مفتوح بعد عین نحو اِهبَیَّخَ اِهبِیّاخاً و هَبَیَّخی ایضاً* قیل ومنه اِفتِعال بزیادت همزهٔ وصل و زیادت تا بعد فا و همزه بعد عین نحو اِستَلأَمَ اِستِلآماً و اِفعَولی بزیادت همزهٔ وصل و زیادت واو بعد عین و الف بعد لام نحو اِذلَولی اِذلِیلاءً* اما اِستَکانَ استفعل است من الکون ای تحوّل من کونٍ وهو العزّ الی کونٍ آخر وهو الذل بخلاف بعضی که افتعل گویند از سکون و الف را اشباعی لازم بطریق شذوذ* و ملحق نوزده باب است* و آن بر دو قسم است ملحق برباعی مجرّد و ملحق برباعی مزید اول هفت باب است   اول فَعلَلَةٌ بتکرار لام نحو شَملَلَ یُشَملِلُ شَملَلَةً   دوم فَوعَلَةٌ بزیادت واو بعد فا نحو هَوذَلَ یُهَوذِلُ هَوذَلَةً   سوم فَیعَلَةٌ بزیادت یای تحتانی بعد فا نحو بَیطَرَ یُبَیطِرُ بَیطَرَةً   چهارم فَعوَلَةٌ بزیادت واو بعد عین نحو جَهوَرَ یُجَهوِرُ جَهوَرَةً   پنجم فَعیَلَةٌ بزیادت یای تحتانی بعد عین نحو جَریَلَ یُجَریِلُ جَریَلَةً   ششم فَعنَلَةٌ بزیادت نون بعد عین نحو قَلنَسَ یُقَلنِسُ قَلنَسَةً

هفتم فعلاة اصلها فعلية بزيادت يا بعد لام نحو جعبى يجعبى جعباة * فعيل ومنها الحق بتدحرج
ومن نادر يفعل بزيادت يا تحتيه قبل فا نحو يرنأ يقال يرنأ الرجل لحيته اذا اصبغها باليرنأ
ومن بضم الياء وفتحها مشدد النون مقصورة الحناء ولمن امثال ذكره ابن جني كذا في الارتشاف
وتفعل بالتاء نحو ترمس من الرمس وترفل من الرفل . ونفعل بالنون نحو نرجس الله وراءه
وهفعل بالهاء نحو هلقم . وسفعل بالسين نحو سنبس . ومفعل بالميم نحو مرحب ومهفل
يقال مرحبك الله ومسهلك اى وسعت دهك ترا واسان كند برتو دشوار را . وفأعل بزيادت همزه
بعد فا نحو تأبل القدر يعنى قبلها . وفتعل بالتاء الفوقية نحو فترس . وفهعل بالهاء نحو
دهبل . وفنعل بالنون نحو دنقع . وفعمل بزيادت ميم بعد عين نحو طرمح . وفعلم بزيادت
ميم بعد لام نحو غلصم . وفعلس بالعين نحو خلبس . وفعلن بالنون نحو علون يقال علون الكتاب وعلاه
اى عنوان آورد او را وقيل هو على فعول كجهور من علن اى ظهر * دوم برسه نوع است اول ملحق
بتدحرج وآن هشت باب است اول تفعلل بزيادت تا قبل فا وتكرير لام نحو تجلبب يتجلبب
تجلببا . دوم تفوعل بزيادت تا قبل فا وزيادت واو ميان فا وعين نحو تجورب يتجورب تجوربا
سوم تفيعل بزيادت تا قبل فا وزيادت يا ميان فا وعين نحو تشيطن يتشيطن تشيطنا . چهارم
تفعول بزيادت تا قبل فا وزيادت واو ميان عين ولام نحو ترهوك يترهوك ترهوكا . پنجم
تفعيل بزيادت تا قبل فا وزيادت يا ميان عين ولام نحو تحنير يتحنير تحنيرا . ششم تفعنل
بزيادت تا قبل فا وزيادت نون ميان عين ولام نحو تقلنس يتقلنس تقلنسا . هفتم تفعلى بزيادت
تا قبل فا وزيادت ياء تحتيه بعد لام نحو تجعبى يتجعبى تجعبيا . هشتم تمفعل بزيادت تا وميم
قبل فا نحو تمسكن يتمسكن تمسكنا ونظيره تمدرع وتمنطق وتمسلم * اما تفعلت بزيادة التاء قبل الفاء
وبعد اللام نحو تعفرت اى صار عفريتا اى خبيثا فغريب جدا ذكره ابن جنى ولا نظير له * دوم ملحق
باحرنجم وآن سه باب است اول افعنلال بزيادت همزه وصل وزيادت نون بعد عين وتكرير
لام نحو اقعنسس يقعنسس اقعنساسا . دوم افعنلاء بزيادت همزه وصل وزيادت نون بعد

عين و يا بعد لام نحو اسلنقى يسلنقى اسلنقاءً * و منها افونعال بزيادت همزهٔ وصل و زيادت واو و نون بعد فا نحو احونصل يحونصل احونصالاً يقال احونصل الطير اذا ثنى عنقه واخرج حوصلته وهذا باب لم يذكره سيبويه وانما ذكره الخليل في كتاب العين * قيل ومنه افعنلاء بزيادت همزهٔ وصل و زيادت نون بعد عين و همزه بعد لام نحو احبنطأ احبنطاءً و بعضي كه همزه اش را اصلي گويند از قبيل مزيد رباعي شمارند مثل احرنجم نه از مزيد ثلاثي ملحق بآن و هو ملحق با قشعر و آن يك باب است * افعلال بزيادت همزهٔ وصل و مزد و لام اخير چون ابيضض يبيضض ابيضاضاً * و جاء افعوّل بزيادت همزهٔ وصل و زيادت واو بعد عين و تكرير لام نحو اعثوجج يعثوجج اعثيجاجاً اى اسرع وهذا ايضاً لم يذكره سيبويه وانما هو في كتاب العين و افعالّ بزيادت همزهٔ وصل و زيادت همزه بعد عين و تكرار لام نحو اسمأدّ اسمئداداً و افوعلّ بزيادت همزهٔ وصل و زيادت واو بعد فا و تكرير لام نحو اكوهدّ اكوهداداً اى اصابه كهد بالفتح وهو الجهد والتعب

فصل ششم در بيان مضارع

ما قبل آخر مضارع نه در ثلاثي مجرد هميشه مكسور است الا در ابوابهائى كه اول ماضيش تاء زائد مطرد باشد مفتوح آيد چون تعلّم يتعلّم و تجاهل يتجاهل و تدحرج يتدحرج و علامت مضارع معلوم كه عبارت از حروف اتين است در ثلاثي مجرد باشد يا در غير آن مفتوح آيد مادام كه ماضي آن چهار حرفي نبود والا مضموم چون اكرم يكرم و صرّف يصرّف و ضارب يضارب و دحرج يدحرج و شذّ ما روى الكسائي بضم الياء من قولك يستخرج وهو مبني للفاعل * و غير اهل حجاز علامت مضارع غير يا را بكسره نيز خوانند اگر عينش مفتوح و عين ماضيش مكسور بود يا در اول ماضي آن همزهٔ وصل يا تاء زائد باشد نحو انا اِعلم و اِستخرج و اِتقبّل و نحن نِعلم و نِستخرج و نِتقبّل و انت تِعلم و تِستخرج و تِتقبّل و بنو كلب يا را نيز نحو هو يِعلم و يِستخرج و يِتقبّل * و در نحو يئس ييأس و وجل يوجل يا را نيز وفاقاً چنانكه در ابى يابى بالفتح و حسب يحسب بالكسر بطريق شذوذ فيقال يِيأس تِيأس اِيأس نِيأس و يِيجل تِيجل اِيجل نِيجل و ييبى

بيان حركة العلامة

يِيمنُ اِيمنُ نِيمنُ وَيِحِبُّ تِحِبُّ اِحِبُّ نِحِبُّ وقول بعض بنی دُبَير انتَ تِلْحَنُ وتِذْهَبُ بکسر التاء شاذ است واِياکَ نِعْبُدُ بکسر النون شاذ تر * هذا مذهب الجمهور اما بعضی علامت مضارع را در مثل يَوْجَلُ بحالش دارند و واو را که اثقل حروف است بیا بدل کنند چون يَيْجَلُ تَيْجَلُ اَيْجَلُ نَيْجَلُ وبعضی بالف چون ياجَلُ تاجَلُ آجَلُ ناجَلُ

فصل هفتم در بیان امر

بدانکه امر را از ثلاثی مجرد سه بنا است اِفْعَلْ بکسر الهمزة وفتح العين نحو اِسْمَعْ واِفْعِلْ بکسر الهمزة والعين نحو اِضْرِبْ واُفْعُلْ بضم الهمزة والعين نحو اُنْصُرْ وبناء امر از مضارع معلوم است علامت مضارع را بیفکنند پس اگر ما بعد آن متحرک است احتیاج بهمزهٔ وصل نبود والا بجایش همزهٔ وصل آرند مضموم اگر ما قبل آخر مضارع مضموم است ومکسور اگر مکسور است یا مفتوح ودر آخر آن حکم لم جازم کنند چنانچه از تَضَعُ ضَعْ واز تَسِمُ سِمْ واز تَنْصُرُ اُنْصُرْ واز تَضْرِبُ اِضْرِبْ واز تَسْمَعُ اِسْمَعْ وجمله آن را پنج صیغه است اِفْعَلْ اِفْعَلا اِفْعَلُوا اِفْعَلِي اِفْعَلْنَ ونون ثقیله وخفیفه بنوعی که دانسته شد درینجا هم جائز است اگر در آرند

فصل هشتم در بیان خاصیات ابواب

باید دانست که فَعَلَ بالفتح وفَعِلَ بالکسر يَفْعَلُ بالفتح برای معانی کثیر آید که ضبطش بتمامها عسیر است بنا بران بذکر بعضی که استعمالش در ان بیشتر است با تعیین باب کفایت نمود

بعض خواص ضرب ونصر ومنع

فَعَلَ بالفتح برای اصابة چیزی آید بماخذ نحو جَلَدَهُ کضربه ای ضربه بالسوط واصاب جلده وکذا بَطَنَهُ کنصره ورَأَسَهُ کمنعه واعطاء ماخذ نحو لَحَمَهُ کمنعه وعمل ای ساختن ماخذ را نحو جَدَرَ کنصر وبَأَرَ کمنع واخذ ای گرفتن از چیزی ماخذ را نحو ثَلَثَ کنصر وبرین قیاس است تا به عشر نحو رَبَعَ وخَمَسَ وجز آن وکسر ای شکستن ماخذ را نحو ثَغَرَهُ کمنعه وبلوغ ای رسیدن بماخذ یا در آمدن در ان نحو عَرَضَ کنصر وتعدیه نحو خَفِيَ زید کرضی وخَفَيْتُهُ کرمیته وتصییر یعنی چیزی را صاحب ماخذ گردانیدن نحو ثَنَيْتُهُ کرمیته ای صاحب مدد اثنین

کردانیدیم او را باینکه خود ثانیش شدیم و همچنین است تا به عشر نحو ثلثتهم الاثنین
وربعت الثلثة وغیر ذلك . دانستنی است که فعل بالفتح در اصل آید مذکور برای هر دو
معنی که اخذ و تصییر است یفتح عین مضارع آید اگر لام آن از حروف حلقیه است چون
ربع وسبع وتسع والا اخذ از نصر و تصییر از ضرب چنانکه مذکور شد . وسلب ای زائل کردن
از چیزی ماخذ را نحو خفی زید کرمنی وخفاه کرمانا . ومطاوعة خویش و آن پس آمدن
فعلی است مر فعلی را تا دلالت کند بر پذیرفتن مفعول که فاعل فعل ثانی است اثر فاعل فعل اول
را نحو کسبت زیداً مالاً فکسبه بالکسر فکسبه هو * وفعِل بالکسر یفعَل بالفتح برای کثرت ماخذ آید
بعض خواص علم نحو کلأت الارض ای کثر کلأها و این لفظ کافی از منع هم در این معنی مذکور آید . ولصوق
ای چسپیدن چیزی بماخذ نحو ترب زید ای لصق بالتراب . ورویة ای دیدن فاعل
ماخذ را نحو بقر الکلب . ومماثلة ای همچو ماخذ شدن نحو ذئب و این حرف از کرم نیز
بمعنی مذکور منقول است . وتخوف یعنی از ماخذ ترسیدن نحو اسد . وصیرورة ای گشتن
چیزی صاحب ماخذ نحو جرب . ومطاوعة فعَل بالفتح نحو جدعه فجدع وفعّل بالتشدید نحو
علّمته فعلم وفرّحته ففرح * باید دانست که لزوم این باب بیشتر از تعدیه است و از اینجا
است که غالب برای علل و احزان و اضداد آید نحو مرض و سقم و حزن و فرح والوان
وعیوب وحلی نیز می آید از وی نحو شهب وعور وبلج وقد یشارکه فعُل بالضم فی هذه المعانی
نحو سقِم بالکسر وسقُم بالضم وکذا ابلق وسمر وادم وحمق وعجف وجاء کدر ورعن مثلثة العین
المغالبة هر چند ابواب مذکور در کثرت خواص همه یکسان است لیکن مغالبه خاصه نصر است و آن
آوردن فعلی بود بعد مفاعلة برای اظهار غلبه یک از دو طرف که مشارک در اصل فعل است
نحو کاتبنی فکتبته ای با هم کتابت کردیم پس غالب آمدم او را در کتابت ویکاتبنی فاکتبه او
یکتبنی بالضم و بر این قیاس است ضاربنی فضربته ویضاربنی فاضربه وعالمنی فعلمته
ویعالمنی فاعلمه وکارمنی فکرمته ویکارمنی فاکرمه وفاخرنی ففخرته ویفاخرنی فافخره

وما نعني بمضاعف ونحوها تغييرها فالمعتبر الاعتلال والاجوف بالفي وناقص يطئي كه مي آيند از ضرب
نحو واعدني فوعدته نحو واطاني فواطيته فاعلني فعلته وياسرني فيسرته ويامرني فيامرته وساير لي فسرته
وسايرني فسيرته اوزان امانی در نیلیه وبرلسبعی غازبته وقولهم خاصمني فخصمته اخصمه بکسر
الصاد شاذ است والاكثر اخصمه بالضم علماء ادمسبها اليه الاکثر اما کسائي نعلي را که عينش
از حروف حلقي است در مغالبه نيز از منع كوينا نحو شاعرني فشعرته اشعره بالفتح ولم يتعرض
اللام كل اتى الا رتشاف وابن عصفور تصحح ابن مكر فعلي را كه عين ما عينش مفتوح است
نحو ضاربني فضربته اضربه بمرتبة انحى نلتحته افتحه وخاصيت فعل بالضم آنكه براى صفت
طبيعي يا تطبيعة نحو حسن وقبح وصغر وكبرا وحاما نحو فقه وخطب يا صفتي كه شبيه باين
است نحو جبن وجبس وازلنجا است كه استعمال شد بلزوم لازم است اما رحبكم الله خولت
في طاعتنا اكرما في بتغدين معنى وسع است اى وسعكم الله دخول ومحمل است كه ايجاف جار
باشد اى برحب بكم الله دخول وبالجمله حسب الفاظ نعل زود استعمالت وهم وجيعا الجمل فركم
وهم ورد برقه ورمى ومن وهي وطيق وجد وجزآن وخاصيت افعال تعديه است يعنى لازم را
متعدى بمفعول كردانيد ومتعدى بيك مفعول را متعدى بدو متعدى بدو مفعول را
متعدى بسه نحو بصر زيد وابصرته وحفر زيد نهرا واحفرته نهرا وعلم زيد عمرا فاضلا
واعلمته عمرا فاضلا وتصيير نحو اقبلت النعلين وتعريض اى بردن چيزى را در محل
ماخذ نحو اقتلت زيدا واعانة اى چيزى را ياري كردن در ماخذ نحو احلبت زيدا
ووجدان اى يافتن ماخذ يا چيزى را موصوف بماخذ نحو اثارته اى وجدت الثار ومو
القصاص واتخلته واحمدته وسلب نحو شكى زيد واشكيته ومبالغه نحو اسفر الصبح
واثمر النخل واعطاء نحو اتمرت زيدا او اقطعته قضبانا وصيرورة صاحب ماخذ
شدن يا صاحب چيزى كه متصف است بماخذ يا صاحب چيزى كشتن در ماخذ نحو اطفلت
الظبية واقطف الرجل واخرفت الناقة وليافة اى لائق ماخذ شدن نحو الام الفرع

فعل

حسب

افعال

وحينونة اى رسيدن چيزى ها بچيزى كه بدان مشتق منه ماخذ شود نحو احصد الزرع
وبلوغ نحو اصبح زيد واعرق واعشرت الدراهم والاتيان به موصوفا بالاصل يعنى
آوردن فاعل چيزيرا كه موصوف است بماخذ نحو اقلّ واطاب والزام قليلا يعنى كاهى
متعدى را لازم كردانند نحو عمدته فاعمد وموافقة مجرد نحو حزنه واحزنه ودجا الليل
وادجى وفعّل نحو ذهبه واذهبه وكفّره واكفره وسقيته واسقيته وتفعّل نحو تخبّيت الخباء
واخبيته واستفعل نحو استعظمه واعظمه ومطاوعة مجرد نحو كببته فاكبّ وقشعت الريح
السحاب فاقشع وفعّل نحو بشّرته فابشر وفطّرته فافطر وابتداء اى آمدن فعلى از افعال
بى آنكه مجردش بدين معنى آمده باشد چون اشفق ترسيد وحكى ابن دريد وابن فارس
تفعيل شفقت واشفقت بمعنى وانكره اهل اللغة وخاصيت تفعيل تعديه است نحو فرح زيد
وفرّحته وعلّمته حقا اى عرفته حقا وتصيير نحو عيّرت الثوب ومبالغة نحو صرّح وصرّخ
وطلب نحو قرّدت البعير وصيرورة نحو نوّر الشجر وبلوغ نحو خيّم واعطاء نحو عمّلته اى
اعطيته العمالة وهى الاجرة وتسمية نحو فسّقت زيدا اى سميته فاسقا ودعاء نحو
سقّيته وجدّعته اى دعوت له بالسقى وعليه بالجدع والباس ماخذ نحو جلّلته وتطلية
اى چيزى را ماخذ اندود كردن نحو ذهّبت السيف وتحوّل اى كشتن چيزى بعين ماخذ
يا همچو ماخذ نحو روّض المكان وقوّس الرجل وتحويل اى كردانيدن فاعل چيزى را
ماخذ يا مثل ماخذ نحو ورّدت الثوب وخيّمت الرداء وتوجه بماخذ نحو شرّق وكوّف
اى مشى الى الشرق والكوفة واختصار حكاية يعنى اشتقاقش از مركب بجهت قصر حكايت
بود نحو هلّل اى قال لا اله الا الله ورجّع اى قال انا لله وانا اليه راجعون وتوقيت يعنى
كارى را در وقت مدلول ماخذ كردن يا در آن وقت بجا آمدن نحو غلّس وموافقة
مجرد نحو قدّر وقدر وتمّر وتمر اى اطعمه التمر وتفعّل نحو تترّس وترّس وابتداء نحو
مفاعلة بقّر اى لعب البقيرى وخاصيت مفاعلة مشاركت است يعنى شريك بودن فاعل ومفعول

در فاعلیة و مفعولیة یعنی هر یک بدیگری آن کند که او باوی کند مگر آنکه یکی بصورت فاعل
است و دیگری بصورت مفعول نحو ناضَلَ زیدٌ عمرًا و از اینجا است که فعل لازم را متعدی
بمفعولی گرداند و متعدی بیک مفعول را که قابلیت مشارکت فعل ندارد متعدی بمفعول
دیگر که صالح شرکت است نحو کَرُمَ زیدٌ و کارَمَ زیدٌ عمرًا و جَذَبْتُ ثوبًا و جاذَبْتُ زیدًا ثوبًا
و موافقة مجرد نحو سافَرْتُ و سَفَرْتُ و افعل نحو باعَدْتُهُ و ابعدته و شارفت على البلد و اشرفت
علیه و فعّل نحو ضاعفته و ضعّفته و تفاعل نحو شاتَمَ و تشاتم و استفعل نحو کاثره الشیَ
و استکثره ایاه و ابتداء نحو قاسا

تفعل و خاصیت تفعّل مطاوعة فعّل است نحو ادّبْتُ الصبي
فتاذّب و علّمته فتعلّم و مطاوعة مجرد قلیلا نحو هدیته فتهدی و قشعت الریحُ السحابَ
فتقشّع و تکلّف در تحصیل ماخذ یا در نسبت بسوی ماخذ نحو تشجّع و تجنّب یعنی پرهیز
کردن از ماخذ نحو تأثّم و تعمّل یعني ماخذ را بکار بردن نحو تقمّص و تختّم و اتخاذ یعنی
ساختن یا گرفتن ماخذ یا چیزی را ماخذ ساختن یا در ماخذ گرفتن چیزی را نحو تحجّر
و تجنّب و توسّد الحجرَ و تأبّطه و تدرّج یعنی تکرار عمل بمهلت نحو تجرّع و تحفّظ و تحوّل
نحو تهوّد زیدٌ و ترجّلت المرأةُ و صیرورة نحو تموّل و موافقة مجرد نحو تقبّله و قَبِلَه و تعدّاه
و عداه و افعل نحو تهجّد و اَهجد و تجبّل و اَجبل و فعّل نحو تکلّف به و کلّف به و تهجّر و هجّر
و تفاعل نحو تشبّع و تشابع و استفعل نحو تحوّج و استحوج و تعظّمه و استعظمه و ابتداء
نحو تکلّم

تفاعل و خاصیت تفاعل تشارک است یعني شرکت دو چیز در اصل و در فعل و تعلق آن بهر یک
لیکن در مفاعلة یکي بصورت فاعل است و دیگری بصورت مفعول و در تفاعل همه بصورت فاعل چون
تشاتم زیدٌ و عمرٌو و تضاربا و از اینجا است که لفظی که در فاعل دو مفعول می خواهد در تفاعل
یکی خواهد چون تنازعا الحدیث و تجاذبا ثوبًا و الا لازم گردد چون تقاتل زیدٌ و عمرٌو
و شرکت در اصل در فعل بي آنکه تعلقش بدیگری بود کم است چون تراءنا حجرًا و تخییل یعنی
حصول ماخذ را در خود نمودن با آنکه نداشته باشد نحو تمارض زیدٌ و موافقة مجرد نحو ونی

وتوانى وافعَل نحو ايمن وتيامن ومطاوعة فاعَل بعض افعل نحو باعدته فتباعد
وابتداء نحو تبارك الله اى تقدس وتنزه ولم يستعمل الا ماضيا لازما كذا فى الارتشاف
افتعال — وباب افتعال براى مطاوعة مجرد آيد نحو غممته فاغتم ومطاوعة فعّل نحو لومته فالتام وافعل
نحو اوقدت النار فاتقدت واتخاذ نحو اختبز واجتنب واختلّ من اللحم واحتجره والاجتهاد
وقد عبّره بعضهم بالتسبب والتصرف وهو جهد الفاعل فى الفعل نحو اكتسب وتخير اى بركزيدن
فاعل فعلى را براى ذات خود نحو اكتال وموافقة مجرد نحو قدر واقتدر وافعل نحو
احجز واحتجز وتفعّل نحو تردّف وارتدف وتفاعل نحو تخاصما واختصما وتجاوروا
١ انفعال — واجتوروا واستفعل نحو استاجر وائتجر وابتداء نحو استلم وانفعال را لزوم لازم است
چنانکه علاج وقولهم انعدم غلط ومطاوعة مجرد غالب نحو بعثته فانبعث وموافقة مجرد وافعل
كم است چنانكه مطاوعة افعل نحو حمق السوق وانحمق وطفئ النار واطفأت واحجز وانحجز
وانغلق الباب واغلق وابتداء نحو انطلق وانستى است كه بجاى فاى انفعال لام وميم ونون
وراء مهمله وحرف لين واقع نشود واز اينجاست كه در مطاوعت فعلى كه فايش ازين حروفست
بجاى انفعال افتعال آيد نحو لويته فالتوى وملأته فامتلى ونقلته فانتقل وردعته فارتدع
ووصلته فاتصل وفى مِزته فانماز ومحوته فانمحى والقياس مزته فامتاز ومحوته فامتحى
افعلال وافعيلال — وافعلال وافعيلال را مبالغه ولزوم لازم است وعيب ولون غالب نحو احمر واحمارّ واحولّ
واحوالّ وقد يقتضيان اى لا يكون لهما ثلاثى مجرد يناسب معناهما نحو اقطرّ الرجل واقطارّ
اى غضب وگاهى افعلّ براى مطاوعت مجرد آيد نحو رعوته فارعوى كذا قالوا وقال الخليل
استفعال — ان ارعوى مقصور من ارعاوّ وخاصيت استفعال طلب است نحو استكتبته واستخرجته وللصيرورة
نحو استرقع الثوب وحينونة نحو استحصد الزرع ووجدان نحو استكرمته وحسبان يعنى
پنداشتن چيزيرا متصف بماخذ نحو استحسنته وتحول نحو استحجر الطين واستقوس الرجل
واتخاذ نحو استوطن القرية ومطاوعة مجرد نحو وسقته فاستوسق وافعل نحو احكمته فاستحكم

وفعّل نحو ادّبته فاستادب ومواقفة مجرد نحو قرّ واستقرّ وافعل نحو اعتبته واستعتبته
وفعّل نحو رجع واسترجع وتفعّل نحو تخبّيت الخباء واستخبيته وافتعل نحو اكتثره
واستكثره وابتداء نحو استعان اى حلق العانة وافعوّال بناى مقتضب است ولزوم آن را
افعوال غالب نحو اجلوّذ واخروّط وگاهى متعدى هم آيد نحو اعلوّط البعير اى تعلّق بعنقه وعلاه
وقيل للمبالغة وكثرة الفعل وافعيعال را مبالغه لازم است ولزوم غالب نحو اخشوشب
افعيعال واغدودن النبات وتعديه كم است نحو اعروريت الفرس اى ركبته عريانا بلا سرج
وبراى مطاوعة مجرد آيد نحو ثنيته فاثنونى وموافقة مجرد نحو دجا الليل وادجوجى
وافعل نحو اخشن واخشوشن وتفعّل نحو تخشّن واخشوشن واستفعل نحو استحليته
واحلوليته ويقتضب نحو اذلولى اى انطلق فى ذلّ وانقياد من ذلّ الرطب كسعى اى جناه وقيل هو
من الذلّ فاصله اذلولل على افعوعل وباب فعللة هم بطور لزوم وهم بطرز تعدى براى معانى كثيره آيد
فعللة از آن جمله عمل است وبلوغ نحو قرمص اى حفر القرمص او دخل فيه والباس نحو برقعت
زيدا ومماثلة نحو عقرب الشئ اى لواه كالعقرب وقصر نحو بسمل اى قال بسم الله وحمدل
اى قال الحمد لله ومطاوعة خويش قليلا نحو غطرش الليل البصر فغطرش وتفعلل براى
تفعلل مطاوعة فعلل آيد نحو دحرجته فتدحرج وموافقة آن نحو غلمر وتغلمر اى صلح وقد
يقتضب نحو تبهرس اى تبختر وافعنلال را لزوم ومبالغه لازم است نحو احنفر وقوله انّى
افعنلال ارى النعاس يغرندينى * اطرده عنّى ويسرندينى * بحذف جار است اى يغلب علىّ ويتسلّط
ومطاوعة فعلل كم نحو ثعجرته فاثعنجر ويقتضب نحو اعرنفط الرجل اى انقبض وافعلّال
افعلال را لزوم لازم است چنانكه مبالغة نحو ازلعبّ السيل ومطاوعة فعلل كم چنانكه موافقة آن
نحو طمأنته فاطمأنّ ونحو جرمز واجرمزّ وقد يقتضب نحو اكفهرّ النجم اى بدا ضوؤه فى
الملحق شدة الظلمة واما الملحق فكالملحق به فى المعانى وغيرها فائده دانستنى است كه ابواب
مذكوره گاهى براى معانى ديگر غير معانى مسطوره هم آيد ليكن از انجا كه در استعمال كم است

ذکرش در ذیل تعلیل خواص باب مناسب نه نمود و اهمال را کلیة مزنا ملایم انگاشته در آخر بحث بلکه بعضی از آنها که فی الجمله شهرتی داشت کفایت کرد یقال اَشْهَرَ زیدٌ فی هذا المکان ای اقام فیه شهراً و اَقْمَرَ ای انتظر طلوع القمر و تَقَمَّرَ طلب الصید فی القمر کتَقَمَّرَ کذا فی الارتشاف و صَیَّفَنی هذا ای کفانی لصیفی و شَتَّی بمکانٍ و تشتّی به ای اقام به فی الشتاء و تغرّب ای اتی من المغرب و دَجْدَجَ ای صاح بالدّجاجة یعنی قال دَجْ دَجْ و عرجن الثوب ای صوّر فیه صُوَر العرجون و عَرْجَنْتُ زیداً ای ضربته به و عَثْلَجَتِ الشجرةُ ای اخرجت عسالیجها * و نیز دانستنی است که آنچه از خواص ابواب و معانی آن و از استعمال الفاظ درین بابها مزبور و مسطور کرده بلکه موقوف بسماع و مقصور بموارد استعمال آنها است پس متتبع لغت عرب را لازم که استعمال هر لفظی معین بهر بابی معین و بهر معنی معین که بشنود موقوف بمورد سماع دارد و قیاس را از آن بیرون نکند و در قال الرضی انّ الفعل المزید لغیر الالحاق لابد للزیادة فیه من معنًی لانها اذا لم تکن لغرض لفظی کما کانت فی الالحاق و لم تکن لمعنًی کانت عبثاً و الاغلب فی هذه الابواب ان لا تنحصر هذه الزیادات فی معنًی بل تجیء لمعان علی البدل کالهمزة فی اَفْعَلَ تفید النقل و التعریض و صیرورة الشیء ذا کذا و غیر ذلک و کذا فعّل و غیره و لیس هذه الزیادات قیاساً مطرداً فلیس لک ان تقول فی ظَرُفَ اَظْرَفَ و فی نصر اَنْصَرَ و لهذا رُدَّ علی الاخفش فی قیاس اَظَنَّ و اَخَالَ و اَحْسَبَ علی اَعْلَمَ و اَرَی و کذا لا تقول نصّر و لا دخّل من التفعیل و کذا فی غیر ذلک من الابواب بل تحتاج فی کل باب الی سماع استعمال اللفظ المعین و کذا الی استعماله فی المعنی المعین فکما ان لفظ اَذْهَبَ و اَدْخَلَ یحتاج فیه الی السماع فکذا معناه المستفاد منه اعنی النقل یحتاج الی ان یسمع استعماله فیه فلیس لک ان تقول اَذْهَبَ یصلح ان یقال فیه انه ازال الذهاب او عرّض للذهاب او نحو ذلک انتهی

الرضی

قسم دوم در تقسیم اسم بسوی مصدر و غیر مصدر و بیان آنچه بدان متعلق است و در آن نه فصل است

فصل اول در تقسیم اسم وبیان اقسامش

اسم بر سه قسم است مصدر ومشتق وجامد اما مصدر اسمی است که ماخذ افعال وصفات بود وموضوع برای معنی حدثی * ومشتق آنکه آنرا از مصدر سازند بابقاء ماده ومعنی آن واحداث معنی دیگر که مقصود از صوغ است * وجامد آنکه نه مصدر بود ونه مشتق از ان هذا عند البصریین اما کوفیان فعل را اصل گویند ومصدر را فرع آن * پوشیده نخواهد بود که انچه از معنی مشتق مذکور کردید معنی متعارف است وگاه لفظی را که مصوغ از لفظی است نیز مشتق گویند عام است ازین که مصدر ومصدر نباشند چنانکه اکرام مشتق از کرم بالتحریک است یا مشتق مصدر نباشد چون ذآبة بالفتح کرک شدن مشتق از ذیب بالکسر بمعنی کرک یا مشتق منه مصدر نبود چون مَرِیسه که حلوای معروف است مشتق از مرس بالفتح کوفتن

فصل دوم در بیان اوزان مصدر ثلاثی مجرد

مصدر ثلاثی مجرد را اوزان کثیر است وازان جمله است فَعْل وفِعْل وفُعْل نحو قَتْل وفِسْق وشُکْر وفَعْلة وفِعْلة وفُعْلة نحو رَحْمة ونِشْدة وکُدْرة وفَعَل وفَعَلة بالتحریک نحو فَرَح وغَلَبة وفَعِل وفَعِلة بکسر العین نحو لَعِب وسَرِقة وفِعَل بکسر الفاء وفتح العین نحو صِغَر وفُعَل بضم الفاء وفتح العین نحو هُدًی وفُعُل بضمتین نحو رُحُم وفَعَال وفِعَال وفُعَال نحو صَلاح وقِیام وسُؤال وفَعَالة وفِعَالة وفُعَالة نحو صَباحة وعِبادة ونُجاءة وفَعِیل وفَعِیلة نحو دَبِیب وخَدِیعة وفُعُول وفُعُولة بالضم نحو لُزُوم وصُعُوبة وقد تکسر الفاء فی فُعُول اذا کان اجوفا یائیا نحو بِیُوح واما فَعُول بالفتح کرقوت فلم یجیء الا قلیلا قال الشیخ الرضی ولم یات الفَعُول مصدرا بفتح الفاء الا خمسة احرف توضأت وَضوءا وتطهرت طَهورا وولع وَلوعا ووقدت النار وَقودا وقبل قَبولا کما حکی سیبویه انتهی قلت ومنه بأتهم اللّه امیة بُوءًا قالوا اصابتهم وفُعُولیة بالضم وزیادة الیاء المشددة نحو عُبُودیة وفَعْلی وفِعْلی وفُعْلی نحو شَکْوی وذِکْری ورُجْعی وفَعَلی محرکة نحو خَطَفی وفَیْعَلی وفَوْعَلی بالفتح نحو خَیْطَفی وخَوْزَلی وفَعَلان

وفِعلان . وفُعلان نحو شنآن وحِرمان وشُكران وفَعَلان بالتحريك نحو نزوان وفِعِلّان بكسرتين
وشد اللام نحو عِرِفّان وفُعُلّان بضمتين مشددة اللام نحو فُرُكّان وفَعَالِيَة بفتح الفاء و
كسر اللام وتخفيف الياء نحو فَهَامِيَة وفَعْلُولة بالفتح وضم اللام نحو عَشْوشة وفيعلولة نحو ديمومة
اصلها ديومومة بفتح الاول والثالث . وفُعلولة بالضم نحو كنونة وفُعلَنِيَة بضم الفاء وفتح العين و
كسر النون وتخفيف الياء نحو رُفَهْنِيَة وفَيعَل بالفتح نحو خَيزَل وفُعْلَل بضم الفاء وفتح اللام و
ضمها نحو سُودَد وسُودُد وفَيعول بالفتح نحو تَيقُور اصله ويقور . وفِعّول بكسر الفاء وشد العين
المفتوحة نحو عِلَّوز وفِعِلّ بكسرتين وشد اللام نحو هِجِرّ وأفْعَل بالفتح نحو أزْفَل وإفْعِيل بالكسر
نحو إرْزِيز وأفْعُول وأفعولة بالضم نحو أزْبِيّ والعُوبة وتفعول بالضم نحو تُهلوك وتفعِلة بفتح التاء
الفوقانية وتثليث العين نحو تَهلُكة وتُفُعَّل بضم التاء وفتح العين نحو تُدُرَّأ * ونيز مى آيد بر فُعَلاء بالمد
وضم الفاء وسكون العين وفتحها نحو عُلْوَاء وطُلَوَاء وفَعَالاء بالفتح ممدودا نحو بَرَاكاء وفَعُولاء
بالمد وفتح الفاء وضم العين نحو بَرُوكاء وفَعِيلاء بفتح الفاء وكسر العين نحو مَطِيطاء وفُعَيلاء
بضم الفاء وفتح العين نحو مُطَيطاء وقد يقصران نحو مَطِيطَى ومُطَيطَى وإفعِيلَى بكسر الهمزة والعين
مقصورا نحو إهجِيرى وقد يمد نحو إهجيراء وفَاعُولاء بالمد وضم العين نحو سَارُوراء ومَفعولاء
بالمد نحو مشعوراء وفَعُّولة بفتح الفاء وضمها وشد العين المضمومة نحو جَبُّورة وجُبُّورة وفَعْلُوة
بالفتح وضم اللام مع شد الواو نحو جَبْرُوّة وفَعَلُوة بفتح الفاء والعين وضم اللام مع شد الواو نحو
جَبَرُوّة وفَعلِيّة بفتح الفاء وكسرها وكسر اللام مع شد الياء التحتية نحو جَبْرِيّة وجِبْرِيّة وفَعَلِيّة
بفتحتين وكسر اللام مشددة الياء نحو جَبَرِيّة وفِعِلِيّة بكسرات وشد الياء نحو جِبِرِيّة وفَعَلُوت
بفتحتين وضم اللام نحو جَبَرُوت وفَعَلُوتى بالقصر وفتحتين مع ضم اللام نحو جَبَرُوتى وفُعلُوت
بالضم نحو جُبْرُوت وفِعلِياء بالكسر ممدودا نحو جِبْرِياء وقيل فُعَلّاء بالضم وانچه بعد وى است از
اوزان مبالغه است چنانكه فَعْلاء بالفتح ممدودا نحو بَغْضاء * اخفش وفراء نحو مَشعُور ومَشعورة	اخفش
ومَكذُوب ومَكذُوبة را نيز از مصادر كويند وسيبويه از صفات فمعنى قولهم شعر مشعورا وكذب

مكث وبا عند شعر زمانا يشعر فيه ويكذب فيه وهمچنين است نحو كاذبة ولاغية وباقية اما ما على حذف التاء فلم يوجد الا حرف واحد نحو قم قائما اى قم قياما كذا فى الارتشاف * وللمبالغة

اوزان المبالغة

تفعال بالفتح مطردا عند سيبويه نحو تجوال وترداد وقال الرضى وهو مع كثرته ليس بقياس مطرد قال سيبويه واما التبيان فليس ببناء مبالغة والا انفتح تاؤه بل هو مصدر اقيم مقام مصدر بيّن من التبيين فى قولهم بيّنت تبيانا كما وضع غارة وهى اسم موضع اغارة ونبات موضع انبات وعطاء موضع اعطاء فيقال اغرت غارة وانبت نباتا واعطى عطاء وقال ابو حيان اما التبيان والتلقاء فاسمان وضعا موضع المصدر وزعم الاعلم انهما مصدران شذ فى كسر تائهما ومعناهما التكثير انتهى قال الرضى قالوا ولم يجئ تفعال بكسر التاء الا ستة عشر حرفا اثنان منها بمعنى المصدر وهما التبيان والتلقاء وتهواء يقال مر تهواء من الليل اى قطعة وتبراك وتعشار وترباع مواضع وتمساح وتلفاق وتلقام وتمثال وتجفاف وتمراد وتضراب وتلعاب وتقصار وتنبال انتهى وفى القاموس التمشاء بالكسر المشى وفعيلى بكسرتين مع شد العين مقصورا او قد يمد نحو خصيصى وفخيرى وخصيصاء وفخيراء واين هر دو وزن را نيز بعضى در مبالغه مطرد گويند وگاه فعيلى مقصورا براى مبالغه تفاعل هم آيد نحو رميّا وحجيزى اى كثرة الترامى والتحاجز وتفعال بكسرتين وشد العين نحو تقطاع وفعال بالكسر وشد العين نحو كذاب وفعلى بالقصر وضم الفاء والعين مشددة اللام نحو غلبى وفعلى بالقصر وكسر الفاء والعين مع تشديد اللام نحو غلبى وفعلة بضمتين وشد اللام نحو غلبة وفعلة بفتح الفاء وضم العين مع شد اللام نحو غلبة وفعلة بفتحتين وشد اللام نحو بغتة وفاعولة نحو ساكوتة * ومطرد است در هر فعل ثلاثى مجرد

مصدر ميمى

كه مصدرش بر وزن مفعل بالفتح آيد عام است كه عين مضارع آن مفتوح بود يا غير مفتوح نحو مفتح ومقتل ومضرب ومفر ونحو مكبر ومرجع بالكسر شاذ است چنانكه مالك بالضم ومعجز بالكسر والفتح ومهلك بالتثليث والقياس بالفتح فحسب الا از مثال واوى كه مكسور العين آيد مطلقا بشرط كه فاى مضارعش متحرك نبود ونه لام كلمه آن از حروف علت وهمچنين

از نحو ييسر بالكسر در اكثر نحو موعد و موضع و موجل و ميسر بخلاف نحو مودة و موهبة
و ميقظ * هذا مذهب الاكثرين اما بعضى در مثل يوجل عين مفعل را در مصدر مفتوح آرند
و در زمان و مكان مكسور * و اما اجوف تام است كه واوى باشد يا يائى حكمش حكم صحيح
است يعنى مصدرش مفتوح العين آيد مطلقاً و زمان و مكان آن مكسور العين اگر عين
مضارعش مكسور است و الا مفتوح و قيل در عين مصدر يائى هر دو درست است مثلا
قالوا و فى الصحاح قد عاش الرجل معاشاً و معيشاً و كل واحد منهما يصلح ان يكون مصدراً
و ان يكون اسما مثل معاب و مغيب و ممال و مميل انتهى و قال ابو حيان و الاحوط ان
يقتصر على السماع فلا تقول فى المعاش المعيش الا ان سمع و لا فى المحيص المحاص الا ان
سمع انتهى * و نيز مى آيد بر مفعال بالكسر نحو مقدار * دانستنى است هر چند بنائى از ابنيهٔ
مصادر ثلاثى مجرد غير از مصدر ميمى مطرد و قياسى نيست ليكن غالب آنست كه هر فعل
كه دال بر معنى حرفه و مانند آن بود از هر باب كه باشد مصدرش بر فعالة بالكسر آيد نحو
حياكة و تجارة و عبارة و در بعضى ازين اوزان فتح فا نيز هست نحو وكالة و دلالة
و ولاية و جز آن و قال سيبويه بالفتح المصدر و بالكسر الاسم و هر فعل كه دال بر معانى فرار
و برانگيختن و نحو آن است مصدرش بر فعال بالكسر آيد نحو شراد و ضراب و طماح و گاهى
فعلى كه دال بر اصوات است مصدر آن نيز برين وزن آيد چنانكه بر فعال بالضم و بر فعيل
بالفتح نحو صياح و نباح و صراخ و بغام و هدير و ضجيج * و در غير مصدر بيشتر آنست كه فعال
بالكسر در سمات آيد نحو علاط و كشاح و در اوقات مصادر هم با مشاركت فعال بالفتح نحو
صرام و قطاف و هر فعل كه دال بر ادواء و امراض است مصدر آن بر فعال بالضم آيد نحو
سؤال و دوار الا از فعل بالكسر كه بر فعل بالتحريك آيد نحو ورم يرم ورما و وجع يوجع وجعاً
و گاهى فاى فعال بالضم عام است كه براى امراض باشد يا براى اصوات مفتوح هم آيد بشرط كه
بنايش از اجوف واوى بود نحو سواف و غواث و الا مضموم چنانكه گذشت * و در غير مصدر

بیشتر آنست که فعال بالضم در چیزهای متفرق الاجزاء آید نحو فُتات و حُطام چنانکه فعالة بالفاء در چیزهای ردی و قلیل نحو نُخامة و قُلامة و مصدر فعلی که دال بر الوان است غالب بر فُعلة بالضم آید نحو کُدرة و سُمرة و مصدر فعلی که دال بر حرکت و اضطراب است بر فَعَلان بالتحریک نحو خَفَقان * و اما در غیر معانی مذکور پس غالب آنست که از متعدی مطلقا بر فَعْل بالفتح آید نحو قتل یقتل قتلا و ضرب یضرب ضربا و حمد یحمد حمدا و از لازم بر فعول بالضم اگر عین ماضیش مفتوح است نحو دخل دخولا و قعد قعودا و الا از فَعِل بالکسر بر فَعَل بالتحریک نحو فَرِحَ فَرَحا و از فَعُل بالضم بر فَعالة بالفتح نحو کَرُم کَرامة و فِعَل بکسر الفاء و فتح العین نحو عظم عِظَما و فعل بالتحریک نحو کَرُم کَرَما و فعال بالفتح نحو جَمُل جمالا و فُعْل بالضم نحو حَسُن حُسنا هذا هو الاکثر * و قیل مصدر فعل مفتوح العین لازم بر فعول آید بشرط که عین یا لام ان از حروف علت نبود و الا گاهی بر فَعْل بالفتح نحو صام صَوما و مشی مَشیا و گاهی بر فِعال بالکسر نحو قام قیاما و گاهی بر فَعال بالفتح نحو نمی نَماء ا و قال الفراء اذا جاءک فَعَل بالفتح و لم یُسمع مصدره فاجعله علی فَعْل للحجاز و فُعول لنجد و نحو هُدی بضم الفاء و فتح العین و قِری بکسر الفاء و فتح العین از فَعَل بالفتح مختص بمنقوص است و نحو طَلَب بالتحریک از ان مختص بنصر الاجلب الجرح یجلب بالکسر جَلَبا ای اخذ فی التیام و کذلک غبن یغبن غبنا و غلب یغلب غلبا قال الله و هم من بعد غلبهم سیغلبون قال الفراء یجوز ان یکون فی الاصل غلبتهم بالتاء فحذفت کما فی قول الشاعر * انّ الخَلیطَ اَجَدُّوا البَینَ فانجردوا * واَخلفوکَ عِدَ الاَمرِ الّذی وَعَدوا * ای عدة الامر

فصل سوم در بیان مصدر غیر ثلاثی مجرد

باید دانست که مصدر غیر ثلاثی مجرد را ثلاثی مزید باشد یا رباعی مجرد یا مزید باتفاق اهل تصریف وزنی است قیاسی و مطرد که همواره از هر باب که باشد با انکه بعضی ابواب ابنیهٔ سماعی هم داشته باشد بر وزن قیاسی آن باب آید مثلا از نحو فَعلَل فَعلَلة یعنی بزیادت تا در آخر نحو دَحرَج

فعلل

دحرجةً وشَمْلَلَ شمللةً وقال سيبويه الهاء فی نحو دحرجة عوضٌ من الالف الذی هو قياس المصدر
قبل آلاخر ومی آید بر فِعلال بالکسر نحو دِحراج وحِیقال * دانستنی است هرچند بنای مذکورْ
در نحو فَعْلَلَ بطریق سماع است نه بطریق قیاس لیکن استعمالش در مضاعف این باب با جواز
فتحهٔ فا بیشتر از ابنیهٔ دیگر است حتا که بعضی آن را هم در مضاعف مطّرد گویند نحو زَلْزَلَ زلزلةً و
زِلزالًا و قَلْقَلَ قلقلةً وقِلْقالًا بالکسر والفتح وقال الجوهری اذا کسرتَه فهو مصدرٌ واذا فتحتَه فهو اسم و
گاهی فای فعلال در مضاعف مضموم هم آید نحو زُلزال وجاء زِلْزِيل بالکسر وزَلْزَليل بالفتح نظيره
قَرْقَرِير کذا فی الارتشاف وفَعْلَلَى بالقصر وفتح فا ولام وسكون عين نحو قَهْقَرى وفُعْلُلاء بالمد وضم
افعل الفاء واللام نحو قُرْفُصاء وفُعْلُلَى بالقصر وتثليث الفاء واللام نحو قُرْفُصى وازافعَلَ افعال آید
فعّل بزيادت الف قبل آخر نحو اَكْرَمَ اِكراماً وانعم اِنعاماً وازفعَّل تفعيل بشرط كه ناقص ومهموز اللام
نبود نحو صرَّف تصريفاً وعظَّم تعظيماً والا در ناقص بر تَفْعِلَة آید نحو زَكّى تزكيةً وثَنّى تثنيةً
وقوله * فهی تُنَزِّی دَلْوَها تَنْزِيّاً * كما تُنَزِّی شَهْلَةٌ صَبِيّاً * شاذ است چنانكه اَتّى تاتِيّاً والقياس
تَنْزِيَة وتاتية ودر مهموز اللام بر هر دو نحو خطّأ تخطيأ وتخطية وهنّا تهنيأ وتهنية وقال الرضیّ
وظاهر كلام سيبويه ان تفعلة لازم فی المهموز كما فی الناقص فلا يقال تخطيأ وتهنيأ انتهى
ومی آید بر تَفْعِلَة نحو تكرمة وتجربة وفِعّال بكسر الفاء وشد العين نحو كِلّام وتَفْعال بالفتح
نحو تمثال واما فِعَال بالكسر والتخفيف چنانكه در بعض قراءت آمده وكَذَّبوا باياتنا كِذَابا
مخفف از مثقل است نه وزنی بر اسه وقيل مصدر مفاعلة است كه بجای مصدر تفعيل
آوردند واين بيشتر است كه مصدر بابی را بجای مصدر بابی دیگر استعمال كنند يقال
فاعل اغلق غَلْقاً واقرّ تَقِرّة وتَقراراً ومنه قوله تعالى وتبتّل اليه تبتيلا وازفاعل مفاعلة آید نحو
ضارب مضاربةً وياسر مياسرة ومی آید بر فِعَال بالكسر نه از مثال يائی نحو ضراب وقتال ونحو
ياوم مُيَاوَمة ويِوَاماً شاذ است وبر فِيعَال بالكسر نحو قِيتَال وفُعَال بالضم قليلا نحو جُوار يقال
جاوره مجاورة وجُواراً والكسر افصح وهر فعل كه ماضی آن زائد بر چهار حرف است مزيد ثلاثی

باشد یا مزید رباعی مصدرش بضم ما قبل آخر آید مطرداً اگر در اول ماضی ان تای
تفعلل
زائد مطرد است مثلاً از نحو تفعلَل تفعلُل آید نحو تَدَحرج تدحرُجاً و تجلبب تجلبُباً
تفعل
واز تفعّل تفعُّل نحو تقبّل تقبُّلاً ومی آید بر تِفِعّال بکسر التاء والفاء وشد العین نحو
تفاعل
تکلم تِکِلّاماً واز تفاعَل تفاعُل نحو تضارب تضارُباً وتفاوت تفاوُتاً ابن السکیت تفاوُتها
بفتح واو هم گوید چنانکه عنبرهٔ بکسر آن وحکی ابوزید تفاوَتا بفتح الواو وکسرها
والقیاس الضم فقط و بر فِعِلّال بکسرتین وشد اللام قلیلاً نحو طِعِنّانٌ والا بکسر همزهٔ وصل
وکسر حرف ثالث وزیادت الف قبل آخر نحو اکتسب اکتساباً واستخرج استخراجاً
واجلوّذ اجلِوّاذاً واحرنجم احرنجاماً واقشعرّ اقشعراراً وجاء قُشَعرِیرة بضم القاف
مصدر میمی
از غیر ثلاثی
مجرد
وفتح الشین من اقشعرّ ونظیره طُمَأنینة وقُرَأبِیبَة واما مصدر میمی واسم زمان ومکان نیز
از غیر ثلاثی مجرد عام است که ثلاثی مزید باشد یا رباعی مجرد یا مزید بر اسم مفعول آن
باب آید یعنی بجای علامت مضارع میم مضموم وما قبل آخر مفتوح بود چون اکرَم
مکرَماً ودحرج مدحرَجاً وتدحرج متدحرَجاً وهکذا فی البواقی

فصل چهارم در بیان مرة وهیآت از ثلاثی مجرد وغیر آن

بدانکه هرگاه مصدری را از مصادر ثلاثی مجرد برای معنی وحدت بنا کنند بر فَعْلة
بالفتح آید وبرای معنی هیأت بر فِعْلة بالکسر ذی الزوائد باشد یا نه بشرط که در آخر
مصدر مذکور تای تانیث نبود چون شغل شَغلَة وشِغلة وفسق فَسقَة وفِسقَة ودخل دَخلَة ودِخلة
اما حجّ حِجّةً بالکسر ای واحدة شاذ است چنانکه اتیته اتیانةً ولقیته لقاءةً بدون الحذف
المرة والنوع
من غیر
الثلاثی
المجرد
وجاء اَتیةً ولَقیةً علی القیاس واز مصادر غیر ثلاثی مجرد مرد و بزیادت تا آید در آخر فقط
بشرط مذکور چون اکرم اکرامةً وتدحرج تدحرجةً فی المرة والنوع وقولهم اعتمّ عِمّة
واختمرت خِمرةً بالکسر فی النوع شاذ است والقیاس اعتمامةً واختمارةً بالتاء فقط والا
بر صیغهٔ مستعمل خود در مرد و ثلاثی مجرد باشد یا غیر ثلاثی مجرد یقال رحِم رحمةً واحدةً

هذا فی المرة ورحم رحمةً هذا فی النوع وهمچنین نَشَدَ نِشْدَةً وکَدَرَ کَدَرَّةً وکَرُمَ
کرامةً واَقامَ اقامةً ودحرج دحرجةً وجزآن هذا ما ذهب الیه الاکثر بخلاف بعضی
که چون مصدری التا رانیز در مرة بصوت فَعْلة ردکنند در نحو نِشْدَة بالکسر نَشْدَة بالفتح
گویند وهمچنین در نحو دِرَایة وفُجَاءة دَرْیَةً وفَجْأَةً

فصل پنجم در بیان مشتق

پوشیده نخواهد بود که مشتق مطلق نه قسم است سه از فعل ماضی ومضارع وامر چنانکه
اسم الفاعل — گذشت وشش از اسم اول اسم فاعل وآن اسمی است که مشتق از مصدر وموضوع
برای چیزی باشد که معنی مصدری بذات آن چیز من حیث الحدوث قائم بود خواه
ان معنی از ذاتش تجاوز نموده بر چیزی واقع شده باشد چنانکه اسم فاعل مشتق از مصدر
متعدی خواه از ذاتش مجاوزت نبود چنانکه اسم فاعل از مصدر لازم وزنش از ثلاثی
ابنية المبالغة — مجرد فاعل وفاعلة است نحو ضارب وضاربة ودر مبالغة فُعَلَة بضم الفاء وفتح العين
مطرداً نحو ضُرَبة وطلبة وقُوَلَة ومی آید بر فُعَل بحذف التاء نحو لُبَم وفَعِل بفتح
الفاء وکسر العين نحو لَبِم وفَعُل بفتح الفاء وضم العين نحو جَزُع وفَعِيل نحو
عَلِيم وفَعُول بالفتح نحو شکور وفَعَّال بفتح الفاء وشد العين نحو حماد وفُعَّال بالضم
وشد العين نحو قراء وفِعِّيل بکسرتين مع تشديد العين نحو هريف ومِفْعَل ومِفْعَال بالکسر
نحو مقول ومقوال ومِفْعِيل بالکسر نحو منطيق وفَعْلان بالفتح نحو هَيْبان وفَيْعِل
بالفتح وکسر العين نحو هَيِّب وفَيْعَل وفَيْعَال بالفتح نحو صيلخ وصيداح وفُعَّل بضم
الفاء وشد العين المفتوحة نحو قلب وفُعَّال بالضم نحو جزاع وفِعَّل بکسر الفاء وفتح
العين وشد اللام نحو شغب وفُعْلُل بالضم نحو دعبب وفِعْوال بالکسر نحو سرواط وفَيْعُول
بفتح الفاء وضم العين نحو ميهوج وفاعول نحو فاروق وفَعُّول بفتح الفاء وضم العين
الشديدة نحو فورق وفُعَّيلی بالقصر وضم الفاء وشد العين المفتوحة نحو خليطی وفَعَلول

بالتحريك نحو خلبوت وفعلوت محركة وبضم اللام نحو خلبوت وفعليل بالكسر نحو سكتيت وفعّيل بضم الفاء وشد العين المفتوحة نحو سكّيت وفعلعل بضم الفاء والعينين نحو كذبذب وفعّلعل مع شد العين الاولى نحو كذّبذب وفعلعلان بضم الفاء والعينين نحو كذبذبان وفعّلعلان مع شد العين الاولى نحو كذّبذبان وفيعلان بالفتح وفتح العين وضمها نحو كيذبان وكيذُبان وفعليان بالكسر نحو مذريان وفيعلان بالفتح وكسر العين وفتحها نحو ميبان وميّبان وافعلان بالضم نحو العبان ومفعلان بالفتح نحو مكذبان وتفعال بكسر التاء وفتحها نحو تلعاب وتلعاب وتفعّال بكسرتين وشد العين نحو تلعّاب وتفعّال بفتحتين وشد العين نحو تلقام وتفعول بالضم نحو ترموط ويفعول بفتح الياء وضم العين نحو يرقود وتفعلة وتفعالة بالكسر نحو تفولة وتفوالة وتفعلة بكسر التاء والعين نحو تعلمة وتفعيلة بالكسر نحو تلعيبة ونفوعل بفتح النون والواو وكسر العين نحو كالب نخورش وفعلّة بفتحتين وشد اللام نحو غضبّة وفعلّة بضم العين وشد اللام نحو غضبّة وفعلّ وفعلّة بضمتين وشد اللام نحو عضب وغضبّة دانستنی است که گاهی تای مثناة فوقية را نيز براى تاكيد مبالغه در آخر اوزانى كه مجرد از انست لاحق كنند نحو علاّمة وناروقة وفروّقة وجز آن واسم فاعل از غير ثلاثى مجرد مثل مضارع معلوم آن باب است غير آن كه بجاى علامت مضارع ميم مضموم وما قبل آخر مكسور بود چون مُدحرِجٌ ومتدحرِج ومكرِم پوشيده نماند كه بيشتر از اسم هرچيز كه باشد وزنى بنا كنند تا مبنى مذكور دلالت كند بر شخصى كه ملابس ان چيز است وان را ملحق باسم فاعل گويند چون فعّال بفتح الفاء وشد العين نحو سيّاف وتمّار وبقّال وفاعِل بكسر العين نحو نابِل ودارع ومنه كاسٍ على قاضٍ اى ذوكسوة وماءٌ دافقٌ اى ذو دفق كذا قالوا وقال الخليل ومنه طالقٌ وحائضٌ اى ذات طلاق وحيض وقال سيبويه انهما من قبيل اسم الفاعل ولكن وصف بهما شيء او انسان فلم يلحقهما

اسم الفاعل من غير الثلاثى المجرد

ملحقات اسم الفاعل

التاء وفَعِل بفتح الفاء وكسر العين نحو نَهِر منهما على قول الجمهور واما على قول الخليل فيصاغ صيغ أُخر كصيغ اسم الفاعل نحو مُرضِع ومُطفِل اى ذات ارضاع وطفل والسماء منفطر اى ذات انفطار

اسم المفعول — دوم اسم مفعول وآن اسمي است كه مشتق از مصدر وموضوع براى چيزى بود كه معنى مصدر بران چيز واقع شود وزنش از ثلاثى مجرد مفعول ومفعولة است نحو مضروب ومضروبة

المبالغة — وللمبالغة فُعْلة بالضم نحو ضحكة ومى آيد بر فَعُول وفَعْلان بالفتح نحو هيوب وهيبان انكه وى را بسيار ترسند واز غير ثلاثى مجرد همچو اسم فاعل آن باب است الا آنكه ما قبل آخر در اسم فاعل مكسور بود ودر اسم مفعول مفتوح نحو مخرِج ومخرَج

اسم التفضيل — سوم اسم تفضيل وآن اسمى را گويند كه مشتق باشد از مصدر ودلالت كند بر اتصاف موصوف بزيادت اصل نسبت بديگرى چون زيدٌ أعلَمُ من عمرو يعنى زيد در علم زياده است از عمرو وزنش براى مذكر أفعَل بالفتح است وبراى مونث فُعْلى بالضم پوشيده نخواهد بود كه بناى اسم تفضيل از ثلاثى مجرد است فقط بشرط كه از ماخذ ش افعال تام متصرف فيه آمده باشد ونيز معنى آن قابل زيادت ونقصان بود ودال بر رنگ يا بر عيب ظاهر نبود چون افضل وفضلى وانصر ونصرى واجهل وجهلى واجبن وجبنى اما ابيض فى قوله (شعر) جاريةٌ فى درعها الفضفاض * ابيض من اُخت بنى اِباض * شاذ است چنانكه اسود فى قوله * لَأنتَ اسودُ فى عينى من الظُلَم * هذا هو الاكثر اما سيبويه اشتقاقش از باب افعال نيز مطرد گويد برخلاف كسانيكه قائل به سماعى اند كقولهم انتَ اكرمُ لى من فلان وهو اَعطاهم للدينار ولاهم للمعروف وبعضى ديگر بناى ان را از افعال ناقصه هم جائز دارند اگرچه معدوم السماع است فيقولون هو اكونُ منك منطلقًا واصيرُ منك غنيًّا اى اشد انتقالًا الى الغنى دانستنى است كه اسم تفضيل اكثر براى تفضيل فاعل آيد وگاهى براى تفضيل مفعول هم چون هو اَعذَرُ واشهَرُ يعنى معذورتر ومشهورتر

اسم الآلة — چهارم اسم آله وآن اسمي است مشتق از مصدر فعل ثلاثي مجرد وموضوع براى چيزى كه واسطهٔ حصول ماخذ است وزنه مِفعَل ومِفعَال ومِفعَلة بالكسر نحو مِفتَح ومِفتاح

ومِفتَحة ونزد بعضي بناء ذی التاء از ابنيهٔ سماعی است چنانکه فِعال بالکسر وفاقًا نحو
خِیاط وركاب وجزآن ونحو مِغزل بتثليث الميم شاذ است والقياس بكسرها فحسب اما مُنخُل
بضم ميم وخا اسم آلهٔ خاص است چنانکه مُسعُط ومُدهُن ومُدُق ومُكحُلة ومُحرُضة
ذكره الزمخشري بضم الميم والراء وفي الصحاح بكسر الميم وفتح الراء وهي وعاء الاشنان ومُغلُوق
قال سيبويه اربعة احرف جاءت على مُفعُول بالضم لانظير لها في كلام العرب وهي المُغلُوق
والمُغرُود والمُغفُور والمُغثُور لغة في المُغفُور انتهى اقول وايضا المعلوق والمُغبُور والمُزمُور لغة في المِزمار
والمُنخُور لغة في المِنخَر كذا قال ابن مالك ونحو وَقُود وقُيُوء على فَعول بفتح الفاء ملحق باسم آله
است پنجم اسم ظرف وآن اسمی را گویند كه مشتق باشد از مصدر ود لالت كند بر زمان اسم ظرف
حصول ماخذ يا مكان حصول ماخذ وان از ثلاثی مجرد بر مَفعِل آيد بكسر العين اگر عين
مضارعش مكسور يا فاى كلمهٔ آن از حروف علت است نه لام چون مَضرِب ومَفِر وموعِد ومَوجِل
ومَيقِظ وقيل المثال اليائي بمنزلة الصحيح عند من لخفته تقول في نحو ييقظ بفتح العين او ضمها
ميقظ بالفتح في الظرف والمصدر جميعا وبر مَفعَل بالفتح اگر عين مضارع آن مفتوح يا
مضموم بود يا لام كلمهٔ آن از حروف علت چون مَرمىً ومَوقىً ومَنصَر ومَشرَب اما ماوِى
الابل بكسر العين شاذ است چنانکه مَشرِق ومَغرِب ومَرفِق ومَنبِت ومَجزِر
ومَسقِط ومَفرِق ومَسجِد ومَسكِن ومطلِع ومَنسِك ومَنخِر ونحو مَظِنّة بالتاء
وكسر العين شاذ تر والقياس بالفتح وبدون التاء قال الفراء سمعنا المسجَد والمسكَن والمطلَع
بالفتح وذهب سيبويه الى ان المسجِد بالكسر اسم للبيت ولا يراد به موضع السجود ولو اردت
ذلك لقلت مسجَد بفتح الجيم واجاز الفراء وابو عُبيد وابن قُتَيبة في مشرق ونحوه الفتح
وان لم يسمع واما مَزبُلة بفتح عين وضم آن وهمچنين مَطبُخة ومَقبُرة ومحبُرة
وقد يشدد الراء وقال الجوهري مِحبَرة بكسر الميم وفتح العين ومَقبرة بتثليث العين وكذا
مشرقة ومِقبَرة بكسر ميم وفتح با ومِشراق ومِشريق بالكسر ومِربَد كمنبر اسماى اماكن

خاص است نه اسماء اماكن مطلق را الا بكسر عين آيد و يا بفتح آن كما قال (شعر) لكل اناس مقبرٌ بفنائهم * فهم ينقصون والقبور تزيد * وذكر ان المفعلة بالضم يراد بها انها موضوعة لذلك الفعل ومتخذة له فاذا قالوا المقبرة بالضم ارادوا البقعة التي هي متخذة لذلك الفعل و موضوعة له واسم ظرف از غير ثلاثي مجرد بر وزن مفعول آن باب آيد چون مكرم و مدحرج و مثل حرج و جز آن و ... است كه از هر اسم ثلاثي مجرد باشد يا مزيد مفعلة بالفتح بنا كنند تا مبني مذكور دلالت كند بر كثرت ما خذ نحو مكان مأسدة اى كثير الاسد

از غير ثلاثي مجرد

وارض مضبعة اى كثيرة الضباع و هذه الهاء لازمة له فلا يقال مأسد ولا مضبع وقيل هو مع كثرته ليس بقياس مطرد فلا يقال مضبعة ومقردة اى كثير للضباع والقردة وقولهم ارض مثعلبة ومعقربة بضم الميم وكسر اللام والراء اى كثيرة الثعالب والعقارب شاذ حكاه سيبويه و قال الجوهري و بعضهم يقول ارض معقرة ومثعلة بحذف الباء كانه رد العقرب والثعلب الى ثلثة احرف ثم بنى عليه مفعلة و نيز كاهى بناء مذبور براى سبب فعل آيد قال عليه السلام الولد مجبنة مبخلة يعنى سبب بد دلى و بخل است ونحو هذا الطعام محسنة للجسم و الكفر متعبثة لنفس المنعم وهذا الامر مخلقة لذلك ومجدرة له

ملحق اسم ظرف

ششم صفت مشبهه و آن اسمى است كه دلالت كند بر اتصاف چيزى بمعنى بطريق ثبوت نه بطريق حدوث كه در نفس الامر حادث و عارض باشد و از اينجا است كه چون ارادهٔ تصريح دلالت بر حدوث كنند آن را بصورت فاعل رد نمايند چون حاسن وضائق وجزان و آن بر دو قسم است مشتق و آن صفات ثلاثى و رباعى است و غير مشتق و آن صفات خماسى چنانچه قريب مذكور شود ان شاء الله تعالى بدانكه صفات ثلاثى را اوزان كثير است و تمامى آن هر چند مقصور بسماع است بخلاف اوزان مشتقات ديگر ليكن غالب آنست كه هر فعل كه در معنى لون و عيب و حلى نبود و نيز بمعنى جوع و عطش و ضد آن نباشد از فعِل مكسور العين بر فعِل بكسر العين آيد نحو فرِح و از فعُل مضموم العين بر فعيل بالفتح نحو كريم

صفت مشبهة

و از فَعَلَ مفتوح العين بر فَعْل با لفتح نحو دق و فَيْعِل با لفتح و كسر العين نحو طَيِّب و الاذ رلون و عيب و حلى از هر باب كه باشد بر اَفْعَل آيد در اكثر نحو اسود و اكدر و ارهن و اسمر و قال الرضى هذا فى العيوب الظاهرة و اما فى الباطنة فعلى فَعِل بكسر العين انتهى و در جوع و عطش و ضد آن بر فَعْلان بالفتح نحو جَوْعان و عَطْشان و شَبْعان و رَيّان و مَلآن و نيز مى آيد از همه بر فَعَل بالتحريك نحو فرد و فَعُل بفتح الفاء و ضم العين نحو فطن و فِعِّل با لكسر نحو صفر و فُعْل بالضم نحو حلو و فُعَل بضم الفاء و فتح العين و ضمها نحو ذُلَق و ذُلُق و فَعُول بالفتح نحو فَطُون و فُنْعُل بالضم نحو كُنْدُر و فُناعِل بضم الفاء و كسر العين نحو كنادر و فِعِّيل با لكسر و شد العين نحو شِخِّين و فُعاعِيل بضم الفاء و كسر العين نحو شخاخين لا غير كذا فى الصحاح و فُعْلان بالضم و فَعْلان بالفتح و يحرك نحو شُخْتان و شَخْتان و شَخَتان و فُعال بتثليث الفاء نحو شجاع و فِعَل و فِعَلة بكسر الفاء و فتح العين نحو بلغ و شجعة و فِعِل بكسرتين نحو ابل و اُفْعُل بالضم نحو اُمْلُك و تفعل بفتح التاء و ضم العين و بضم التاء و ضم العين و فتحها نحو تَرتُب و تُرتُب و تُرتَب و تِفْعِل بكسر التاء و العين نحو تلطع و تفعلة بضم التاء مع تثليث العين و بفتح التاء مع فتح العين و ضمها و كسر التاء مع فتح العين و كسرها مع لغات نحو شاة تحلبة و مِفْعَل با لكسر و فتح العين نحو مرطل و مَفْعَل بالفتح نحو مقنع و يَفْعَل بفتح الياء و العين نحو يلمك و فَأْعِل بفتح الفاء و سكون الهمزة و بفتح العين و كسرها نحو زأبل و زأبِل قليلا و فَعَّل و فِعَّلة بكسر الفاء و فتحها مع شد العين المفتوحة نحو اِمَّر و اِمَّرة و اَمَّر و اَمَّرة و فُعَّل بضم الفاء و شد العين المفتوحة نحو زمح و فَنْعَل بالفتح نحو خنصر و بالياء التى للمبالغة نحو خنصرى و فَوْعَل بالفتح نحو لوذع و بالياء نحو لوذعي و فِنْعِل بكسر الفاء و العين نحو عنقص و فَيْعَل بالفتح و فتح العين و ضمها نحو حيقر و حيقُر و فِيَعْل بكسر الفاء و فتح التحتانية و سكون العين نحو زيغن و فُوَعِل بضم الفاء و فتح الواو و كسر العين و فتحها نحو صُوَتِن و صُوَتَن و صماناد ران و فُعّال بضم الفاء

و فتحها وسكون العين مع فتح الهمزة نحو ضناك وضناك وفعيل بضم الفاء وفتح العين و
كسر الميم نحو دلمص وكامي ميم ان را بجاى عين برند پس كويند دملص قال الجوهري
الدلامص البراق والدلمص مقصور منه والميم زائدة وكذلك الدمالص والدملص وفعنلى
بضمتين وسكون النون نحو عرند حكاه سيبويه وفعيل وفعيلة بضم الفاء وفتح العين نحو
زميل وزميلة وفعول بفتح فا وواو وسكون عين نحو عشوز اما ضهيأ كجعفر للمراة التي
لا تحيض فهو اما على زنة فعلأ بزيادة الهمزة بعد اللام او على زنة فعيل بزيادة الياء قبلها
لمجيء ضاهي وضاهأ وفيعل بكسر الفاء وفتح الياء والعين ساكنة بينهما نحو طريم وفعل
بفتح الفاء والعين مع شد اللام نحو عين وفعل وفعلة بكسر الفاء وفتح العين مع شد اللام
نحو حظب وحظبة وفعل وفعلة بضمتين مع شد اللام نحو حزق وحزقة وبفتح ثانيه
نحو حزق وحزقة وفعل بكسرتين وشد اللام نحو طمر وبفك ادغام نيز نحو طمرر و
فعلل بكسر الفاء وسكون العين وكسر اللام وفتحها نحو دمدر ودمدر وفعلل بضم الفاء و
سكون العين وضم اللام وفتحها نحو قعدد وقعدد وفعلل بالفتح وزيادة اللام نحو فعمل
وفعلم بزيادة الميم بعد اللام نحو جلعم حكاه ابن الاعرابي وفعلم بضم الفاء واللام نحو
زرقم وهتهم وفعلم بكسر الفاء واللام نحو دردم وفعلن بفتح الفاء واللام نحو رعشن
وفعلن وفعلنة بكسر الفاء وفتح العين نحو زمحن وزمحنة وانفعل بكسر الاول وفتح الثالث
وسكون الثاني والرابع نحو انزهو وفواعل بضم الفاء وزيادة الهمزة المفتوحة بعد هاو
كسر العين نحو زواجل وفواعل بزيادة الواو نحو دواهر وفعوعل بفتح الفاء والعينين
نحو عثوثل وفعيعل بزيادت يا ميان هر دو عين نحو خفيفد كذا في الارتشاف وفعنعل
بالنون نحو خزنزر وفعلعل باللام نحو صمحمح وفعلعل بضم الفاء والعينين قال ابو
حيان كذب لا خبر اقول وكذا جلعلع لغة في جلعلع كسفرجل وقيل بضم الجيم فقط وفعلعل
بضم الفاء وفتح العين الاولى وكسر الثانية نحو حلكلك وفمعل بفتح الفاء والميم وشد العين

المفتوحة نحو صلمع وقيل وزنه فعلّ وفُعِّل بضم الفاء وشد الميم المفتوحة وكسر العين
نحو زملق وفَيْفَعِل بفتح مزيد وفاء وكسر عين نحو فيفعز كذا في الارتشاف وفِيعُل بكسر
الفاء وضم الياء المفتوحة وسكون العين نحو خيفس ولما كهزبلو تصحيف عنه ذكره الاصمعي
وفِنَّعْل بكسر الفاء وشد النون المفتوحة مع سكون العين نحو شِنَّعف وفَلَّعل بفتح الفاء
واللام والعين الشديدة نحو قلّمس وقيل وزنه فعّمل وفُلاعِل بضم الفاء وكسر العين
نحو علاكد وفُعالِل بالقلب نحو عكالد وفَعْهَل وفَعَلَّل بالفتح وبزيادة الهاء واللام
المفتوحتين نحو سَمَهْج وسَمَلَّج وفَعَّال بفتح الفاء وشد العين نحو براق وفِعَّال بكسر الفاء
وشد العين نحو خِنّاب وفُعّال بالضم وشد العين نحو حسان وفُعُّول بضم الفاء وفتحها مع
شد العين المضمومة نحو قُدّوس وسُبّوح قال ثعلب كل اسم على فعول فهو مفتوح الفاء
الا السُّبّوح والقُدّوس فان الضم فيهما اكثر وفُعِّيل بضم الفاء وشد العين المكسورة
نحو مُرِّيق قال في الارتشاف فُعِّيل صفة قليلا مريق كذا قال بعضهم وقال آخر وعلى فُعِّيل
مريق للعصفر انتهى وفِعِّيل بكسرتين مشددة العين نحو دِرِّيّ قال في القاموس كوكب
دِرّيّ كسكين ويضم وليس فُعِّيل سواه ومُرِّيق انتهى وفُعَّيل وفُعَّيلة بضم الفاء وشد العين
المفتوحة نحو زُمَّيل وزُمَّيلة وفِعَّول بكسر الفاء وفتح العين المشددة نحو جلوز وفَعَنَّل
بالفتحات مشددة النون نحو زَوَنَّك وزِوَنَّك بكسر الزاء لغة فيه كذا في الارتشاف و
قيل زونك فعلّل وقيل فوعّل وفَعَوَّل بالتحريك مع فتح الواو الشديدة وضمها نحو كروّس
وكروُّس وفَعَيَّل بفتح الفاء والعين والياء الشديدة نحو هبيّخ وفَعَيْنَل كسفرجل نحو عبينع
وفَعَنْلَل كسفرجل صفة فقط نحو عفنجج وفُعانِل بضم الفاء وكسر النون نحو قُرانِس
وفِعْنال بالكسر نحو فرناس وفِعْوال بالضم والكسر نحو عُضْوادّ وعِضْواد وفِعْيال بالكسر
نحو جرياض وفِعْيَول بكسر اول وفتح ثالثه وسكون ثان ورابع نحو عِذْيَوط لمن يحدث
عند الجماع نظيره عِضْيَوط بالضاد المعجمة زنة ومعنى وفِعْلال بالكسر نحو شملال و

فِعْلِيل بكسر الفاء واللام نحو عِلطِبيس وفَعَلُّول بفتحتين وضم اللام نحو حلكوك وفُعْلُول
بضم الفاء واللام نحو حلكوك وفَعَلِّيل بفتحتين وكسر اللام نحو صمكيك وفَعَنْلَل بفتح
اوله وثانيه ورابعه وسكون ثالثه نحو زونزك وفَعَوَّل بفتحات وسكون واو نحو صلوده
وفَعَيْلَل بالياء نحو خفيدد وفَعَوْعَل بالتحريك مع تكرير العين المفتوحة نحو عثوثل
وفُعْفُل بتكرير الفاء المضمومة وشد اللام نحو قسقب وفِعْيَل بكسر الفاء وسكون العين وفتح
التحتانية وشد اللام نحو قسيب وفِعَوَّل بالكسر وفتح الواو وشد اللام نحو عاوده وفِعْلَأْو
بكسر الفاء وسكون العين وفتح اللام وزيادة الهمزة الساكنة والواو نحو حنطأو وفُعْلُوس
بالضم نحو قلموس وفِعْلَو بكسر الفاء وفتح العين نحو حنطأو وبالتاء ايضا يقال رجل
حلزمو وهنزموة الكهول ونساء راحوطات وافنعلو ويفتعل كسفرجل نحو الندد
ويلندد وافاعِل بضم الهمزة وكسر العين نحو انافل وفُعُلول بضم الفاء والعين نحو
حطوطب وفيعول بفتح الفاء وضم العين نحو صيخود وفَعْعال بالفتح نحو قلقار وفيعال
بالفتح نحو صيفاق وفِعْعال بالكسر نحو قِلعاس وفِنْعِيل وفِنْعِيله بالكسر نحو شنظير
وشنظيرة وفِنْعِيل بكسر الفاء والعين وزيادة الهمزة الساكنة بعد الفاء نحو زئجيل وقيل
هو زنجيل بالنون مكان الهمزة حكاه الفراء وقال ابو عبيد الذي قاله الفراء هو المحفوظ عندنا
وفاعُول بضم العين نحو قاموس وفُعَلَّل كسفرجل نحو كوألل وكذا فعنلاً نحو
حبنطأ وقيل الهمزة فيه بدل من الف حبنطى وذكر ابن دريد ولغة ذكرها حِبِنطأ بكسر تين
وحَبَنطأ بكسر الحاء وفتح الباء كذا في الارتشاف وفَعَوْلَل نحو حبوزن وفِعالِم بكسر الفاء
واللام نحو زراقم هكذا اعلوا وافعول بكسر الاول وفتح الثالث نحو اسحوف وكعصفور ايضا
وافعيل بالكسر نحو اِمليد وافعل بفتح الهمزة والعين وشد اللام نحو اضخم مثل اماقيل
وقال الجوهري هو بتخفيف الميم وقد شدد في الشعر * ضخم يحب الخلق الا ضخما *
وافعلال بالكسر نحو اسكاف وافِعَلّ بكسر الهمزة وفتح العين وشد اللام نحو ارزب وأفعلّ

بضم الهمزة والفاء وشد اللام نحو اطمرّ • وتَفْعُول بفتح التاء وضم العين نحو تعضوض • وتِفِعّال
بكسر التاء والفاء وشد اللام نحو تلماظ • وتِفْعال بالكسر نحو تمثال • ومِفعال بالكسر نحو مهما
ز • ومِفْعِيل بالكسر نحو مسكين • ويَفْعُول بفتح الياء وضم العين نحو يحموم • ويفعّل بفتح
الياء والعين مع شد اللام نحو حجر يهيّر اي صلب ومنه ... صمغ الطلح يهيرّا • وقيل الاصل بتخفيف
الراء ثم شدد ... وانشد ابو عمرو (الشعر) اطعمت راعيّ من اليهيرّ * فظل يعوي حبطا بشرّ * خلف استه
مثل نقيق الهرّ * • وفِعْيَلّ بكسر الفاء وفتح العين وشد اللام نحو زيمن • وفعفعيل بفتح ...
وسكون عين الاول وكسر عين الثاني نحو مرمريس • وفيعفول بتكرير الفاء ... وضم العين
نحو زيزفون • وفعليل بالفتح وكسر اللام نحو خنفقيق • وفعلان بالكسر ... هو
مختص بالاسم ... رجل عليان للضخم والطويل ... قبيل الوصف بالاسم ...
... • وأفعلان بالفتح نحو يوم ارونان • وأُفعُلان بضم الهمزة والعين
وبكسرهما نحو أفعوان وإلحان • وبالياء المثناة للمبالغة نحو أُفعواني او إنبخاني
ومُفُعُلان بضم الفاء والعين نحو مصطلان وبالياء نحو ... • ومَفْعَلان بالفتح نحو ملكعان
وقيل هو مختص بالنداء نحو يا ملأمان ويا مكرمان • ويَفْعَلان بالفتح نحو ... • وفَيْعُلان
بالفتح وضم العين نحو ... • وفيعِلان بفتح الفاء وكسر العين نحو ... وقيل ... بشد
العين المكسورة • وفِعِلّان بكسر الفاء والعين المشددة نحو ... • وفِعِلّان بكسرتين وشد اللام
نحو ... • وفَعَلّان بفتحتين وشد اللام نحو جلبّان • وفُعُلّان بضمتين وشد اللام نحو جلبّان
وفِعْلِيان بكسر الفاء واللام نحو عنظيان • وفُعْلُوان بضم الفاء واللام نحو ... • وفَعَلُوت
بالتحريك وضم اللام نحو رجل خبزوت ممنوعا من التنوين ... الوجه كانه من الخبز
وفَيْعَلُون بالفتح وضم اللام نحو ... • وفِعْلِين بالكسر نحو عفرين • وفِعِلّين بكسر الفاء والعين
واللام المشددة نحو عفرّين • وقيل هو جمع العفر ... • وفِعْلانية بالكسر نحو رجل ...
وفَعْلى بالقصر وفتح الفاء وضمها نحو ... • وفِعْلى بالكسر نحو ... ذكرى

لابن القطاع . واما غيره فقالوا لم تجئ صفة الا بالهاء نحو رجل عزهاة واما رجل كيصى
فقيل هو اسم وصف به وقيل هو فعلى بالضم ككيصى وانما كسروا الفاء لتسلم الياء و
كذلك خيزى بالكسر . وفعلى بالتحريك نحو جمزى . وفعلى بضم الفاء وفتح العين المشددة
نحو هنبى . وفعلّى بفتحتين مشددة اللام نحو حبزّى . وفيه لغة ذكرها [illegible] بكسرتين
وبضمتين وبضم الاول وفتح الثاني مع شد اللام في الكل نحو حِبِزّى وحُبُزّى وحُبَزّى . و
فِعَلّى بكسر الفاء وفتح العين واللام المشددة نحو دِفَقّى . وكامي لجهت تبعيها فاعرن را
هم كمثرى د مثل . وفعلنى بالتحريك وزيادة النون بعد اللام الساكنة نحو عفرنى وكذلك
فِعَلْنى بكسر الفاء وفتح العين وسكون اللام نحو عِرَضْنى وقد تضم الفاء نحو عُرَضْنى . وفَيْعَلى
بالفتح نحو سيمرى . وفِيَعْلى بكسر الفاء وفتح التحتانية وسكون العين نحو حِيَفْسى كذا
مثلوا . وفَوَعْلى بفتح الفاء والعين نحو لحوطرى . ومِفْعَلى بكسر الميم وفتح العين نحو منلبى
. وفُعالى بفتح الفاء وضمها نحو بلاهى وبُلاهى وسمانا يا وسُمانا يا وقيل فُعالى بالضم لم يات
صفة وانما هو بالفتح او اسم وصف به . وفعنلى بالتحريك نحو صلنقى ويمد نحو صلنقاء و
بضم فائه نحو خُلَنْدى . وفَعَوّلى بفتح الفاء والعين نحو حجوّجى . وفي الصحاح الحجوجى
الرجل الطويل الرجلين وهو فعوعل والانثى حجوجاة . وفَعُولى بفتح الفاء وضم العين
نحو منوطى . وفعَلّى بالفتح نحو دودرى . وفعوعلى بفتح الفاء والعينين نحو دودنى
. وفوعلى بفتح الفاء وسكون الواو نحو دودرى . ومِفِعِلّى بكسر الميم والعين مع
شد اللام نحو مرقدى وبفتح الميم نحو مرقدى . ومفعلّى بتثليث الميم وفتح العين واللام
المشددة نحو مكورى ثلاث لغات . ويفعلّى بفتح التحتانية والعين واللام المشددة نحو يهيرى
. وفَعْلاء بالفتح ممدودا نحو عمشاء . وفِعْلاء بالكسر نحو زيزاء . وفَعَلاء بالتحريك نحو
هنباء . وفُعَلاء بضم الفاء وفتح العين نحو نفساء . وفُعّلاء بضم الفاء وشد العين المفتوحة نحو
هنباء . وفِعِلّاء بكسرتين وشد اللام نحو خبقاء . وفِعْلياء بكسر الفاء واللام نحو جربياء

و فاعِلاء بكسر العين نحو قابياء و فَعالاء بالفتح نحو طباقاء و فَعِيلاء بفتح الفاء وكسر العين نحو عجيساء اى العظيم من الابل هكذا قالوا وقال سيبويه الظلمة كذا فى الارتشاف

و نِفْعِلاء بكسر النون والعين نحو نفرجاء و فاعُولاء بضم العين نحو صاروراء و مَفعُولاء بالفتح وضم العين نحو معلوماء و فَعَلُوت بالتحريك وضم اللام نحو دربوت و فِعليت بالكسر نحو عفريت و فِعْلِيَة بكسر الفاء واللام وسكون العين وفتح التحتانية نحو عفرية

و فُعَلْنِيَة بضم الفاء وفتح العين والياء التحتانية التى بعد النون المكسورة نحو عفرنية و فُعَالِيَة بضم الفاء وكسر اللام نحو عفارية و فَعُّولَة بفتح الفاء وضم العين الشديد نحو حموقة

و فَعْلِيلَة بفتح الفاء واللام وسكون العين الاولى وكسر الثانية نحو حرقريقة و أفعُلَّة بضم الهمزة والعين مع شد اللام نحو احزقة و أُفعُولة بضم الهمزة والعين نحو احموقة و تَفَعْلُوت بفتح التاء الفوقانية والعين مع ضم اللام نحو قوس ترنموت اى لها حنين وصوت عند الرمى من الرنم محركة وهو الصوت

فصل ششم در بيان جامد

اسم جامد بر سه قسم است ثلاثى انكه سه حرف اصلى داشته باشد فقط ورباعى انكه چهار وخماسى انكه پنج وهريک بر دو نوع است مجرد ومزيد فيه چنانكه گذشت وبناء اسم معرب باعتبار اصول كم از سه حرف نبود حرف يبتدأ بها وحرف يوقف عليها وحرف تكون واسطة بينهما وزائد از پنج وزيادت در اسم بيش از چهار حرف نبود فلا يتجاوز سبعاً الا بندت در چهار حرف فَعْلَعْلان بالضم وتشديد العين چون كُذُبْذُبان و فِعْفِيلِيَاء با لكسر چون بربيطياء كذا فى الارتشاف وقرقيسياء و أُفعلاواء بالضم چون أُربعاواء هذا ما ذهب اليه البصريون واما الكوفيون فزعموا ان اقل ما يكون عليه المعرب حرفان حرف يبتدأ بها وحرف يوقف عليها واكثره ثلثة احرف واما ما زاد على الثلثة فحكموا بزيادته هرچند بناء اسم مزبور باعتبار اصول كم از سه حرف نبود وضعاً چنانكه مذكور شد ليكن كما هى در

استعمال بعض حروف را از اصول کلمه بعلت تخفیف ونحو آن ساقط کنند نحو سه وحِرد ر
مَتَه وحِرْح ونحو شربتُ مًا ومُ الله افعل کذا بضم المیم وکسر ها در شربتُ ماءً او ایمُن الله افعل
کذا دانستی است که مجموعهٔ ابنیهٔ اقسام سه کانه بحسب مقتضای قیاس در صد وپنجاه ودو
بایستی که بیاید دوازده از ثلاثی که حاصل ضرب هر سه حالت فاست در هر چهار حالت
عین همچنین چهل وهشت از رباعی ویک صد ونود ودو از خماسی لیکن ثلاثی مجرد را ده وزن
است فَعْل بفتح فا وسکون عین نحو فلس وفَعَل بالتحریک نحو فرس وفَعِل بکسر العین
نحو کتف وفَعُل بضم العین نحو عضد وفِعْل بکسر فا وسکون عین نحو حبر وفِعَل بفتح العین نحو
عنب وفِعِل بکسرتین نحو ابل واین وزن اسما باشد یا صفةً بنا یت کم است قال سیبویه لم احفظ
غیره انتهی وقالوا ومنه حِبِر وحِبِل وبِلِص وامراةٌ بِلِز حکاه الاخفش بتخفیف الزاء
وحکاه سیبویه بالتشدید وأتان إِبِدٌ ولا افعل ذلک ابد الابِد یعنی کاهی وجاء إِقِط
لغةً فی اقط ککتف وإِطِل فی إِطْل وإِبِط فی إِبْط ودِبِس فی دِبْس کحِبِر کذا فی الارتشاف
وفُعْل بضم فا وسکون عین نحو قفل وفُعَل بفتح العین نحو صرد وفُعُل بضمتین نحو
عنق اما دو وزن دیگر که فِعُل بکسر فا وضم عین وفُعِل بضم فا وکسر عین است چونکه
ثقیل بود ترک نمودند لیکن هرگاه در بناء اول خروج از حرکت ثقیل که کسره است
بسوی حرکت اثقل که ضمه است لازم می آید لفظی ازان یافته نشد که مسلم الثبوت
باشد بخلاف ثانی که وجودش در فعل متفق علیه است ودر اسم مختلف فیه قال ابو الفتح
اما دُئِل ورُئِم فقد عدّ قوم من النحویین قسما حادی عشر لاوزان الثلاثی وانما هی عند
المحققین عشرة انتهی پس دئل ورئم وهمچنین وُعِل منقول از فعل است نه وزنی برأسه
از اوزان اسم ثلاثی مجرد واما الحِبُک بکسر حاء مهمله وضم موحده کما فی بعض القراءة
والسماء ذات الحبک شاذ است والاکثر الحُبُک بضمتین ومحتمل است که کسرهٔ حا بتبعیت
کسرهٔ تا باشد از جهت عدم اعتداد لام ساکن وروا است مطردا در نحو کَتِف کَتْف کفلس

ردبعض اوزان بسوى بعض

وكَتِف كحبر   ودر نحو فَخِذٌ فَخْذ كفلس وفِخْذ كحبر وفِخِذ كابل   ودر نحو ضُرِبَ عمرو مجهولاً وبَلِغَ الرجل بالكسر ضُرْبَ عمرو وبَلْغَ الرجل بتسكين العين   ودر نحو شَهِدَ شَهْدَ شِهْدَ شِهِدَ   ودر فَعِيل حلقي العين فِعِيل بكسرتين نحو شِهِيد وشِعِير ورِغِيف   ودر نحو عَضُد عَضْد كفلس وعُضْد كقفل قليلا   ودر نحو جُمُمُ الفرس بالضم جَمْم الفرس بالتسكين
ودر نحو ابِل وعُنُق اِبْل كحبر وعُنْق كقفل وهذا التخفيف فى عُنُق اكثر منه فى اِبِل لان الضمتين اثقل من الكسرتين وايضا هو فى الجمع اولى منه فى المفرد لثقل الجمع حتى جاء فى الكتاب وهو حجازى نحو رُسْلنا ورُسْلهم   اخفش در نحو فُعُل نه در صفت ومعتل عين فُعُل كعُنُق هم روا دارد   وهكذا قال عيسى بن عمر الا انه لم يستثن الصفة ومعتل العين
وكوفيان در فَعْل بالفتح كه حلقي العين است فَعَل بالتحريك نيز گويند نحو بَحَر وشَعَر بخلاف بصريان كه هيچ تفريع را جائز ندارند   پوشيده نخواهد بود كه آنچه از تفريع ورد بعض بسوى بعض كه مسطور ومذكور گرديد لغت بنى تميم است اما اهل حجاز هيچ لغات را بالاستقلال گويند نه از جهت فرعيت   ونيز دانستنى است كه گاهى در غير ثلاثي مجرد هم بشرط تحقق هيأت كَتِفٌ وعَضُدٌ هام است كه باعتبار اصول كلمه بود نقط يا باعتبار زوائد واصول معًا وهام است كه باعتبار اجزاى يك كلمه باشد يا باعتبار اجزاى دو كلمه بامكان حرف مكسور ومضموم كه من جهة المشابهة عين كَتِف وعَضُد است تخفيف كنند نحو اِنْطَلْقَ بسكون اللام وفتح القاف در اِنْطَلِقْ كه امر حاضر از انفعال است ومُنْتَفْخٌ بسكون الفاء در مُنْتَفِخ بكسرها ومنه قوله (شعر) الا ربّ مولودٍ وليس له ابٌ * وذى ولدٍ لم يلدْهُ ابوانِ * بسكون اللام وفتح الدال اصله لم يَلِدْهُ بكسر اللام وسكون الدال   ونحو وَهْىَ وفَهْىَ و وَهْوَ وفَهْوَ بسكون الهاء در وَهِىَ وفَهِىَ بكسرها ووَهُوَ وفَهُوَ بضمها   وبعد همزة استفهام نيز قليلاً نحو قوله (شعر) فقمتُ للطيف مرتاعا فارّقني * فقلت أهْىَ سرت ام عادنى حُلُمُ * به تسكين هاى هى وازين قبيل است تسكين لام امر كه بعد واو ويا فا يا ثم واقع شود نحو وَلْيَضْرِب و

فَلْيَضْرِب و ثُمَّ لْيَضْرِب بسكون اللام در ولِيَضْرِب و فَلِيَضْرِب و ثُمَّ لِيَضْرِب بكسرها باید دانست انچه که از تمثیل اوزان ثلاثی مجرد مذکور کردید باعتبار اسمیت اسم و اما باعتبار وصفیت چونکه امثلهٔ آن در بیان اوزان صفت مشبهه مجرد او مزیدٌ فیه سبق ذکر یافته در ینجا وهم در بیان اوزان مزید فیه آن چنانکه می آید اعادهٔ آن نکرده بخلاف رباعی و خماسی مجرد باشد یا مزید فیه لهذا امثال هر یک وزن را ازین هر دو قسم اسما وصفة بعد ذکر موزون به آن مذکور نمود پوشیده نماند که ثلاثی مجرد را ده وزن است که کذشت و رباعی

ابنیهٔ رباعی مجرد

مجرد را شش فَعْلَل بفتح الفاء و اللام اسما نحو جعفر و صفةً نحو عبهر و فِعْلِل بكسر الفاء و اللام اسما نحو زِبرِج و صفة نحو خِرمِل و فُعْلُل بضم الفاء و اللام اسما نحو بُرثُن وصفة نحو جُرشُع و فِعْلَل بكسر الفاء و فتح اللام اسما نحو زِبغر وصفة نحو هِجزع وقيل الهاء زائدة كما في هِبْلَع قال الخليل ليس في الكلام فِعْلَل الا اربعة احرف دِرهَم و هِجزَع و هِبلَع و قِلعَم انتهى قلت وكذا خِروَع و ذِرْوَد و عِتْوَر و ضِفدَع و زِغبر و عِتود لغة في ضِفدِع و زِغبِر و عِتَوّد و فِعَلّ بكسر الفاء و فتح العين و سكون اللام الاولى اسما نحو قِمَطر و صفة نحو ضِبَطر و فُعَلّ بضم الفاء و سكون العين و فتح اللام و فاقا للاخفش و الكوفيين اسما نحو جُخْدَب رواه الاخفش و طُحْلَب و بُرقَع حكاهما الفراء و صفة نحو رُمْدَن و اما سيبويه فيرويه بضم اللام كبُرثُن قيل وجاء منه فِعْلُل بكسر الفاء و سكون العين مع ضم اللام نحو خِرفُع و فَعْلِل بفتح الفاء و سكون العين مع كسر اللام نحو بَرْدِس اسم رجل والكسر فيه اكثر و طِحرِبة و الظاهر انهما من تركيب اللغتين فالاول من خِرفِع كزِبرِج و خُرفُع كبُرثُن والثاني من طَحْرَبة بفتح الطاء و الراء و طِحْرِبة بكسرهما و اما نحو عَرَتَن بالفتحات و عُرَتُن بالتحريك و ضم التاء و جَنَدِل بفتح الجيم و النون و كسر الدال و دُلَمِز بضم الدال و فتح اللام و كسر الميم از قبيل محذوف الزوائد است بدليل توالی اربع حركات نه از ابنیهٔ مجرد فالاول مقصور من عَرَنْتَن كسفرجل والثاني من عُرَنْتُن كقرنفل بحذف

النون والثالث من جَنادِل بحذف الالف كما هو مذهب البصريين او من جَنَدِيل بحذف الياء كما هو مذهب الفراء والفارسي والرابع من دُلَامِز بحذف الالف وكاهي بسكون ميم مرآيد نحو * دُلَامِزٌ يرِبي على الدُلَمِزِ * اما يزيد وخماسي مجرد را چهار وزن است فَعَلَّل بالتحريک وسکون اللام الاولى وفتح الثانية اما نحو سفرجل وصفة نحو شمردل وفُعَلِّل بضم الفاء وفتح العين وسكون اللام الاولى وكسر الثانية اما نحو خُزَعْبِل وصفة نحو قذعمل وفَعْلَلِل بفتح الفاء وسكون العين وفتح اللام الاولى وكسر الثانية اما نحو قهبلس لحشفه الذكر كذا في الارتشاف وصفة نحو جحمرش وفِعْلَلّ بكسر الفاء وسكون العين وفتح اللام الاولى وسكون الثانية اما نحو قرطعب وصفة نحو جردحل قيل ومنه فُعْلُلّ بضم الفاء واللام الاولى وسكون العين واللام الثانية نحو قرطعب وهمچنين قُرْطُعْبة بضم القاف والراء والعين وقُرْطَعَبة بضم القاف وفتح الراء والعين بمعنى قرطعب وفِعِلِّل بكسرتين وسكون اللام الاولى وكسر الثانية نحو عقرطل وفِعَلَّل بكسر الفاء وفتح العين وسكون اللام الاولى وفتح الثانية نحو صنعطر للطويل جدا كذا في الارتشاف وفُعْلَلّ بضم الفاء وسكون العين وفتح اللام الاولى وسكون الثانية نحو هُمَّنْد قال في القاموس ذكروه في الابنية ولم يفسروه وعندي انه معرب كُمَبَنْد لما يشد في الوسط او كوسپند للشاة انتهى واما فُعَلِّل بضم الفاء وسكون العين وفتح اللام الاولى وكسر الثانية نحو هندلع فاثبته ابن السرّاج في الخماسي ولم يذكره سيبويه

فصل هفتم در بيان ابنية مزيد فيه ثلاثي وجز آن

بدان كه چون مزيد فيه ثلاثي را اوزان كثيرا ست چنانچه بحسب قول سيبويه سه صد وهشت بناء است وقد زاد بعده ابو بكر بن الحسن الزُبيدي ثمانين بناءا وزاد ابو عمر الجرمي امثلة كثيرة وزاد ابن خالويه امثلة كثيرة وهمچنين بعضي ديگرهم چندي بر ان افزودند لهذا با وجود ضابطة مميز اصلي از زائد چنانكه بيايد در صدد استخراجش بتمامها

که موجب اطناب است لرفته به تبیین بعض اوزان مثل اوله اسما و صفة و بتوضیح بنائی
که مختص باسم یا صفت است یا وجود شدید انه یا میلان مزید فیه ثلاثی و غیر آن مختلف
فیه کفایت نمود و نیز هرگاه ذکر اکثر اوزان صفات در بیان اوزان صفت مشبهه
شبهت یافته اینجا در تمثیل بنا مشترک بذکر اسم کفایت کرد پوشیده نماند که جمله
ابواب مزید فیه ثلاثي باعتبار زیادت حروف بر چهار انحاء است اول آن که
در وی یک حرف زائد بود و آن بر چهار نهج است قبل فا چون أَفْعَلٌ بفتح الهمزة والعين
نحو أَصْبَعٌ وإِفْعِلٌ بکسر الهمزة والعين نحو إِثْمِدٌ ولم يجيء الا اسماً وأُفْعُلٌ بضم الهمزة والعين
نحو أُصْبُعٌ وهو في الصفة عزيز جداً على خلاف في اثباته والصحيح اثباته نحو أُمْلُدٌ كامر
ولبن أُمْهُجٌ حكاه ابوزيد وإِفْعَلٌ بالكسر وفتح العين نحو إِصْبَعٌ ولم يجيء الا اسماً قليلاً منه
وصلت إِيْبَنٌ وإِشْفَى وإِنْفَحة كذا في الارتشاف وإِفْعُلٌ بالكسر وضم العين نحو إِصْبُعٌ على
خلاف فيه وأُفْعَلٌ بالضم وفتح العين قليلاً نحو اصبع وانملة لغة وأَفْعُلٌ بالفتح وضم العين
نحو أَصْبُعٌ وهو في المفردات قليل منه اسود وأَذْرُحٌ وأَيْمُنٌ وآجُرٌّ وآنُكٌ وأَبْهُلٌ وأَشُدٌّ وأَنْمُلَة لغة
لاغير وأَفْعِلٌ بالفتح وكسر العين نحو أَصْبِعٌ ولم يأت الا هذا وأَنْمِلَة وأُفْعِلٌ بالضم وكسر
العين نحو أُصْبِعٌ هذا وإِفْعُلٌ بالكسر وضم العين وديّان وهذه الخمسة لم تجيء الا اسما
وإِفْعَلَة بكسر الهمزة وفتح الفاء وسكون العين قليلاً جدا نحو إِعْنَة وتُفْعُلٌ بضم التاء
مع تثليث العين وبفتح التاء وضم العين وفتحها وبكسر الفاء مع فتح العين وكسرها سبع لغات نحو
تُتْفُلٌ وتُتْفَلٌ وتُتْفِلٌ وتَتْفُلٌ وتَتْفَلٌ وتِتْفَلٌ كدرهم قليلاً وتِتْفِلٌ وتَفْعِلٌ بفتح التاء وكسر
العين اسما فقط نحو تَتْفِلٌ ومِفْعِلٌ بكسر الميم والعين اسماً فقط نحو مِنْخِرٌ ونَفْعِلٌ بفتح النون
وكسر العين نحو نَرْجِسٌ ولم يوجد غير هو نِرْجِس كزبرج لغة فيه ويَفْعَلٌ بالفتح نحو يَلْمَقٌ
ومُفْعُلٌ كبرثن نحو مُصْعُعٌ ومِفْعَلٌ كدرهم نحو مِجْزَعٌ لانه من الجزع ذكره اللحياني
بخلاف جمعا نيکه هارا اصلي کويند وزيادت آن را قبل فا جائز ندارند وقبل

عين چون فَوْعَل بفتح الفاء والعين نحو عوسج و فُوعَل بضم الفاء وفتح العين نحو صُوبج
لا غير وهو ما يخبز به و فِنْعَل بكسر الفاء وفتح العين اسماً فقط نحو جندب جدلغة و فَنْعَل بالفتح
نحو حنتف اسم رجل و فُنْعَل بالضم وفتح العين اسماً فقط نحو قنبر و فِنْعِل بكسر الفاء والعين
نحو خنصر و فَيْعَل بفتح الفاء والعين نحو غيلم واما بكسر العين فمعتلا فقط نحو طيّب ولم يجئ
في الصحيح الا صَيْقَل اسم امراة كذا في الارتشاف و فِعِّل بكسرتين مشددة العين نحو حمّص
و فَعَّل بالتحريك وتشديد العين نحو شَلَّم و قبل لام چون فَعَال بالفتح نحو غزال و فِعَال
بالكسر نحو شعار و فُعَال بالضم نحو غراب و فَعَوَّل بفتح الفاء والواو نحو جدول و فِعْوَل
بكسر الفاء وفتح الواو اسماً فقط قليلا نحو خِروَع وعِتوَد وذِروَد وجِدوَل لغة في جدول لا غير
و فُعْيَل بضم الفاء وسكون العين وفتح التحتانيه نحو عليب ولم يجئ الا اسما قليلا و فَعِيل
بفتح الفاء وكسر العين نحو بعير و فَعْأَل بفتح الفاء والهمزة نحو شمأل و فُعُول بضمتين اسما
قليلا نحو اتي و فِعِنْل بكسرتين نحو فرند و فَعَنْل محركة اسما قليلا نحو بلنط و بعد لام
چون فَعْلَى بالفتح وزيادت الف نحو علقى و فُعْلَى بالضم نحو بهمى و فِعْلَى بالكسر نحو
معزى قال سيبويه معزى منون مصروف لان الالف للالحاق بدرهم لا للتانيث و فَعَلَى
بالتحريك نحو دقرى و فُعَلَى بضم الفاء وفتح العين نحو ادمى ولم يجئ الا اسما و فِعَلَى
بكسر الفاء وفتح العين نحو خيمى قاله ابن القطاع وقال الزبيدي ليس في الكلام فِعَلَى وانما
هو خِيمى بسكون الياء على وزن فِعْلَى و فُعْلُوة بضم الفاء وفتحها مع ضم اللام نحو عنصوة بالضم
ويفتح وعرقوة بفتح العين لا غير وانما تضم فعلوة اذا كان ثانيه نون مثل عنصوة و فِعْلُوة
بكسر الفاء وضم اللام نحو عنصوة لغة في عنصوة واين هر سه وزن مختص باسم است و همچنين
فِعْلِن بكسر الفاء واللام و فَعْلَتَة بفتح الفاء واللام نحو فِرسِن وسَنبتة وقيل سنبته فنعلة بزيادة
النون بين الفاء والعين و فَعَلَّن بفتح الفاء واللام صفة فقط نحو رعشن وكذلك فَعْلَم بالفتح
نحو جلعم دوم آنكه در وى دو حرف زائد بود وآن بر دو نوع است اول آنكه هر دو

زوائد مجتمع بود و دیگر آنکه مفترق اول بر چهار نوع است قبل فا چون اِفْعَلّ بکسر اول وفتح سوم وسکون دوم وچهارم صفة فقط نحو اِنْزَهْوٌ کامر و اِنْفَعْل بکسر الهمزة والفاء وسکون النون والعين قليلا نحو اِنْقَلْس لغة فی الانقليس و يَنْفَعِل بفتح التحتانية والفاء وكسر العين اسما قليلا نحو ينجلب وذكروا انه منقول من الفعل وان كان اسم جنس وقبل عين چون فِنْعَل بكسر الفاء وشد النون المفتوحة وسكون العين نحو هنبز و فِنْعِل بكسر الفاء وتشديد النون المفتوحة مع كسر العين نحو صنبر وقيل كسر الباء لالتقاء الساكنين فی الوقف و فَعَيْعَل بالتحريک وفتح العين الثانية صفة فقط نحو خفيفد كامر وقبل لام چون فِعْفِلّ بكسر الفاء الاولى وفتحها وسكون العين مع كسر الفاء الثانية وشد اللام نحو صِمْصِلّ و صَمْصَل و فَعْلُول محركة مع ضم اللام نحو بلصوص و فُعْلُول بضم الفاء واللام نحو طحرور و فَعَوْلَل بالتحريک وفتح اللام نحو حبوتن و فِعْلِيل بكسر الفاء واللام نحو حلتيت و فِعْمِيل بالكسر نحو قطمير و فُعْيَال بالضم نحو عنيان و فِعْيَال بالكسر نحو كرياس و فُعْلَال بالضم اسما قليلا نحو قرطاط

وبعد لام چون فَعْلَاء بالفتح نحو حلفاء و فِعْلَاء بالكسر نحو حرباء و فُعَلَاء بضم الفاء وفتح العين نحو قوباء وقد تسكن الواو وقال ابن السكيت وليس فی الكلام فُعْلَاء مضمومة الفاء ساكنة العين ممدودة الا حرفان الخشاء وهو العظم الناتي وراء الاذن وقوباء والاصل فيهما تحريک العين وقال الجوهری والمزاء عندی مثلهما و فَعَلَاء محركة اسما فقط نحو فرماء و فِعَلَاء بكسر الفاء وفتح العين اسما قليلا نحو عنباء و فَعِلَاء بفتح الفاء وكسر العين قليلا نحو ظرباء و فَعْلَان بالفتح نحو سعدان و فُعْلَان بالضم نحو عثمان و فِعْلَان بالكسر نحو سرحان و فَعَلَان بالتحريک نحو كروان و فَعِلَان بفتح الفاء وكسر العين نحو قطران ولم يجیء الا اسماً و فَعُلَان بفتح الفاء وضم العين اسما قليلا نحو سبعان و فُعُلَان بضمتين اسماً قليلا نحو سلطان قال سيبويه ليس فی الكلام اسم على فعلان الا السلطان انتهى وقرأ عيسى بن عمر بقربان بضمتين و فِعْلِين بالكسر نحو غسلين و فَعْلُوت بالضم نحو سلكوت لغة فی سلكوت و فُعْلُوس بالضم

نحو علبد وعنس دوم آنکه حرف زائد والحاق متفرق شود بر شش وجه آید پیش و پس فا
چون افاعل بضم همزه و کسر عین نحو اُجارد و افنعل بفتح همزه و کسر نیز و فتح فا و عین
نحو اَرنَدَج و ارندج و ایفعل بکسر جیل نحو ایرندج و یفعل بضم الیاء و فتحها و فتح الفاء و شد
العین المفتوحة نحو یرنّا و یَرَنَّا کف الی الارتشاجر و پیش و پس عین چون فاعول بضم العین
نحو طاوس و ناقور و فاعال اسماً قلیلا نحو ساباط و همچنین است فوعال بالضم
و فوعال بالفتح نحو طومار و توراب لغة فی التراب و فیعال بالکسر نحو دیماس و فنعال
بالکسر نحو عنقاد و فعول بالضم و شد العین صفة فقط نحو قدوس و پیش و پس لام
چون فعالی بضم الفاء و فتح اللام نحو حبارى و فعلی بالکسر نحو دفارى لغة فی دفار
و فعولی بفتح الفاء و ضم العین نحو سنوطی و پیش و پس فا و عین چون فاعال بالفتح
نحو ر متصادم و لم یجئ فی المفرد الا هذا و نطفة امشاج و برمة اعشار و فی التاء نحو الطفارة
و انفعال بالکسر نحو اعصار و افعیل بکسر الهمزة و فتحها مع کسر العین نحو اِجفیل و اَجفیل
و افعول بالضم نحو اصبوع و افعیل بکسر الهمزة و الغین نحو اِفرنْد و تفعول بالفتح اسما
فقط نحو تنوب و یفعول بفتح التحتانیة و ضم العین نحو یعفور و یفعول بالضم نحو
یسروع و قیل الاصل یسروع بالفتح لانه لیس فی الکلام یفعول بالضم و انما ضموا الیاء
اتباعا لضمة الراء و یفعیل بفتح الیاء و کسر العین نحو یقطین و مفعال بالفتح قال ابوحیان
مرجان و مرجانة مقطع من رجن و قال الاکثرون فعلان من مرج انتهی و مفعالة بالکسر
و بفتح نحو مهقم و ملقامة و پیش و پس عین و لام چون فنعلی بفتح الفاء و العین نحو
شفنری و فنعلی بالکسر و فتح العین و کسرها نحو منک بی و منک بی و پیش و پس فا و عین
و لام چون افعلی بفتح الهمزة و العین نحو اجفلی و ازفلی و لا یعرف غیرهما و مفعلی
بفتح المیم و ضمها مع فتح العین نحو مصطکی و قیل المیم اصلیة سوم آنکه در وی حرف زائد بود
و آن بر دو قسم است اول آنکه هر سه زوائد مجتمع بود و آن بر چهار روش آید قبل فا

نحو نادراً متفعّل قليلاً نحو استبرق ... وفعلعل بعض النحويين فعلعل نحو كذبذب ويفعلعل بضم

الفاء وفتح العينين مع شد الاولى نحو ذرحرح . او فعلال بلام جوان فعلال بكسرتين نحو

فرتال ... وفعّال بكسر الفاء والعين مع شد الميم نحو طرماح ... وفعلال بكسرتين وضمتين مع

شد النون نحو ... وفعلان لام جوانق فعلوان بضم الفاء واللام نحو عنفوان

وفعليا بالفتحات مع شد الياء ايضا قليلا نحو مرحيا . وفعلايا بالفتح نحو حولايا

ولازم انه موصله ... وله متفرق ... نحو ... ايضا ... كذا الا ... تشاف

وفاعلى بكسر العين وشد اللام نحو باقلى ... وفاعولى وبضم الفاء نحو باد ... وليدا ...

فعلولى نحو ... وفعلول بفتح التحتانية والفوقانية مع ضم العين نحو ... وقال

... وفعيلى بضم الفاء وشد العين المفتوحة وفتح اللام نحو ... وفعالى

بضم الفاء وشد العين وفتح اللام نحو ... او ... لم ... الا ... وافعلان بفتح الهمزة

والعين نحو اخطبان . وافعلان بكسر الهمزة واللام نحو ... وافعلان بضم الهمزة و

العين نحو ... وبكسر العين نحو ... في الاربعين ... بالكسر ... افعال بفتح الهمزة و

كسرها وشد اللام نحو ... وافعيلى بفتح الهمزة والعين ... وبكسر ... وضم ...

... وافعلاء بالفتح نحو ... وافعلاء بالكسر نحو ... وافعلاء بالضم

نحو ... وافعلاء بالفتح وكسر العين نحو ... ولا يعلم غيره في المفرد ... و ...

... وافعلاء بالضم وفتح العين نحو ... بالكاف نحو ... وفعليل بكسرتين وشد

العين نحو ... ومفعيل بفتح الميم والفاء وكسر العين نحو منجنيق ... ومفعول بفتح الميم

والفاء وضم العين نحو منجنون وقد تكسر الميم فيهما ... ابن ... بعض ... انه ...

... بوزن فعلنيل وفعلنول ... سيبويه ... وتفعلول بفتح الفاء والتاء

الفوقية وضم العين نحو ... الارتقاء ... زوجها ... حرف ... بعد ...

تفعلّيا نحو ... وفاعولاء بالمد وضم العين نحو عاشوراء ... ومفعليا بكسر وفتح اللام

فعلول مرزها بين فا م حائی ابنصرا و محتمل المهملة كه بلفظ [illegible] شد و فعلولين بالضم و كسر
النون نحو سلطانين [illegible] اصل [illegible] بواسطه يا نقل [illegible] فا م حائی
[illegible] و افنعول بالفتح و ضم العين [illegible] باشد [illegible] چون او زان
مزيد فيه [illegible] بنی [illegible] ابنية مزيد رباعي
[illegible] اقتضا [illegible] آنها [illegible] اول آنكه
يك حرف [illegible] مفعول [illegible]
[illegible] ثلاثى [illegible] كه جار [illegible]
[illegible] فنعلل بالتحريك و فتح اللام اسما نحو كنهبل و صفة نحو
جنعدل و بضم الجيم و كسر الدال ايضا و فنعلل بكسر الاول و فتح الثالث و سكون الثانى و
الرابع اسما نحو قنطعر و صفة نحو قنصعر و فنعلل محركه مع ضم اللام اسما قليلا نحو كنهبل
و فنعلل بالضم و فتح العين و كسر اللام نحو [illegible] و قيل هو [illegible] الاصل
و فعنلل بفتح الفاء و العين و كسر اللام نحو [illegible] و قيل هو فعلال كجحمرش و فوعلل بضم الفاء
و فتح العين و كسر اللام نحو [illegible] و قيل انه من مزيد الثلاثى [illegible] الفاء و
فعلل بضم الفاء و فتح العين المفتوحة و سكون اللام نحو [illegible] قال ابو حيان [illegible] و لم يحكى
الاصمعى و قالوا كثيرة للحشفة انتهى و الظاهر انه من مزيد الثلاثى و فعلل بكسر الفاء و
[illegible] العين المفتوحة و سكون اللام [illegible] نحو [illegible] اسما نحو [illegible] و قيل هو
فنعل يعنى از مزيد ثلاثى است بزيادت نون [illegible] و فعلل بفتح الفاء و
[illegible] العين المفتوحة و كسر اللام نحو [illegible] و زعم ابو الحسن الاخفش ان اصله [illegible] بالنون
[illegible] كلها [illegible] فعالل [illegible] فعالل بضم الفاء و كسر اللام اسما نحو
[illegible] و صفة نحو [illegible] و بالياء [illegible] ايضا نحو [illegible] و فعيلل كسمهرجل اسما نحو
[illegible] و صفة نحو [illegible] و فعولل بالواو اسما نحو [illegible] و صفة نحو [illegible] و فعيلل

بضم اللام قليلا نحو صميقر . و فعنلل محركة مع ضم اللام اسما قليلا نحو قرنفل . و فعنلل
كسفرجل صفة فقط نحو خزعبل و فعلل بكسرتين نحو دحنلح وقيل هو فعنلل وليس في الكلام
سواه . و فعلّل بضم الفاء والعين واللام المشددة اسما قليلا نحو زمرد . و قبل لام اخير چون
فعليل بكسر الفاء واللام اسما نحو خنزير وصفة نحو برعيس . و فعليل بضم الفاء وفتح اللام
نحو غرنيق و قيل انه من مزيد الثلاثي على فعنيل بزيادة النون والياء . و فعلول بضم
الفاء واللام اسما نحو عصفور و صفة نحو قرضوب . و فعلول بالتحريك وتعليم اللام نحو قربوس
. و فعلول كجردحل اسما نحو برذون وصفة نحو حزنزوف . و فعلول بفتح الفاء و ضم اللام
نحو صعفوق قيل وليس في الكلام سواه و برشوم وبرعوم لغة في برشوم و برقوع بالضم . و
فعلول كسفرجل قال ابو حيان قيل صفة فقط كنهور للمطر الذي قال الزبيدي قطع من
السحاب كالجبال واحدها كنهورة فعلى هذا يكون اسما لا صفة كنهور راستم ملك انتهى . و
فعلال بالفتح نحو خزعال ولم يأت من السالم غيره اوقهقار و قسطال و خرطال و قرطاس لغة
في قرطاس بخلاف مضاعف كه در ان بيشتر است نحو جثجاث و ججاج و جزآن . و فعلال
بالضم نحو قرناس لغة . و فعلل بكسر الفاء وفتح اللام الاولى وشذ الثالثة اسما نحو عربد و صفة
نحو هزنبر . و بعد لام اخير چون فعللى بالقصر والتحريك صفة قليلا نحو جلعبى قال ابو حيان
قال ابن عصفور ولا نعلم هذا البناء جاء للاسم انتهى . و فعللى بالضم و فتح لام اول و ثاني
اسما فقط نحو ملحفى . و كذا فعللى بضم فا و فتح عين و لام دوم نحو سلحفى و بالتاء ايضا على
للمذكرة نحو سلحفاة و قيل اصله سلحفية بكسر الفاء وفتح الياء فقلبت الياء الفا على لغة رضا في
رضي . و فعلّل بفتح اول و ثاني و رابع صفة فقط چون صلخدم و كذا فعلال بزيادة اللام
نحو صمرجل و قيل از ابنية خماسي است و از پنج حرف اصلی و قيل از ابنية مزيد فيه
ثلاثی يعنی بزيادت ميم و لام از مرج يا بزيادت ها و لام از مرج دوم آنكه در او
حرف زائد بود و آن نيز دو نوع است اول آنكه زائدش مجتمع باشد در ميان اصول چون

فَعَلَوِيل بفتح الفاء واللام وكسر الواو نحو قندويل   وفَعَلِيل بالفتح وكسر اللام الثانية اسما نحو قفشليل وصفة نحو خربصيص   وفَعَلُول بالفتح وضم اللام الثانية قال سيبويه صفة نحو حنزقوق وذكر غيره هي بقلة فيكون اسما   وفُعاوَلّل بضم الفاء وفتح الواو وسكون اللام اسما نحو زماورد   ودر آخر اصول چون فَعَلَّوت بفتح الفاء واللام الاولى وضم اللام الثانية اسما نحو حلزفوت   وفَعَلّان بفتح الفاء واللام قليلا اسما نحو زعفران وصفة نحو شعشعان   وفُعُلّان بضم الفاء واللام اسما نحو عقربان وصفة نحو دحمسان   وفِعِلّان بكسر الفاء واللام اسما نحو جندمان وصفة نحو حلرجان   وفَعَلّاء بالتحريك والمد صفة نحو جلعباء   وفَعْلَلاء بفتح الفاء واللام اسما فقط نحو برنساء هكذا مثلوا والظاهر انه من مزيد الثلاثي على زنة فعنلاء   وفُعْلُلاء بضم الفاء واللام اسما قليلا نحو قرفصاء   وفِعِلّاء بكسر الفاء واللام نحو طرمساء   وفِعْلَلاء بالكسر وفتح اللام نحو هندباء وقيل انه من مزيد الثلاثي على فنعلاء   ودوم مفترق الزوائد چون فَعَوْلَلى بالقصر وفتح الفاء والعين واللام اسما نحو حبوكرى وقد يوصف به نحو جمل حبوكرى اى ضخم والانثى حبوكراة   وفَيعَلُول بفتح الفاء والعين وضم اللام اسما نحو خيتعور وصفة نحو هيدكور   وفنعليل بفتح الفاء والعين وكسر اللام اسما نحو فنطليس وصفة نحو عنتريس   وفِنِعْلَال بكسرتين نحو جحنبار وبضم جيم وخا نيز نحو جُحُنبار   وفَعَنلال بالتحريك صفة فقط نحو قرنباع   وفِعِلّال بكسرتين وشد اللام اسما نحو سجلاط وصفة نحو طرمّاح وقيل از ابنيهٔ مزيد فيه ثلاثى است بر فعمال   وفَعَنْلِيل بفتح الفاء والنون وكسر اللام اسما قليلا نحو شمنصير وقيل هو خماسي الاصول على فَعَلّليل   وفُعَلّى بضم الفاء وشد العين المفتوحة وسكون اللام مقصورا نحو كمثرى   وفِنْعِلّال بكسر الفاء والعين نحو منجلاط

سوم انكه در وسط حرف زائد بود چون فَعَنْلَلان محركة مع فتح اللام نحو هزنبران   و فَعَوْلَلان بالتحريك وضم اللام الاولى وفتحها نحو عبوثُران وعبوثَران وكذلك فَعَيْلَلان بالياء نحو عبيثَران وعبيثُران   وفَعَلَّلان بشد اللام نحو عفزران   وفُعْلُلان بضم الفاء واللام

الاولى وضم الثانية نحو عُقرُبّان وفَعَلّلاء بالفتح والمد قليلا نحو برناساء وقد تقدم ان النون زائدة فيكون من مزيد الثلاثى وفُعالِلٌ بضم الفاء وكسر اللام نحو جُخادِب و يقصر نحو جخادبى اما مزيد فيه خماسى بغايت كم وباعتبار زيادت حرف بريك قسم است يعنى در ويك حرف زائد بود واو زانش پنج است فَعلَلِيل بفتح الفاء واللام الاولى وكسر الثانية اسما نحو برقعيد وصفة نحو خلطبيس وفُعَلّليل بضم الفاء وفتح العين وسكون اللام الاولى وكسر الثانية اسما نحو شرحبيل وصفة نحو قذ عميل وفَعَلّلول بفتح الفاء واللام الاولى وضم الثانيه اسما نحو عضرفوط وصفة نحو قطربوس وفِعَلّلول بكسر الفاء وفتح اللام الاولى وضم الثانية قليلا نحو قِطربوس وفَعَلّلى بالقصر وفتح الفاء والعين واللام الثانية اسما نحو قبعثرى وصفة نحو ضبغطرى قيل ومنه فُعَلالِل بالضم وكسر اللام الثانية نحو خُزرانِق وبالتاء نحو زُرمانِقة وفَعَلّلول بفتح الفاء والعين وسكون اللام الاولى وضم الثانية نحو سمرطول و قيل هو محرف من سُمرطول كعضرفوط وفِعِلّال بكسر الفاء والعين وبفتحهما نحو دلَعماظ و دِلِعماظ وفُعَلّلل بضم الفاء وفتح العين الشديد واللام الثانية نحو كمهدر وفَعَلِيلَل بالفتح وكسر اللام الاولى وفتح الثانية نحو مغنيطس واما قرعبلانة بالتحريك وفتح الموحدة على فعللانة بزيادت دو حرف شاذ است وهمچنين مَغناطيس بالفتح وكسر الطاء المهملة على فَعلاليل نقله ابن القطاع وإصطفلينة بكسر الهمزة واللام وفتح الطاء المهملة على فِعلّلينة و قيل انه من مزيد الرباعى على افعللينة بزيادة الهمزة قبل الفاء والياء والنون بعد اللام

❋ فصل مشتمل در بيان ابنية مشترك ❋

پوشيده نخواهد بود كه چون ابنية مشتركه در معانى مختلفه بيشتر از انست كه بى اطناب بضبط در آيد لهذا ابنيه كه از زانيكه در معانى متداوله مشاركت داشت كفايت نمود فَعل بالفتح اسم ذات نحو صقر ومصدر نحو ضرب ونعت نحو فرد ونعت مستو فيه نحو عَدل وبمعنى مفعول نحو خلق واسم جمع نحو صحب واسم جنس نحو تمر ومخفف فَعِل نحو كتف ومخفف فَعُل نحو عضد

ابنية خماسى مزيد

وفَعْلة بالتاء اسم نحو صخرة ونعت نحو صعبة ومصدر نحو رحمة ومرة نحو ضربة وبمعنى فَعول بالفتح نحو لَقحة واسم جمع نحو رَجلة واسم جنس نحو كماة ومخفف فَعِلة بكسر العين نحو كَلْمة وفِعْل بالكسر اسم نحو جسم ونعت نحو صفر ومصدر نحو فسق وصف مقدار نحو ملأ وبمعنى مفعول نحو طحن واسم جمع نحو ركب واسم جنس نحو سلق ومخفف فَعِل بكسر العين نحو فِخْذ ومخفف فِعِل بكسرتين نحو ابْل وفِعْلة بالتاء اسم نحو سلعة ومصدر نحو نشدة وهيأت نحو جلسة وبارزة ازجيزة نحو كسرة وبمعنى فعول بالفتح نحو لقحة ونعت مستوى فيه نحو كبرة وعجزة وجمع نحو صبية ومخفف فَعِلة بكسر العين نحو كلمة وفُعْل بالضم اسم نحو قفل ونعت نحو حر ونعت مستوى فيه نحو بور ومصدر نحو شرب ومخفف فعل بضمتين نحو عنُق وجمع نحو حُمر واسم جنس نحو عرطن وفُعْلة بالتاء اسم نحو بسرة ونعت نحو حرة ومصدر نحو كدرة ومخفف فُعُلة بضمتين نحو جُمعة وبمعنى مفعول نحو لُعنة واسم جمع نحو صُحبة ومبالغة اسم مفعول نحو ضحكة وفَعَل بالتحريك اسم نحو قتب ونعت نحو فرد ومصدر نحو طلب واسم جمع نحو غَيَب واسم جنس نحو بقر وبمعنى مفعول نحو نفَض وفَعَلة بالتاء اسم نحو اصلة ونعت نحو حسنة ومصدر نحو غلبة ونعت مستوى فيه نحو يفعة وجمع نحو حفظة وفُعُل بضم الفاء والعين اسم نحو اذن ونعت نحو ذلق ومصدر نحو شغل وجمع نحو صحف وبمعنى مفعول نحو بابٌ غلق وباب فتح وفُعُلة بالتاء اسم نحو جمعة ونعت نحو غربة كذا فى الارتشاف وفَعِل بفتح الفاء وكسر العين اسم نحو كرش ونعت نحو فرح ومصدر نحو لعب واسم جمع نحو طرب واسم جنس نحو كلم ومبالغة اسم فاعل نحو لهم وملحق باسم فاعل نحو نهر وفَعِلة بالتاء اسم نحو سلمة ونعت نحو لبجة ومصدر نحو سرقة واسم جمع نحو قردة وفَعُل بفتح الفاء وضم العين اسم نحو رجل ونعت نحو حذر واسم جمع نحو عبد ومبالغة اسم فاعل نحو جزع وفَعُلة بالتاء اسم نحو مثلة ونعت نحو اشرة ومصدر نحو غلبة لغة ذكرة ابو حيان وفِعَل بكسر الفاء وفتح العين اسم نحو قبل و

نعت نحو بلغ ومصدر نحو صغر واسم جنس نحو عنب وجمع نحو نعم   وفِعلة بالتاء اسم نحو حبرة ونعت
نحو صِبْيٌ طيبة ومصدر نحو طيرة وجمع نحو فيلة   وفُعَل بضم الفاء وفتح العين اسم نحو صرد ونعت
نحو ذلق ومصدر نحو هدى وجمع نحو كلى واسم جنس نحو رطب ومبالغة اسم الفاعل نحو لمم
وفُعَلة بالتاء اسم نحو حطمة ونعت نحو وكلة وجمع نحو غزاة ومبالغة اسم الفاعل نحو لومة   وفاعِل
بكسر العين اسم نحو جابر واسم فاعل نحو ضارب وملحق باسم فاعل نحو نابل واسم
جمع نحو باقر وبمعنى مفعول نحو سر كاتم   وفاعِلة بالتاء اسم نحو عاتكة واسم فاعلة نحو
ضاربة ومصدر نحو عافية واسم جمع نحو سابلة وبمعنى مفعوله نحو راضية   وفَعال بالفتح
اسم نحو غزال ونعت نحو جبان ومصدر نحو صلاح واسم جمع نحو ثماز واسم جنس نحو
جراد واسم وقت المصدر نحو جزاز   وفَعالة بالتاء اسم نحو ثغامة ومصدر نحو صباحة
ونعت نحو جخابة واسم جمع نحو جمالة   وفِعال بالكسر اسم نحو عذاز ونعت نحو حصان
ونعت مستوى فيه نحو هجان ومصدر نحو قيام وجمع نحو عباد واسم جنس نحو جراح و
اسم وقت المصدر نحو قطاف واسم آلة نحو مراد وسمات نحو علاط وبمعنى مفعول نحو امام
وفِعالة بالتاء اسم نحو ذنابة ونعت نحو شجاعة ومصدر نحو عبادة واسم جمع نحو جمالة
وفُعال بالضم اسم نحو قدار ونعت نحو طوال ومصدر نحو سكات واسم جمع نحو تؤام
ومبالغة اسم فاعل نحو جزاع وبراى مفترق الاجزاء نحو فتات   وفُعالة بالتاء اسم
نحو ذالة ونعت نحو شجاعة ومصدر نحو فجاءة ودر معنى چيزيكه ساقط كردد نحو قطارة
وبراى چيزيكه بر كزيده شود نحو خلاصة واسم جمع نحو جمالة   وفَعّال بفتح الفاء وشد
العين اسم نحو دراج ونعت نحو براق واسم جنس نحو فخار ومبالغة اسم فاعل نحو حماد
وملحق اسم فاعل نحو سياف   وفَعّالة بالتاء اسم نحو صبابة ونعت نحو براقة واسم جمع
نحو جَمّالة واسم جنس نحو جبالة   وفِعّال بكسر الفاء وشد العين اسم نحو حتان ونعت نحو
خناب ومصدر نحو كذاب واسم جنس نحو تثاء وجمع نحو جنان قاله ابن القطاع والظاهر انه

فِعلان كحائط وحيطان لان فَعالا ليس من ابنية الجموع كذا في الارتشاف وفِعالة بالتاء
اسم نحو اجانة ونعت نحو دنابة وفُعّال بضم الفاء وشد العين اسم نحو دراج ونعت نحو
رخاء وجمع نحو علام واسم جنس نحو عناب ومبالغة اسم فاعل نحو قراء وفُعّالة بالتاء
اسم نحو درامة ونعت نحو حسانة ومَفعَل بالفتح اسم نحو محفل ونعت نحو مقنع ومصدر
نحو مضرب واسم زمان ومكان نحو منصر واسم جمع نحو مرجل ومَفعَلة بالتاء اسم نحو
مأكمة ونعت نحو متخمة ومصدر نحو مهلكة واسم جمع نحو مشيخة ومكان كثير المأخذ نحو
مأسدة وسبب فعل نحو الولد مجبنة مبخلة ومَفعِل بفتح الميم وكسر العين اسم نحو محفل
ومصدر نحو موعد وزمان نحو مضرب ومكان نحو مجلس ومَفعِلة بالتاء اسم نحو مأكمة
ومصدر نحو موعدة ومَفعُلة بفتح الميم وضم العين وبالتاء اسم نحو مزبلة ومصدر نحو مسلكة
ومِفعَل بكسر الميم وفتح العين اسم نحو محلب ونعت نحو مسح وآلة نحو مفتح ومبالغة اسم مفعول
نحو مقول ومِفعَلة بالتاء اسم نحو مقنعة وآلة نحو مروحة ومِفعال بالكسر اسم نحو معراق
ونعت نحو مهياج ومصدر نحو مقتال وآلة نحو مفتاح ومبالغة اسم فاعل نحو مقوال وأَفعَل
بفتح الهمزة والعين اسم نحو اجدل ونعت نحو احمر واسم تفضيل نحو اعلم ومصدر نحو
ازفل وفَعُول بفتح الفاء وضم العين اسم نحو خروف ونعت نحو قطوب ومبالغة اسم فاعل
نحو شكور ومصدر نحو قبول وبمعنى مفعول نحو طريق ركوب وفَعُولة بالتاء اسم نحو
حمولة ونعت نحو حلوبة وبمعنى مفعول نحو ركوبة وفَعِيل بفتح الفاء وكسر العين اسم نحو
قميص ونعت نحو كريم ومصدر نحو صهيل واسم جمع نحو حمير ومبالغة اسم فاعل نحو عليم
وبمعنى مفعول نحو جريح وفَعِيلة بالتاء اسم نحو بهيمة ونعت نحو خريدة ومصدر نحو خليقة
وبمعنى مفعول له نحو ذبيحة وفَعْلَى بالفتح والقصر اسم نحو علقى ونعت نحو عطشى ومصدر
نحو شكوى وجمع نحو ملكى واسم جنس نحو ارطى وفِعلى بالكسر اسم نحو ذفرى ونعت نحو
عزهى ومصدر نحو ذكرى وجمع نحو ظربى وفُعلى بالضم اسم نحو سورى ونعت نحو خورى

مصدر نحو رجعى واسم جنس نحو بهمى . و فَعَلى بالتحريك اسم نحو بردى ونعت نحو
جمزى ومصدر نحو خطفى . و فَعْلاء بالفتح اسم نحو حلفاء ونعت نحو حسناء ومصدر نحو
بغضاء واسم جمع نحو قصباء . و فِعْلاء بالكسر اسم نحو سيراء ونعت نحو زيزاء واسم جمع نحو
حظاء . و فُعَلاء بالضم اسم نحو قوباء ونعت نحو عشراء ومصدر نحو غلواء وقيل هو فُعلاء بفتح
العين فاسكن لان فُعلاء بالسكون ليس من ابنيتهم . و فَعَلاء بالتحريك اسم نحو قرماء ونعت
نحو فنياء . و فُعَلاء بضم الفاء وفتح العين اسم نحو رحضاء ونعت نحو عشراء ومصدر نحو طلواء
وجمع نحو كرماء . و فاعولاء بضم العين اسم نحو عاشوراء ونعت نحو طاروراء ومصدر نحو ساروراء
و فَعْلان بالفتح اسم نحو سعدان ونعت نحو سكران ومصدر نحو شنآن واسم جمع نحو ...
واسم جنس نحو سعدان ومبالغة اسم فاعل نحو ... . و فِعْلان بالكسر اسم نحو سرحان ونعت
نحو ... ومصدر نحو ... وجمع نحو ... . و فُعْلان بالضم اسم نحو عثمان و
نعت نحو خمصان ونعت مستوٍ فيه نحو قعان ومصدر نحو غفران وجمع نحو شبان . و
فَعَلان بالتحريك اسم نحو كروان ونعت نحو ... ومصدر نحو نزوان . و فاعُول بضم العين
اسم نحو ... ونعت نحو ... واسم جمع نحو ... ومبالغة اسم فاعل نحو ... . و
فاعُولة بالتاء اسم نحو ... ونعت نحو ... ومصدر نحو ... واسم جمع نحو ...
و أُفعول بضم الهمزة والعين اسم نحو اسلوب ونعت نحو ... ومصدر نحو ... واسم جمع
نحو ... . و إِفعيل بكسر الهمزة والعين اسم نحو اكليل ونعت نحو ... ومصدر نحو ...
و فَيْعَل بفتح الفاء والعين اسم نحو ... ونعت نحو ... ومصدر نحو ... . و فَيْعُول
بفتح الفاء وضم العين اسم نحو قيصوم ونعت نحو ... ومصدر نحو ... واسم جمع نحو
... ومبالغة اسم فاعل نحو ... . انتهى ... وقد اخرجه من معان الابنية تحتمله
الطالب ... وما توفيقي الا بالله وهو حسبي ونعم المعين . فائدة ... سابقاً
... كيفية زيادة

حرف الحاق شطط است نمود پس همچنانکه کلمهٔ ثلاثی را ملحق کنند برباعی مجرد
ومزید باعتبار حرف چون کوثر وضیغم ورعشن کجعفر وبتضعیف لام چون قردد واین مطرد
است قال المازنی الالحاق المطرد ان فی موضع اللام نحو مهدد وسودد وفی الفعل کذلک نحو
شملل وجلبب والالحاق فی غیر اللام شاذ لا یقاس علیه نحو جوهر وجدول وبیطر ورهوک
قلنسی وزرقم کبرثن ودردم وفرصن کزبرج وخروع وعثیر کدرهم وزیتون وحطب
کقمطر وجندب کجندب وبرباعی مزید چون صلوده کقفعل وکنس وحلکوک کعصفور
وحلکوک کقربوس وعفنبوط کعرطبوس واکلیل کجبرطیل وکلاهص کسرائیل . وبخماسی
مجرد چون خفیفد کسفرجل وحلکلک کخزعبل . وبخماسی مزید واین کم است چون
زیزفون کعضرفوط وعفنقل کقبعثری . وهمچنین رباعی را بخماسی مجرد چون
قلنقس کسفرجل وبرذخون کقرطعب . وبخماسی مزید چون قندل وقبل کبره ملیم حتاکبوت
کعضرفوط وحبوکر کقبعثری ونیز بباید دانست که زیادت حرفی را برای الحاق در اول
کلمه مطلقا جائز نداشته اند مگر آنکه با او حرف زائد دیگر هم بوده باشد نحو الندد وتجلبب واز
اینجاست که همزهٔ ابلم واثمد را برای غیر الحاق گویند کما قیل ونظائر آنست که در اول کلمه
هم زائد شود با او حرف دیگر باید باشد والف زائد نشود برای الحاق جز در آخر کلمه
نحو ارطی وعلقی بخلاف ابن عصفور وابن مالک که الف نحو علقی وارطی را نیز بدل از یا
گویند بخلاف بعضی که وقوع الف را در وسط کلمه هم جائز دارند پس نحو عالم وخاتم برای
ایشان ملحق بجعفر است ونحو حطائط ملحق بقذعمل وزمخشری الف نحو تغافل را برای
الحاق گوید والی منها ذهب ابن الحاجب وصحیح آنست که برای الحاق نیست زیرا که مفید
معنی است وزیادت حرف الحاق نظر به افادهٔ معنی نباشد ونیز گویند حرفیکه زیادتش برای
الحاق نیاید بیان نسبه وصحیح آنکه آن هم برای الحاق آید نحو عبلوس وقلموس وخنبوس کعصفور

فصل نهم در بیان مقصور وممدود

مقصور اسمی است که حرف اعرابش الف لازم بود وممدود آنکه حرف اعرابش همزه بعد الف
زائد وهریک بردو قسم است قیاسی وسماعی قیاسی آنست که قصر ومدش بضابطهٔ کلی بود مثلا گوئی
هر اسم معتل الآخر که وی را اوزانی است قیاسی یا غالب وماقبل آخرش مفتوح قصرش قیاسی باشد
چنانکه در اسم مفعول واسم ظرف از غیر ثلاثی مجرد نحو معطیً ومعاطیً ومقتدیً ومستدعیً و
مصدر میمی واسم زمان ومکان از ثلاثی مجرد نحو مولیً ومغزیً ومفعل که اسم آله است نحو مهدیً
وقد جاء الصحیح من هذا الی مفعال ایضا محراث ولا یوجد ذلک فی المعتل کذا فی الارتشاف واسم
تفضیل وجمع مونث آن نحو اعلی وعلی وجمع فُعلة بالضم نحو دمیة ودمی وکسوة وکسی وجمع
فِعلة بالکسر نحو مریة ومری ولحیة ولحی واسم جنس که در آخر مفردش الف قبل از تاء
تانیث است نحو حصاة وحصی وقناة وقنی ودر مصدر فَعِل بالکسر نحو هوی هوی وجوی و
جوی ونیز قیاسی است قصر فُعلی انعل نحو کبری وفَعلی فعلان نحو سکری وقصر جمع فعیل
بمعنی مفعول نحو جریح وجرحی واسیر واسری ومد اسم معتل الآخر که آنرا وزنی است
قیاسی یا غالب وماقبل آخرش الف زائد مدش قیاسی باشد مثل مد مصدر مکسور الاول
از غیر ثلاثی مجرد نحو اعطاء وانزواء واقتداء واستلقاء ومد فعال بالضم که
برای اصوات است نحو عواء وثغاء ومد فعال بالکسر جمع فَعل بالفتح نحو ظبی وظباء و
مد افعال جمع فِعل بالکسر نحو نضو وانضاء وجمع فَعَل بالتحریک نحو صدی واصداء و
مثل مد مفرد افعلة نحو کساء واکسیة وقباء واقبیة ومد مفعال صفة نحو مهداء ومعطاء
ومد اسم جنسی که در آخر مفردش تاء وحدت تانیث است وقبل تا واو یا یا بعد الف زائد نحو
صلاءة وصلاء وعظایة وعظاء ومد فعلاء افعل نحو حمراء وفُعلاء جمعا نحو شعراء ومد افعلاء
جمع فعیل نحو غنی واغنیاء وطبیب واطباء * اما سماعی آنست که قصر ومدش بضابطهٔ کلی نبود
نحو عصا ورحی وخفاء واباء ونحو ذلک این هم قصور مر فعل که در آخرش حرف علت وما
قبلش مفتوح بود نیز مقصور گویند واین بر خلاف جمهور نحاة است زیرا که ایشان در

اصطلاح غیر اسم متمکن را الزا فعال و حروف نه وجزان مقصور و ممدود دا نکو ینند وغیر مرکب
بود و قسم آست منصرف که تنوین پذیرد و ممنوع که تنوین نه پذیرد اول اسمی است
که الفش الف تانیث نبود جز آن را اعلال و منصرف نیز خوانند ودوم اسمی است که الف
آن الف تانیث بود و آن را منقی و غیر منصرف هم نامند و الف تانیث دو الف است مقصور الف مقصور
چون فُعْلی بالضم نحو حُبْلی و قصوی و قولهم دنیی بالتنوین شاذ ست چنانکه هو بمنی الجل یله
و قیل وزنها مفعل من اوحیت ای حلقت و قیل الالف للالحاق فلذلک نون و فِعلی بالکسر
نحو شعری و فُعَلی بضم الفا و فتح العین نحو ارَبی و فَعَلی بالتحریک نحو بردعا و فعلایا
بضم الفاء و فتح العین نحو برحایا و لم یجئ غیره کذا فی الارتشاف و فَعلو صبفتح الفاء و اللام
نحو مرتوی و قیل هو فعلی و فَعَولی بفتح الفاء و الواو نحو قعولی بالقاف و فعلی نحو ملنصی و [illegible]
قال الفراء الطعی و السلحفاة فی دخول التاء دلیل علی ان الالف فی السلحفاة لیست للتانیث
الا ان یجعل نادرا کبهمی و بهماة و فِعَلّی بکسر الفاء و فتح العین و سکون النون نحو
هرمنی و فَنعلولی بفتح فا و کسر آن و فتح عین و فتح لام و ضم ان اربع لغات نحو سعل قوقی
و بکسر فا و کسر عین و ضم لام نحو حِنِل قوقی و قیل هو فعللولی و فوعلّی بفتح الفاء
و العین و شد اللام نحو قوصری کذا فی الارتشاف و مِفِعِلّی بکسر المیم و العین و
شد اللام نحو مرعزّی و فیها لغات اخر مرعزی بالتخفیف و مرعزی بالفتح و کسر العین
و شد الزاء المعجمة و تخفیفها نحو مرعزی و فَعَلیا بالفتحات و شد الیاء نحو بردیا
و فعلایا بالفتح نحو حولایا و فُعَیلی بضم فا و فتح عین نحو لغیزی و اِفعِلی بالکسر و کسر
العین نحو ایجلی و اَفعلی بالفتح نحو اجفلی و فَعَنلی بفتح الفاء و النون نحو صعنبی
و فَعَنلی بالتحریک نحو بلنصی و فوعلی بالفتح نحو کوکبی و فُعُلّی بضم الفاء و العین
نحو جلندی و فَعولی بفتح فا و ضم عین نحو مهولی و فیعولی بالفتح و ضم العین نحو مهولی
و فعولی بالتحریک نحو شرورزی و یُفاعلی بضم الیاء و کسر العین نحو ینابعی و فاعولی بضم

العين ونحوها وفتحها نحو يا بنيا ولي ... ولبدى حقو فاعلى بكسر العين وللفا اللام وضمها نحو بالقرى ما

بالقلها ... وفعلعا بالفتح نحو جل يل ... وفعلى بالتحريك من فعل اللام نحو جمزى وبجلى

بخوال فيكون مشتركا بين التانيث وغيره ... وفعلى بكسر الفاء او فتح الجيم وشدة اللام نحو شبارى

يحصف سفا — وفعللى بكسر الفاء وفتحها وا كسر اللام الاولى وشدة الثانية نحو ... وعلى ... تصغير

مثل ... ثم ... وذكر ابن ... ثم ... بحمزة جمع

كف الف الاولى بها فعل ... وفعللا بالفتح وفتح اللام نحو ... وفعالى بالضم

وشدة اللام الثانية نحو قرطبى ... وفعللى بالكسر وفتح اللام الاولى وشدة الثانية نحو قرطبى ...

... المعنا ... وكسرها ... اكثر ... وقال ... وحمزة ... الا ...

الف ممدود — ومنها ... ومع ... اللام بفتح ... وفعلا بالفتح نحو ... صوالح ... ومنها

بكسر ... نحو ... وفعولا وبالضم نحو ... والمضموم في ... تعلق ...

نحو ... وفعلاء بكسر العين نحو ... وفعلاء بفتح الفاء والعين بكسرهما ...

وفتح الياء ... ثلث لغات نحو ... وفعلاء والفتح ...

وبضم الهمزة والحين وبكسرهما ... نحو ... بفتح الفاء وكسر العين نحو

... وفعللاء بالفتح وضم العين نحو ... وفعلاء بالكسر وكسر العين نحو ...

وفعللاء بفتح الفاء والنون نحو ... وفعللاء بالتحريك نحو ... وفعلاء نحو ...

وفعلاء بالفتح نحو ... وفعلاء بالضم وضم العين ... وفعللاء ...

وفعلاء بالكسر وكسر اللام نحو ... وفعيلاء بضم الفاء ... المفتوحة نحو ...

وفعلولاء بالفتح نحو ... وفعللاء بالتحريك نحو عبنقلاء ... لا ... اللام

نحو ... وفعلاء بالضم وكسر العين نحو ... وفيعلاء بالفتح وكسر العين نحو ...

وفعلاء بكسرتين وشدة اللام نحو ... وفعنلياء بضم الفاء وفتح العين وكسر اللام نحو

... وفعلاء بضم الفاء وفتح العين نحو ... وفعلاء بالكسر نحو ... وفعلاء بالكسر وفتح اللام نحو

ابنیه مشترک میان مردو الف تانیث

ونبلهنباء وفعلاء بالضم نحو عشر علماء وبفعلاء بالكسر نحو سيمياء اما ازین بعض الفاظ اكثر استعمال
ملک وسکه در بیان فی اوزان مفاعل ومحمول آنها سابق ذکر یافته وبعضی اسم مشترک الف بعضی از
اوزان مفعول ومفعول بعلى كوثر والمصرح ذکر یافت لکن اوزانیکه میان مردو الف تانیث اشتراک
دارد بعضی مناسب مقصود ومنها مشترک است لکن با آنچه که معلوم اول الف بیان کرده شد فعلى
بالفتح بالسکون چون جمزی وبالمد چون جبلاء وفعلى بضم الفاء وفتح العين چون ازبی وبالمد
چون عشراء وفعلى بالفتح چون جمزی وبالمد چون ملاء وفيعلى بالفتح نحو خيزلى
وبالمد نحو ديكساء وفعيلى بفتح الفاء وكسر العين نحو كثيرى وبالمد نحو كثيراء وفعيلى
بكسر الفاء والعين الثقيلة نحو خليفى وبالمد نحو مجيراء وفاعولى بضم العين نحو بادولى و
بالمد نحو عاشوراء وفعليا بالكسر نحو نحو هجيرى وفعلى بكسر العين و
فتح اللام نحو سطبى وبالمد نحو ابن ماء بشصيه ومعرخ آن الف مقصوره تانیث کلمة في الفصاحت است و
تشبیه نحو زكريا بالتحريک وكسر اللام وشد الياء نحو زكريا وبالمد نحو زكرياء
وفعيلى بالضم وسكون العين المفتوحة نحو لغيزى وبالمد نحو خيلاء وفعلى بالكسر وفتح العين
وكسرها نحو سبى وبالمد نحو فعنلى بضم الفاء وفتح العين نحو جلندى وبالمد نحو جلنداء
وافعلى بالفتح نحو اجفلى وبالمد نحو اربعاء وفعلى بضم الياء وكسر العين نحو
بالمد نحو وفعلى بضم العين وفتح اللام نحو وبالمد نحو قاصعاء ومفعلى
بالضم وفتح الغين نحو مرعزى وبالمد نحو وقيل الميم اصلية نحو وفعللى
نحو نحو وبالمد نحو وفعلى بالضم وشد العين المفتوحة نحو وبالمد
نحو وفعيلى بضم الفاء وفتح نحو لغيزى وبالمد نحو وفعلى بكسر الفاء وفتح
العين نحو خيمى وبالمد نحو ومفعلى بالفتح وكسر العين نحو وبالمد قال في
الصحاح من قال نحو وبالخاء المعجمة وقال المعلم القوم في مشيخاء

بالحاء المهملة اي في جد وعزم وفي شرح الشافية الكافية بالجيم من قوله من نعامة امفاج انتهى

ومفعلي بكسر الميم والعين نحو مرعزى وبالمد نحو مرعزاء ومفعلي بالكسر وشد اللام نحو مرعزى وبالمد نحو مرعزاء وافعلاوى بضم الهمزة والعين نحو اربعاوى وبالمد نحو اربعاواء ومفعولي بالفتح وضم العين نحو مشيوخى وبالمد نحو مشيوخاء وفعلولي بالفتح وضم اللام نحو فيضوضى وبالمد نحو فيضوضاء وفعليلي بالفتح وكسر اللام نحو فيضيضى وبالمد نحو فيضيضاء وقيل وزنهما فيعولى وفيعيلى وفعلولي بالفتح وضم اللام نحو فوضوضى وبالمد نحو فوضوضاء وفعللي بالفتح نحو قهقرى وبالمد نحو قهقراء وفعللي بالكسر چون مرعزى وبالمد چون جلحظاء وفعاللي بضم الفاء وكسر اللام نحو جخادبي وبالمد نحو جخادباء وفعللي بضم فا وفتح عين وسكون لام اول نحو سلحفى وبالمد نحو سلحفاء ونيز دانستني است كه گاهى ممدود را قياسي باشد يا سماعي بجهة

قصر ممدود وبعكس

ضرورت مقصور كردانند قال الجرير (شعر) اسرا فانصبروا * والزم به اذا ارما * وقال غيره (شعر) سألت من الاطبا ذات يوم * خبيرا ام شيئى قال بلغم * فقلت له على غير احتشام * لقد اخطأت فيما قلت بل غم * والاصل مراء والاطباء جمع طبيب اى سألت طبيبا من الاطباء وقال الاخر (شعر) فيروزج الصبح ام ياقوتة الشفق * بدت فهيجت الورقا على الورق * والاصل الورقاء وهمچنين مقصور را ممدود مينمايند ليكن مد مقصور نسبت بقصر ممدود بغايت كم است چنانكه نحاة بصره مطلقا والدا رند بخلاف بعضى از نحاة كوفه كه مطلقا جائز دارند بخلاف فرا كه مقصور وجوبي را ممدود نكند چنانكه ممدود وجوبي را مقصور نسازد نحو الغنى دون نحو فعلى فعلان ويقصر مثل الهواء الشاغل بين السماء والارض دون نحو فعلاء افعل

* باب دوم در تقسيم لفظ و تصرفات آن ودر ان شش فصل است *

* فصل اول در تقسيم لفظ و تعريف اقسامش *

بدانكه جميع الفاظ مستعمل برچهار نوع است صحيح ومهموز ومعتل ومضاعف

صحیح آنست که حرفی از حروف اصولش همزه و حرف علت و دو حرف صحیح آن متجانس نبود چون رجل و علم و نصر و دحرج ٭ و مهموز آنکه از حروف اصولش همزه بود و آن بر سه قسم است مهموز فا و آن از پنج باب آید (نضکس م) چون امر یأمر و ادب یأدب و ارب یأرب و ارب یأرب و ابه یأبه ٭ و مهموز عین و آن از چهار (مکس ض) چون جأب یجأب و ذؤب یذؤب و ذئب یذأب و نأت ینئت ٭ و مهموز لام و آن از پنج (مکس ض ن) چون قرأ یقرأ و جرؤ یجرؤ و برئ یبرأ و هنأ یهنئ و دنأ یدنؤ اما وقوع دو همزه در ثلاثی عام است که هر دو مفترق بود چون اجأ یا مقترن چون ءاءل و عزیز الوجود است در تقسیم مهموز بیان اعتلال نا کرده بسه قسم مذکور کفایت نموده شد ٭ و معتل آنکه از حروف اصولش حرف علت بود مهموز

معتل

و آن بر دو قسم است مفرد و لفیف ٭ مفرد آنست که در وی یک حرف علت بود و آن بر سه نوع است معتل فا و آن را مثال هم نامند واوی از پنج باب آید (ضمسکح) چون وثب یثب و وزع یزع و وصب یوصب و ومق یمق و ورث یرث و یائی هم از پنج (ضمسک ح) چون یسر ییسر و ینع یینع و یقظ ییقظ و یقظ ییقظ و یبس ییبس ٭ و معتل عین و آن را اجوف و ذو الثلثه نیز گویند واوی از چهار باب آید (نس ض ک) چون قال یقول و خاف یخاف و مات یمیت و طال یطول و یائی از سه (سض ن) چون خال یخال و باع یبیع و عاط یعوط ٭ و معتل لام و آن را ناقص و ذو الاربعه هم نامند واوی از پنج باب آید (نسکمض) چون دعا یدعو و رضی یرضی و سرو یسرو و ضحا یضحی و حزا یحزی و یائی نیز از پنج (ضحض کن) چون رمی یرمی و رعی یرعی و خشی یخشی و قضو یقضو و عسی یعسو ٭ و لفیف آنست که در وی دو حرف علت بود و آن بر دو نوع است مفروق و مقرون مفروق آن که فا و لامش از حروف علت بود از سه باب آید (ضوب ح س) چون وشی یشی و ولی یلی و وجی یوجی ٭ و مقرون آنست که عین و لام یا فا و عین آن از حروف علت بود اول بر سه وجه آید هر دو واو باشد چون قوی یقوی لوا بن مختص مطمئنا ست بقول بعضی و همچنین است آنکه عین و لام آن هر دو یا باشد چون حیی تحیا یا عین آن واو و یا باشد و لامش یا و این

از دو باب آید (سمع) چون جَوِیَ یجویٰ و رَوِیَ یروی لا عکسه عند الاکثر بخلاف ما زنی که لام حیی را او گوید و همچنین واو حیوان وحیوة را اصلی گویند نه بدل از یا برخلاف قیاس چنانکه نزد دیگران است ... و دوم الفاظ معدودا ست نویب و یبة و یبح و یح و یبح و یس و یل و یمة و یین و ینی و یه یوح یوحی یوم قال فی القاموس ذکره اللیث ولم یفسره یوم یوان یوان و ول ییّن وتلک نحو واو و یاء اصله و یوم و یوم بالتحریک و بتوسیط الیاء فی الواو والواو فی الیاء مثل ابی علی ...و ییّن بثلث و ا و ا ت نو یاء ات عند الاخفش و غیره والف در نیاید بطریق اصالت در فعل و نه در اسم متمکن مگر آنکه بدل از دیگری باشد

مضاعف و مضاعف آنست که از حروف اصول وی دو حرف یا زائد از ان متجانس بود آن بر دو قسم است ثلاثی و رباعی ثلاثی آنست که عین و لام یا فا و عین یا فا و لام آن از یک جنس بود اول از چهار باب آید (ضنس ک) چون فرّ یفرّ و مدّ یمدّ و طبّ یطبّ و لبّ یلبّ و ثانی و ثالث الفاظ معدوده است چون ددن و قلق و جر آن اما آنکه هر سه اصولش از یک جنس بود بغایت کم است چنانچه الفاظی چند که باستقراء کتب لغت دست یاب کردید ثبت نموده شد صصص محرکة صوت الصبی و ققق کصصص زنة و معنی و ززز و ببب و ممم و الفعل صصّ یصصّ و ققّ یققّ و زز یززّ بالضم و ببّ یببّ بالکسر و ممّ یممّ بالفتح و ددد محرکة اللهو و ججّ بالضم لقب لرجل و رباعی آنست که فا و لام اول و عین و لام ثانی آن از یک جنس بود نحو زلزل و تذبذب ... دانستنی

مرکبات است که چنانکه اختلاط از مهموز و معتل و مضاعف ببعض ابواب هم باعتبار مجیء و هم باعتبار کثرت و قلت آن اختصاصی دارد همچنان مرکبات نیز و مجموعهٔ اقسام مستعمله که بترکیب جنسی بجنسی دیگر حاصل شود شانزده است چنانچه تعیین ان و تعیین باب با ایراد امثله منضبط ... مهموز فا اجوف واوی از دو باب آید (نصرس) چون آب یؤوب و آد یؤود و یائی از ضرب فقط چون آض یئیض و ناقص واوی از نصر چو اتا یاتو و از کرم نیز قلیلا و یائی از دو باب (ضرب س) چون اتی یاتی و ارب یارب ... مثال واوی مهموز عین از

ضرب چون وَأَدَ يَئِدُ واز سمع چون وَئِدَ يَوْأَدُ و یائی از دو باب (سمع ع) چون يَئِسَ يَيْأَسُ و يَئِسَ يَيْئِسُ وناقص واوی از دو باب (منع ن) چون دَأَا يَدْأَى و ذَأَا يَذْأُو و یائی از دو باب (منع ض) چون رَأَى يَرْأَى و صَأَى يَصْئِي و مثال واوی مهموز لام از سه باب آيد (مكس) چون وَذَأَ يَذَأُ و وَضُوَ يَوْضُو و وَثِيَ يَوْثَأُ و اجوف واوی از دو باب (نصر س) چون بَاءَ يَبُوءُ و دَاءَ يَدَاءُ و یائی از سه (ضرب س ک) چون جَاءَ يَجِيءُ و كَاءَ يَكَاءُ و هَيُؤَ يَهْيُؤُ باثبات یا بر خلاف قیاس و مهموز فا لفیف مقرون از ضرب فقط چنانکه مهموز عین لفیف مقرون چو أَوَى يَأْوِي و وَأَى يَئِي و مهموز فا مضاعف از سه باب آید (نصر ض س) چون أَبَّ يَؤُبُّ و أَنَّ يَئِنُّ و أَمِتَّ تَأَمُّ و مثال واوی مضاعف از سمع فقط چنانکه یائی مضاعف قلیلا چون وَدِدَ يَوَدُّ و يَمَّ الرجلُ مجهولا فهو ميموم

✱ فصل دوم در بیان تصرفات لفظ ✱

بدانکه تصرفات لفظ که سبب و داعی آن تخفیف لفظ و یا غرضی از اغراض دیگر است بر نه وجه است اول ابدال و آن آوردن حرف یا حرکت است بجای حرف یا حرکت دوم اسکان و آن ازالهٔ حرکت بود بطریق نقل یا اسقاط سوم تحریک یعنی حرکت دادن یکی از دو حرف ساکن را چهارم ادغام و آن آوردن دو حرف متجانس است بیک بار در تلفظ پنجم حذف و آن افکندن حرف بود ششم رد و آن آوردن محذوف است هفتم زیادت و آن افزودن حرف است هشتم قلب و آن بردن حرفی بود از جایش بجای دیگر نهم تسهیل و آن را بین بین نیز گویند و آن خواندن همزه بود مثلا میان همزه و میان یکی از حروف علت و آن بر دو قسم است قریب و آن خواندن همزه بود میان همزه و میان حرف علت که وفق حرکت همزه است و بعید و آن خواندن همزه بود میان همزه و میان حرف علت که وفق حرکت ما قبل همزه است

✱ فصل سوم در تخفیف همزه ✱

و آن را از تصرفات نه گانه چهار تصرف جامع است ابدال و حذف و تسهیل و زیادت بدانستنی است که چون همزه بجهت ادخلیت مخرج خود ثقلی دارد اقتضای آن کرده که

قاعده تخفیف بدل بود لهذا همزهٔ منفرده ساکنه را که بحرف علت که مجانس حرکت ماقبل وی است
بدل شود اگر ادغام و اعلال معارض آن نباشد نحو رَاسٌ و بُوسٌ و ذِیبٌ در رَأْسٌ و بُؤْسٌ
و ذِئْبٌ و نحو اِیتَمَنَ اِیتِمَنْ و یقول اوتُمِنَ و الّذی یتُمِنَ در اِئْتَمَنَ او تُمِنَ و یقول ائْتَمَنَ
والّذی اؤتُمِنَ و الا ترجیح ادغام و اعلال را است که موجب مزید تخفیف است نحو
قاعده رُئّس و نُوس اصله نأّس و فاؤس کَنْصر من الأَس و الاوس و منفرد متحرک بعد واو
یای ساکن که زائد اند در یک کلمه نه برای الحاق را که از جنس ما قبل کرد پس ادغام
قاعده لازم است نحو مقرُوّةٌ و خطیّةٌ و افیّس در مقروءة و خطیئة و افیئس * و بعد ساکن غیر مذکور
و غیر الف و غیر نون انفعال در اکثر روا است که بیفتد و حرکتش بما قبل وی رود نحو سَلْ
و مَلٌ اَخَبٌ و شَیٌ و ضَوٌ و جَیَلٌ و حَوَبٌ و قاتِلُ وَبِیه و قاتِلِیَ هِم و الَحْمَرُ و لَحْمَرُ و ابُو سحق و
ذُو مُرٍ و یغزو مَه و یرمی خوانکم و لَهُو ثرة در اِسْأَل و مَلأَ اخْبَاء و شیء و ضوء و جیأل کصیقل
و حوأب ککوثر و قاتلو امّه و قاتلی امّه و الاحمر و ابو اسحق و ذو امر و یغزو امّه و یرمی
اخوانکم و له اثرة * لیکن حذف همزه پس از نقل حرکتش در یری با صله یرای کیمنع و در ارینا
برف و متصرفات آنها لازم است بر خلاف قیاس و قوله (شعر) لَوْ یَرِی عَینی ما لم ترأیاه * کلانا عالم
بالترهات * بالاثبات همز و ترس است مگر بعضی متصرفات برای بحسب قیاس آید و ان اسم
مفعول باب ... جو تمرنی کسر میم و افعل التفضیل چون زید ارأی من عمرو و مصدر میمی یا اسم ظرف
چون لنا مرأی بالفتح و اسم آله چون مرآة بالکسر و مره و صیغهٔ تعجب چون ما ارأی زیدا و اوره به و مرآة
بالفتح بمعنی منظر بخلاف همزه نحو سائل و منه الاحمد و منه الابراهیم و منه المسیح و انا طرکه در ان
بین بین است و بس و جاء الیطر و نطر ایضا فی البعض پوشیده نماند که آنچه در تخفیف همزه مذکور
از جواز حذف و تسهیل که مثل بوزه و مستطور گردید مختار اکثر است اما بعضی حرکت مفتوحه را
که بعد ساکن صحیح است در یک کلمه بما قبلش داده خودش را بالف بدل کنند نحو کماة و مراة در
کمأة و مرأة و بعضی مفتوحه را که بعد لین اصلی است یا بعد لین زائد برای الحاق از جنس ما قبل وی

کردانند پس ادغام کنند عام است که در یک کلمه بوند یا در دو نحو سوّة و حوّب و جیّل واوّنت و ترمیّاة در سوءة و حوأب و جیأل وأوأنت و ترمیء اباة و در مثل هذا شیء وهذا ضوء که بعد لین اصلی در یک کلمه و متحرک بحرکت اعرابی است مضمومه و مکسوره را هم نحو هذا اشیّ و هذا ضوّ و ذا لیس بشیّ ولا بضوّ و رأیت شیّا و ضوّا و بعضی بعد لام تعریف لام کردانند و ادغام کنند نحو اَلّحمر و اللّرض در الاحمر والارض واین در غایت شذوذ است و بعضی همزه را که بعد لین غیر الف است حذف کنند بنقل حرکت اگر مفتوح است نحو لن یجیَ ولن یبوَ بفتح الیاء والواو در لن یجیءَ ولن یبوءَ و بدون نقل اگر مضموم است یا مکسور نحو یجی و یبو بسکون الیاء والواو در یجیءُ و یبوءُ و یغزُ و مّه و یرمی خوانکم در یغزو امّه و یرمی اخوانکم و کاهی بر سبیل ندرت مفتوحه را هم بی نقل حرکتش حذف کنند نحو لن یجیْ ولن یبوْ بسکون الیاء والواو و همچنین بعضی همزه را که بعد الف است ساقط کردانند مفتوح باشد یا غیر مفتوح نحو مامره و مایشا وما نعامه در ما امره و ما یشاء و ما نعامه و منفرد مفتوح را که بعد ضمه واو شود و بعد کسره یا نحو قاعده

جون و هذا غلام وبیک و میر و مررت بغلام یبیک در جؤن و هذا غلام ابیک و مئر و مررت بغلام ابیک و در مفتوحه بعد فتحه بین بین قریب است جواز نحو سال و قال احمد چنانکه قاعده

در مکسوره بعد کسره یا فتحه و در مضمومه بعد ضمه یا فتحه نحو مستهزئین و مررت بغلام ابراهیم و سئم قاعده

وقال ابراهیم و رؤس و هذا اجبل احد و رؤف و رأیت جبل احد و در مضمومه بعد کسره بین بین است قریب باشد یا بعید چنانکه در مکسوره بعد ضمه نحو مستهزئون و مررت بجبل احد و سئل و هذا غلام ابراهیم وقیل لا یجوز فیهما الا البعید و هو قول ابی الحسن الشریف و کویند که اخفش مضمومه را بعد کسره یا کرداند و مکسوره را بعد ضمه واو * و نیز کاهی منفرد متحرک را بحرف علت که هم طبق حرکت همزه و هم طبق حرکت ما قبل وی بود بدل کنند نحو سال و روس و مستهزین بسکون الواو والیاء در سأل و رؤس و مستهزئین قال سیبویه ذا فی السعة سماع وفی اضطرار الشعر قیاس وانشد (شعر) سالت هذیل رسول الله فاحشة * ضلت هذیل بما قالت ولم تصب * و کاهی متحرک را

که بعد فتحه است بالف بدل کنند نحو یلتام در یلتئم و این در غایت قلت است چنانکه حذف
همزهٔ متحرک بعد جزم بنائی عام است که بنقل حرکت همزه باشد یا با سقاط آن نحو قال براهیم بکسر
اللام وقال سامة بضمها و نحو قال براهیم وقال ساهة بفتح اللام فیهما و حذف همزهٔ رأیت و رأین هرگاه
بعد همزهٔ استفهام یا بعد هل واقع شود نحو ارینت وهل رینه و ارین و هل رین قاعده و همزهٔ عارض
که در جمع بعد الف وقبل یا افتد و در مفرد نه چنان بود لازم که یای مفتوح کردد پس یای ثانی الف
نحو خطایا و درایا الاصل خطائی و درائی جمع خطیئة و دریئة بخلاف نحو شوائی جمع شائیة اما
خطاء کجوار و خطائیه با ثبات همزه و یا و یای متکلم وهای سکته فی قولهم اللهم اغفرلی خطائیه
شاذ است چنانکه مرایا جمع مرآة علی مفعلة بالکسر والقیاس خطایا کامر و مراء علی مفاع رفعا و جرا و مرائی
بالاثبات نصبا و قد جاء علی القیاس وقیل همزهٔ مذکور واو مفتوح کردد اگر لام مفرد آن واو سالم بود
نحو اداوی و هراوی در اداوی و هراوی جمع اداوة و هراوة و هداوی جمع هدیة شاذ است بر
هر دو قول چنانکه مطاوی جمع مطیة اصله مطیوة و القیاس هدایا و مطایا اما اخفش قلب همزه
مذکور بواو هم قیاس میکوید عام است که در مفرد واو سالم بود یا نبود قاعده و همزهٔ ساکن بعد همزهٔ
متحرک واجب که باخت حرکت همزهٔ اول بدل شود نحو آمن و اومن و ایمان در ءامن و ءؤمن و ءئمان
و اثبات همزه مذکور نحو اؤتمن اما نته شاذ است چنانکه حذف آن وجوبا در خذ و کل والقیاس اؤخذ
و اؤکل بالابدال قیل و قد یقال علی القیاس رواه سیبویه و جواز در مر و ته بهای سکته
والاصل اؤمر و اوتیت لیکن در مر بوقت اتصال اظهار همزه افصح است نحو وأمر اهلک بالصلوة
و بوقت انفصال حذف آن نحو مروا صبیانکم بالصلوة قاعده و متحرک بعد متحرک واجب که
یا کردد اگر خود مکسور است یا بعد مکسور نحو ایبب و ایمة در ائبب و ائمة و نحو جاء و رایم
در جائی و رئم اصله اءم کاصبع بالکسر و ضم الباء و اگر نه واو نحو اوادم و اوم و او یدم
و اوم در آادم و اؤم اصله اءمم کابلم و او یدم و اوم اصله اءمم کانصر اما حذف همزهٔ
دوم در نحو اکرم و اخواتش لازم است بر خلاف قیاس و سیبویه مضمومه را بواو بدل کند

اگرچه سابقه مکسور بود وکذا قال ابن مالک ومازنی مفتوحه را بعد مفتوحه یا کرده اند و
نزد اخفش مکسوره بعد مضمومه واو شود وقیل در قول مضمومه را هم بعد مکسوره واو
کرده اند وحکی ابوزید اللهم اغفرلی خطائئی رد رأئئی بتحقیق الهمزتین وکذا جاء جائئ
رواه ابن جنی والقیاس جاءٍ وخطایای وقرئ فی السبعة ائمة بالتحقیق وبالتسهیل بین الهمزة
والیاء کذا قال الرضی وقال ابن مالك فی التسهیل ان ذلك لغة وقال ایضا فی ایجاز التصریف ان
التحقیق شاذ وبعضی بعد همزهٔ اول از دو همزهٔ متحرک که درصد راست الف افزایند نحو اائمه
وآاؤم واولین از دو همزه که پس وپیش الف جمع است واو کردد نحو ذَوَائِب اصله قاعده
ذَاائِب جمع ذُوَابة بالضم وذا قیاس عند الاخفش وسماع عند غیره وساکن در متحرک قاعده
در بنائی که مضعف الوضع است مدغم شود وجوبا نحو سَأّل وسُئِّل ولأّل ومتحرک بعد قاعده
متحرک یا ساکن یا کردد در موضع لام چنانکه ساکن بعد ساکن یا متحرک در جای مذکور نحو
قَرْأَى اصله قَرْءَءٌ کجعفر وقِرَأْى اصله قِرَءْءٌ کقِمَطْر من قرأ وهرگاه توالی همزات فوق قاعده
از دو همزه باشد تخفیف کنند در هر همزهٔ دوم از همزه های آن کلمه یعنی در ثانی ورابع نه در
اول وثالث وخامس مثلا در بنای مثل سفرجل از قرأ اقرءیا گویند بتخفیف ثانی وتحقیق اول
وثالث اصله قرءءءء ودر بنای مذکور از همزه فقط اوءیا بتخفیف ثانی ورابع وتحقیق اول و
ثالث وخامس اصله اءءءء وهمچنین در بنای مثل قرطعب اِیاء اصله اِءءءء ودر مثل جحمرش
ءاءیء اصله اءءءء ودر مثل قذعمل اوءیئ اصله اءءءء ودر دو همزه از دو کلمه رواست قاعده
تحقیق هر دو وتخفیف هر دو یا بطریق انفراد نحو اِقرا آیة بقلب همزهٔ اول با لف بطرز راس
وبتسهیل همزهٔ ثانی بطور رسائل یا تخفیف اول بطریق انفراد وتخفیف دوم بر سبیل اجتماع
نحو رایت قارن وبیه بقلب اول بیا بطرز میر وبقلب ثانی بواو بطرز اوادم اصله رایت
قارئ آبیه وتخفیف یکی از ان بطریق مذکور روا مع حذف یکی یا قلب دوم به نهج
ما کنه اگر هر دو متفق الحرکة باشد واول آخر کلمه نحو جا احد ویقرا سامة ومن تلقاء اصم

بالحذف ونحو جاءَ اَحَدٌ ويقرأُ اُسامة ومن تلقاءِ يضيم بالقلب در جاءَ اَحَدٌ ويقرأُ اُسامة ومن تلقاءِ اِضَم وادغام ساكنه در متحرك نحو اقرأ آيةً رواه ابوزيد وروا ست قلب مضمومه بعد مكسوره وقلب مكسوره بعد مضمومه بوا ونحو من تلقاءِ وُحد ويَجيءُ وِنسانٌ در من تلقاءِ اُحد و مجيءِ اِنسان وزيادت الف ميان هردو وقتی كه در اول كلمه باشند نحو آ اُحُدٌ وآ اِبل وآ اَحَدٌ قال ذوالرُّمّة (شعر) اَيَا ظَبْيَةَ الوَعْساءِ بينَ جُلاجِلٍ * وبينَ النَّقا آ أنتِ امْ امُّ سالِمِ * و رواست با زيادت الف تخفيف ثانی از قلب و تسهيل نحو آيِبل وآوُنبّئ در آ اِبل و آ اُنبّئ ليكن هر گاه همزهٔ استفهام بر همزهٔ وصل مفتوح در آيد در دوم بين بين است فقط يا ابدال آن بالف بالزوم التقاء ساكنين نحو آلْحَسَنُ و آيْمُنُ الله وقرئ فی السبعة قل آلذكرين بالابدال والتسهيل * پوشيده نخواهد بود كه آنچه از تخفيف همزه مذكور گرديد لغت اكثر اهل حجاز است على الخصوص قريش بل قيل لم تكن قريش تهمز فی كلامها وحققها غيرهم وهو الاصل كما فی سائر الحروف

* فصل چهارم در بيان همزهٔ وصل *

دانستنی است كه علمای اين صناعت در تعذّر ابتدا بساكن وتعسّر آن اختلافی دارند اكثر انها متعذر و ناممكن گويند و بعضی ممكن با تعسّر والی هذا ذهب ابن جنی وقال ويجیء فی الفارسية نحو شتر وبالجملة چون كه ابتدا بساكن در كلام عرب از جهت تعذر يا از جهت تعسر نا درست و ناروا ست لهذا هر كلمه كه حرف اولش ساكن بود واجب كه آن را مصدّر كنند بهمزهٔ وصل كه اقدم حروف است باعتبار مخارج نحو اُنْصُرْ زيداً واِضْرِبْ عمراً واز اينجا است كه در درج كلام بيفتد وهمچنين اگر بسقوط حرف ساكن يا بتحرك آن احتياجش نماند نيز ساقط شود نحو فَاطْلُبْ وثُمَّ اطْلُبْ وعِدْ اصله اوْعِدْ وقُلْ اصله اُقْوُلْ وشذّ قول قيس بن الخطيم الانصاری بالاثبات (شعر) اِذا جاوزَ الاثنينِ سِرٌّ فانّه * بِنَثٍّ وتكثيرِ الوُشاةِ قَمِينُ * وكذا اِسْل حكاه ابو الحسن شريح واُرْدُدْ واِقْرَوا عن حكاه الكسائی ليكن هر گاه لام تعريف بنقل حركت همزهٔ قطعی متحرك شود بيشتر اثبات همزهٔ وصل است نحو اَلَحْمَرُ وقد يحذف نحو لَحْمَرُ كالمرّ

و همزهٔ وصل برد و نهج اسم مصطفی و آن در ده لفظ است ابن و ابنة و الاصل بنو و بنوة بالتحریک و ابنم کابن و المیم زائدة و هو معرب من مکانین تقول هذا ابنم و رأیت ابنما و مررت بابنم تتبع النون المیم و اسم و قد تضم همزته و الاصل سمو کجذع و سمو کقفل و است اصله ستة محرکة و بالفتح و اثنان و اثنتان و الاصل ثنیان و ثنیتان بالتحریک و الیاء للتحتیة و امرؤ و فیه لغات فتح الراء دائما حکاها الفراء و ضمها دائما و اعرابها دائما تقول هذا امرؤ و مررت بامرئ و رأیت امرأ معربا من مکانین اصله مرء بتخفیف المیم و امرأة بفتح الراء اصله مرأة و ایمن الله بفتح الهمزة و ضم المیم و هو مفرد بمعنی الیمین کانک بمعنی الاسرب او بمعنی الیمن بالضم و هو البرکة و قیل هو جمع یمین و الی هذا ذهب الکوفیون قالوا لم یجئ علی هذا الوزن مفرد و اما آجر و آنک فاعجمیان و قیاسی و آن در هر فعل ماضی است که بعد ما کنش سه حرف یا زائد از ان قیاسی بود نحو اکتسب و استخرج و همچنین است همزهٔ مصدر و امر فعل مذکور نحو اکتسب اکتسابا و استخرج استخراجا و همزهٔ امر از ثلاثی مجرد نحو اضرب و افتح و انصر و همزهٔ ال و لام تعریف همزهٔ وصل خود مفتوح است در ال و ام و در ایمن الله و فروعش ایم الله و ام الله و مضموم در هر فعل که بعد ساکنش ضمهٔ اصلی بود ملفوظ باشد نحو اخرج و انصر یا مقدر نحو ادعی و اغزی اصله ادعوی و اغزوی و مکسور در غیر مذکور قیاسی باشد یا سماعی هذا هو الاکثر اما گاهی در فعلی که مابعد ساکنش مضموم است بکسره هم خوانندش نحو انصر و اقتل و اقتلی و استخرج و همچنین در ایمن الله و ایم الله و ام الله و نیز گاهی ضمهٔ همزه را مائل بکسره کنند بشرط که همزه قبل کسره بود که مائل بضمه باشد نحو اختیر و انقید

* فصل پنجم در اعلال *

و آن را تعلیل و تحویل نیز نامند و آن لغةً ازالهٔ علت باشد که ثقل است و اصطلاحاً عبارت است از تغییر حرف علت بجهت تخفیف بقاعدهٔ مطرده نحو قال و اقول و قلت بخلاف نحو عالم بالهمز و عالم و زید و دم فی یدی و دمی و در اعلال از تصرفات مذکوره سه تصرف آید ابدال و اسکان

وحذف وحروف علت سه حرف واي است در اكثر بخلاف بعضي كه همزه را هم بسبب تغيراتي كه دارد از حروف علت شمارند * دانستني است كه جمهور علماي اين صناعت بجواز دو اعلال يا زائد را در كلمه كه حروفش زياده از سه است منعي نكنند بل جائز و درست دارند نحو يَقِي ومَقُوت در يَوْقِي ومَقْوُوت ونحو بابٌ اصله بَوَبٌ ويَاءٌ اصله يَيَىٌ شاذ است وابو علي توالي دو اعلال را اعم وشبكه يكي در عين و ديكري در لام باشد مطلقا مكروه كويد چنانكه سيرافي تسكين عين

قاعده ولام را معا از جهت اعلال لهذا واو اصلي غير مشدد كه مضموم بضمه لازم است همزه كردن جواز دارد در اول كلمه يا شديا در وسط آن نحو أُجُوه وأَدْؤُب در وُجُوه وأَدْوُب وهمچنين اصح واو مكسور در اول كلمه نزد ابو عثمان مازني نحو إِشَاح در وِشَاح وابن طاهر ابدال واو مشدد مضموم را نيز بهمزه جائز دارد چنانكه ابو الفتح واو زائد مضموم را نحو تعوُّذ وترهُّوك در

قاعده تعوُّذ وترهُّوك اما أَحَد بالفتح در وَحَد شاذ است چنانكه أَنَاة در وَنَاة وأَسْمَاء در وَسْمَاء * اولين از دو واوي كه در اول كلمه باتصال غير عارض واقع شوند ودوم مبدل از مده زائد نبود واجب كه همزه كرده نحو أَوَاصِل وأُوَل در وَوَاصِل جمع واصلة ووُوَل جمع أُولي اصله وُولي بخلاف نحو وُوْري كه اتصالش عارضي است اصله إِيأ وأي علي افعوعل من وأي اي وعد وبخلاف نحو وُوْرِي كه واو دوم بدل از مده زائد است زيرا كه درين مرد وصورت ابدال واو مذكور جائز است نه واجب * مكذا قال الواو قال ابن الحاجب تقلب الواو همزة لزوما في نحو أَوَاصِل والأُوَل اذا تحركت

قاعده الثانية بخلاف وُوْرِي انتهي * لين غير مدغم بعد ضمه واو كردد وبعد كسره يا نحو وُوعِد ومُوسِر وميزان در وُعِد مجهول واعد ومُيْسِر ومِوْزان ويا زيد اوقظ ويا غلام ايضو در يا زيد ايقظ ويا غلام اوضو وبعضي از عرب ياي ساكن را كه بعد ضمه در دو كلمه است بحالش دارند چنانكه نحو يا زيد ايأس باثبات الياء حكاه سيبويه وكذا اقرأ ابو عمرو ياصالح ايتنا بالياء والقياس بالهمزة او الواو * ليكن ياي ساكن بعد ضمه كه عين فُعْلي صفتي است بحال خود باشد و ضمه ما قبلش بكسره بدل شود نحو حِيكي وضِيزي در حُيكي وضُيزي وهمچنين اصح ياي عين

فُعْل و فِعْلان جمعی نحو بِیض و بِیضان در بُیض و بُیضان و یائی که قریب طرف است نحو تُبِیع
در تُبیع کتر تب یا ضم و نحو مَضُوفة بالواو اصله مَضْیُفة کمَکْرُمة شاذ است چنانکه عُوُن اصله عُیُن بالضم
جمع عیون بالفتح والقیاس مَضِیفة وعِین بالیاء وکسر ما قبلها بخلاف یای عین فُعْلی اسمی که واو شود
نحو طُوبی اصله طُیْبی کرجعی من طابَ یَطِیب وکُوسی اصله کُیْسی من الکَیْس بالفتح وهو ضد الحمق
هکذا قالوا او ردّ ابن مالک مذهبین المثابین فی الصفة وقال ان قَلْبَ الیاء واواً والاقرار مع کسر فاء
الکلمة مسموعان من العرب فتقول الطُّوبی والطِّیبی والکُوسی والکِیسی واوی که بعد فتحهٔ علامت
مضارع وقبل کسرهٔ تحقیقی یا تقدیری افتد ساقط شود نحو یَعِدُ و یَلِدُ در یَوْعِدُ و یَوْلِدُ و یَضَعُ و یَدَعُ
بالفتح والاصل یَوْضِعُ و یَوْدِعُ بالکسر فتح لحرف الحلق واما یَذَرُ بفتح الذال فمحمول علی یَدَعُ لتوافق
المعنی و یُدَعُ و یُذَرُ مجهولا شاذ است چنانکه یَئِسُ و یَسِرُ در یَیْئِسُ کیحسب و یَیْسِرُ کیضرب
حکاهما سیبویه وجاء فی البعض یاءَس و یاقَظ فی نحو ییئس و ییقظ کیعلم هذا عند الاکثر و نزد
بعضی علت حذف واو مذکور از جمله علامات یای مفتوح و کسرهٔ مزبور است و دیگر اخواتش از
تعد و اعد و نعد محمول است بران و هرگاه واو از مضارع بیفتد از امرش نیز بیفتد لزوماً نحو عِدْ
و ضَعْ و از مصدر آن هم روا است که بیفتد و عوض آن تا آید در آخر نحو عِدَةٌ و زِنَةٌ در وَعْد و وَزْن
و از اینجا است که هر دو جمع نشوند و نیز تا بر نیفتد مادامیکه واو باز نیاید و قوله * واخلفوک
عِدَ الامر الذی وعدوا * یا لحذف بدون الرد شاذ است چنانکه ضِعَة بالجمع و وِجْهة نیز بر قول
سیبویه بخلاف مبرد و فارسی که انرا اسم جانب مراد گویند و در این صورت اثبات واو وجهة قیاسی
باشد نه شاذ * دانستنی است که چون واو مصدر بیفتد عین آن را کسره دهند بجهت اصالت آن یا
بجهت مطابقت عین فعل و نحو وَصَلَ یَصِلُ صُلَة بالضم شاذ است و القیاس صِلَة بالکسر لیکن عین آن
مصدر که عین مضارعش مفتوح است هم مفتوح آید و هم مکسور نحو وَضَعَ یَضَعُ ضَعَة و ضِعَة و وَسِعَ یَسَعُ
سَعَة و سِعَة یا مکسور فقط نحو وَهَبَ یَهَبُ هِبَة و گاه بطریق شذوذ واو مصدر فَعْلی که عین ماضیش
مضموم است هم حذف کنند نحو وَدُعَ یَوْدُعُ دَعَة بالفتح و وَقُحَ یَوْقُحُ قِحَة بالفتح والکسر و این در غایت

قلب لسعة چنانکه حذف واو بطرز مذکور در غیر مصدر نحو دِقَة و لِدَة یوفی میم مضروب و همزه زاید در الاعنق
قاعده و وقی و ولدة * ... واو و یا که فاء افتعال بود و بدل از غیر حرف علت نباشد تا شود و تدریا مدغم
کرده شود نحو اتّعد یتّعد اتّعادا متّعد اتّعد و اتّقل یتّقل اتّقالا متّقل اتّقل و اتّسر یتّسر اتّسارا متّسر
اتّسر بخلاف بعضی از بغدادیان که ایشان مبدل از همزه را نیز تا کرده ادغام کنند یقولون اتّزر یتّزر اتّزارا
متّزر اتّزر و اتّخذ یتّخذ اتّخاذا متّخذ اتّخذ فی ایتزر ای لبس الازار و ایتخذ ای اخذ المکان دارا
و کذا جاء فی بعض القراءة الشاذة الذی تمن امانته بالابدال و الادغام * فهذا هو الاکثر اما بعضی از
عرب واو و یای مذکور را باحسب حرکت ما قبل ان بدل کنند و بسوی تخالف ابنیه فعل ز واو و یا
که لازم آید تسلط التقاء ... نحو ایتعد یاتعد ایتعادا موتعد ایتعد و ایتسر یاتسر ایتسارا موتسر
ایتسر قال ابو حیان فانهم ابن عصفور من هذه اللغة و نقل ابن مالک انها لغة لبعض الحجازیین و ابن
قاعده الخشاب علی انها لغة الحجاز انتهی * واو و یای متحرک نه بحرکت عارضی چون بعد فتحه
لازم افتد الف کرده بشرط که فاء کلمه نبود * و نه عین ناقص و نه در حکم آن * و قبل مده زاید
که ضمه واو و یا تثنیه جمع اسم نباشد * اخته قبل الف ... یا مد ... تا کید *
و عین فعلان و فعلی نبود * و نه عین مبدل از حرف صحیح * و نیز کلمه ملحق نبود الا در موضع لام که
محل تغیرات است * و نه بمعنی کلمه که تعلیل نه پذیرد نحو قال و باع و دعا و رمی در قول و بیع
و دعو و رمی بخلاف نحو رومانات و بیضانات در مدید بخلاف نحو فوعل و میسر و توسط
و تعشو و قوی و حیی و احوو ... و ارعوی و اما اعمای یعمای اعمیا ... ما هاذا استعملوا القیاس اعمی
یعمی و بخلاف نحو جواد و میال و طویل و غیور و دعوا و رمیا و عضوین و حبلیین و عصوی
و حبلوی و یلحقن تو اخشین و جولان و حیران و صورء و حیدی و نحو داران و حامان
و حادا ... شاذ اتسع * هذا مذهب سیبویه اما مبرد در عین فعلان هم تعلیل را قیاسی
گوید و تصحیح را از شواذ چنانکه اخفش در عین فعلی و بخلاف نحو شیرة اصله شجرة
و قوول و بیوع که تزبوس من قال و باع و عور و صید بمعنی اعور و اصید و اجتوروا و اعتونوا

بمعنی تجاوزا وتعاونا ۔ واگر با وجود شرائط تعلیل تصحیح کنند شاذ بود چون رَوَحَ و قَوَدَ وغَيَبَ وخَوَكَة وحَوَنَه بالتحریک واوَر كَقَوْر نقله الغيباني وحَوِل تَرَوَّع كَكَتف وصَوِف الكبش بالكسر فهو صَوِف كَكَتِف وجز آن وچون الف مبدل مقارن ساکن لفظی یا تقدیری شود ساقط گردد نحو دعَتْ ورَمَتْ ودعَتا ورمَتا در دَعَوَتْ ورَمَيَتْ ودَعَوَتا ورَمَيَتا وهرگاه عین ماضی ثلاثی مجرد معلوم بالتقاء ساکنین بیفتد فا را کسره دهند اگر اجوف یائی اصلی یا از باب مکسور العین ماضی باشد یا مضارع نحو بِعْتَ تَبِيعُ وسِغْتَ تَسِيغُ وخِفْتَ تَخَافُ در بَيَعْتَ وسَوِغْتَ كَضَرَبْتَ و خَوِفْتَ كَسَمِعْتَ وگرنه ضمه نحو قُلْتَ تَقُولُ وطُلْتَ تَطُولُ در قَوَلْتَ كَنَصَرْتَ وطَوُلْتَ كَكَرُمْتَ

دانستنی است که بعضی از عرب واو و یای ساکن را که بعد فتحه است هم بالف بدل کنند نحو تَابَة وصَامَة وآلاد وآثان در تَوْبَة وصَوْمَة وأَوْلاد وأَوْثان ومنه ان مذان لساحران ومن احب كريمتاه لم يكتب بين العصر والمغرب * وبنو طی کسرهٔ ما قبل یای متطرفه را که مفتوح نه بفتحهٔ اعرابی است فتحه کرده اند پس یا را الف نحو بَقَى ونَاصَاةٌ كأمر وجَارَاةٌ وبَادَاةٌ در جَارِيَة وبَادِيَة هر واو و یا که عین ماضی مجهول بود و در معروف معلل باشد کسرهٔ آن را بجای ضمهٔ ما قبل برند پس واو را یا کرده اند چون قِيلَ وبِيعَ وانْقِيدَ واخْتِيرَ و درین صورت اشمام کسره بضمه هم درست است ونیز رواست که کسره را بیفکنند پس یا را بوا و بدل کنند اگر باشد چون بُوعَ واخْتُورَ وهرگاه عین ماضی مجهول باجتماع ساکنین بیفتد در ما قبلش سه وجه است الکسر الخالص وهو الاشهر والافصح نحو قِلْنَ وخِفْنَ وبِعْنَ واخْتِرْنَ وانْقِدْنَ والاشمام الكسرة الضمة والضم الخالص هذا هو الظاهر من كلام الصبر اخر وقيل ان قامت قرينة المجهول جاز اخلاص الكسر فی اليائی وفی المكسور العين نحو بِعْتَ يا عبد وخِفْتَ يا مولى وا خلاص الضم فی غيرهما نحو قُلْتَ يا قول وان لم تقم قرينة فالمختار فی الاولين الضم او الاشمام وفی الاخير الكسر او الاشمام لئلا يلتبس بالمبنی للفاعل قاعده

واو و یای متحرک که بعد ساکن نه لین زائد در عین فعل یا شبه آن واقع شود یا در عین اسمی که هم وزن فعل است حرکت و سکون حرکت آن بما قبل رود و واو و یا بدل مجانس حرکت منقول قاعده

بدل کردد اگر نبود بشروط کلمه ملحق و ناقص و بمعنی لون و عیب نباشد * و صیغهٔ تعجب و صیغهٔ
اسم آله و آنچه که موازن وی باشد هم نبود * و اسم بر وزن متعارف فعل قبل از تعلیل یا بعد آن
نباشد نحو یَخاف و یَخال و یُقیم و یَقوم و یَبیع و خَف و أَقِم و قُم و مَعیش و مَعیشة در مَعیِش و مَعیِشة
بکسر الیاء و مَقیل و مَسیر در مَقیِل و مَسیِر کمَضرِب من قال یَقیل و سار یَسیر و مَقول و مَعون در مَقوُول
و مَعوُون بضم الواو علی زنة منصور لیکن در مفعول اجوف یائی ضمهٔ منقوله کسره کردد و واو مفعول
یا نحو مَبیع اصله مَبیُوع و اما مَشیب و رجل مَلیم در مَشوب و ملوم من الشوب و ملوم من اللوم
شاذ است چنانکه مَهوب من الهیبة و القیاس مَشوب و ملوم کمقول و مهیب کمبیع و قد جاء الکل
علیه و اگر با وجود شرائط تعلیل تصحیح کنند شاذ بود چون مَقوَدَة و مَصیَدَة و مَطیَبَة و مَدیَن و جز آن
بخلاف نحو بُویِع و أُمیِد اصله أُمیِود و اجوَدَّ کاحرنجم من الجود او الجودة و احیا و استحیا
اما استحی یَستَحی مُستَحٍ و استُحی یُستَحی مُستَحًی استَحِ بحذف یاء اول و نقل حرکتش بما
لغت تمیم است بر غیر قیاس و الاصل اثباتها و بخلاف نحو عَوِر یَعوَر و اسوَدَّ یَسوَدُّ و ما اَطوَل و ما
أَبیَن و مِقوَل و مِصیَدَة و مِکیال و مِعوان و اسوِد و ابیَض و تَقوال و تَسیار و اَخوِنة و اَقیِسة و
شذ اَفیِقة بفتح الهمزة و کسر الفاء اصله اَفیِقَة کاغلمة جمع فُواق بالضم و چون عین اجوف در
مصدر افعل و استفعل الف شود و بالتقاء ساکنین بیفتد عوضش تا آید در آخر نحو اقامة و
استقامة در اقوام و استقوام و اباعة و استباعة در ابیاع و استبیاع و قد تحذف من المضاف
جوازاً نحو اقام الصلوة دانستنی است که مدار و موقوف علیه اعلال مذکور و تصحیح آن در
مزید فیه اعلال اصل و تصحیح وی است نه بطریق شذوذ یعنی در فرع اصل معلل تعلیل کنند
و در فرع اصل مصحح نه بسبیل شذوذ تصحیح نحو اَعوَرَ و استَعوَرَ و اسوَدَّ و استَسوَدَ در عَوِرَ
و سَوِدَ و نحو اَقام و استَقام و اَقادَ و استَقاد در قام و قاد بالتحریک و ازاینجاست کسانیکه در نحو
عَوِرَ و سَوِدَ عار و ساد گویند در اَعوَرَ و استَعوَرَ و اَسوَدَ و استَسوَدَ اَعارَ و استَعارَ و اَسادَ و استَسادَ گویند
بدانکه بعضی از الفاظ با وجود شروط اعلال هم به تصحیح منقول است و هم به تعلیل نحو اجوَد

يجود اجوادا مجود اجود واجاد يجيد اجادة مجيد اجود الف طار جيدها مورد امر من جواد و
مچنین است اغیمت السماء واخیلت واستغیل الشجر واغیلت المراة ولدها واطیب واطول و
واستجوب واستروح وجز آن لیکن تصحیح عین اسم مفعول در اجوف یائی بیشتر است نحو مبیوع
ومهیوب وتفاحة مطیوبة ونحو آن ومی لغة تمیمیة ودر اجوف واوی کمتر نحو مسک مدووف
ای مبلول مسحوق وثوب مصوون وخاتم مصووغ اما کسائی الشباب واو را در واوی مطلقا
قیاس مطرد گوید ومبرد در ضرورت ونحاة بصره از شواذ ضرورت باشد یا غیر ضرورت
وبعضی بتصحیح فقط نحو اغول یغول اغوالا وکذا اغیمت الشاة واستحوذ واستصوب
واستنوق الجمل وغیر آن قال ابوحیان ومذهب الجمهور انه لا یقاس علی ما جاء مصححا و
قاس علیه ابوزید وحکی عنه الجوهری انه حکی عن العرب تصحیح افعل واستفعل تصحیحا مطردا
فی الباب کله وقال الجوهری ایضا تصحیح هذه الاشیاء لغة فصیحة انتهی   واو متحرک که عین   قاعده
مصدر یا جمع وبعد کسره بود ودر فعل وواحد معلل باشد یا در واحد ساکن ودر جمع قبل الف
افتد یا گردد بشرط که کلمه ناقص نبود نحو قیم وقیام در قوم وقوام من قام یقوم ودیم در دوم جمع
دیمة اصله دومة بالکسر وتیرة در تورة جمع تارة اصله تورة بالتحریک ورياح جمع ریح اصله
روح بالکسر ودیار جمع دار اصله دور بالتحریک ورياض وحیاض جمع روض وحوض بالتسکین
* اما تصحیح عین حول من حال یحول ونوار من نار ینور وحوج جمع حاجة با وجود شرائط شاذ
است چنانکه تعلیل آن با انتفاء شرائط در ثیرة وجیاد جمع ثور وجواد بالفتح بخلاف نحو عوض
وخوان وقوام من قاوم وعودة جمع عود بالفتح وکوزة جمع کوز بالضم والتواء واستواء وجز آن
واو ویا که عین فاعل بود ودر فعل معلل باشد یا مر او را افعل نبود همزه گردد نحو قائم وبائع وجائزة   قاعده
وسائف بخلاف نحو عاور وصاید   مده زائد که بعد الف مفاعل افتد همزه گردد نحو رسائل و   قاعده
صحائف وعجائز جمع رسالة وصحیفة وعجوز بخلاف نحو جداول ومعاون ومطایب جمع جدول و
معونة ومطیبة واما معائش ومصائب بالهمز جمع معیشه ومصیبة شاذ است والقیاس معایش ومصاوب

قاعده بالاثبات وكا مى بحسب قياس آيند نحو معايش وان بمشتراست ومصارب وان كمتر هركاه دو حرف علت يعنى و پيش الف مفاعل افتلند مفاعيل يعنى همزه كردد نحو اوائل وخاير در اوايل وخيايا بر جمع اول وخير بالتشديد وبو ائم ز سيا ئد وعيا ئل در بو ائم وسيايد وعيايل جمع بويعه كجو هرة وسيد اصله سيود وعيل كسيد وقد جاء عيائيل باشباع الكسرة للضرورة وضياون بالواو فيا ذا ست والقياس ضيائن بالهمز بخلاف نحو طواويس وهواور اصله عوا ور جمع عوار بالضم والتشديد الواو مذا ما ذهب اليه سيبويه اما اخفش چون كه در تعليل مذكور وجود دو او شرط كرده تصحيح نحو ضياون را قياسى داند نه از شواذ

قاعده الف و ياى مده زائد كه قبل الف مفاعل يا مفاعيل افتد واو شود نحو قواعل وضواريب جمع قاعله وضيراب

قاعده هركاه واو و يا در كلمه واحد اكر چه حكما باشد جمع شوند واول ساكن غير مبدل بود واو يا كردد ودر يا مدغم شود و ماقبل ضمه اگر مضموم بود مكسور كرد د نحو مرمى ومطلى در مرموى ومطلوى مرمى ومطلوى وضيون وحيوة بالفتح شاذ است وعوة در عوية ونهو عن المنكر در نهى كضمور شاذ تر والقياس عية ونهى بخلاف نحو ملى ابو يعقوب ورايت يعقوبا اصلى وبويع ويد بوان اصله يد وان وجاء ريا وريه بالقلب والادغام والكسر في رويا ورويه حكاه الكسائى وقرعان كنتم للرؤيا تعبرون ليكن در كلمه كه ليس او لغت محتمل ابدال نه وعلم آن هر دو اصل مرد و وجه جائز است نحو احوياء واحوياء ورمانند لى اصله لوى بالضم جمع الوى كحمر وا حمر ضمه بكسره مبدل در رمه است وبيفكنند يا در رم را اله بعد غير فيه وقريب بطرف است جواز الز نحو سيد وميت وجوبا از نحو كينونه وحيلوله والاصل كيونونه وحيولوله على فيعلوله بالفتح وقوله (شعر) يا ليت انا ضمنا سفينة حتى يعود الوصل كينونه بالاثبات جمر وريحه

قاعده ضمه وكسره از لينى كه بعد ضمه وكسره است ازاله نماينده ينقل اكر قبل ضمه كسره بود و بعد آن واو وكيل كسره ضمه بود و بعد آن يا نحو قووا وخشوا دو قوروا وخشيوا كعلموا ورقت عيان وتنهيدن در تلك عمون كتنصرين وتنهيان كتكرمين من نهو اصله نهى اعد ماقلا وا كرنه بلا نقل نحو قرمان وملمون ومله عوبرمى در ترميان ويك مون وبلمو وبرمي

وقوله (شعر) اذا التقت على القلب يسلو قبضت * فو الجنس لا ينفك تعريه بالوجل * بضم واو يسلو شاذ است چنانکه ضم یای تساوی در این قول (شعر) فلو غنی عنها حنانا ولم تکن * تساوی ها تی غیر خمس دراهم لین اصلی که در طرف اسم متمکن واید در حکم طرف بعد ضمه غیر عارض واقع شود بعد کسره کردد پس واو یا نحو ادل واظب در ادلو واظبی جمع دلو وظبی وتغازیة وتلقیة وتغازیتان وتلقیتان در تغازوة وتلقیة بخلاف نحو لو لم یسلو او مکان الهمزة وتدعو وهو وقول وسیول جمع قائل وسیل وخطوات بضمتین جمع خطوة قبل الضم لیکن آمرکه لین مذکور قبل زیادت لازم بود بحال خود باشد اکر واو است نحو عنصوة وقمحوان ودوا وکر در دا کریا ست نحو رموة قاعده وارموان در رمیة وارمیان من الرمی مکرآن کهنا کر قبل لین مذکور واو مضموم بود صحیح است کسره کرد پس لین یا اکر نبود اکرچه زیادت لازم باشد نحو قویة وقویان در قووة وقووان من القوة وطویة وطویان در طووة وطووان من طوی قال ابو حیان ما ذهب الیه ابو الحسن والجرمی والمبرد والاکثرون من النحاة اما سیبویه فیقول قووان بالتصحیح والفک وابو الفتح بالتصحیح والادغام انتهی ضمه قبل دو واو آخر جمع که بر وزن فعول است بکسره بدل شود قاعده ومرد دو واو بیا نحو دلی در دلو جمع دلو واخو جمع اخ شاذ است چنانکه ابو جمع اب وبهو جمع بهو ونجو جمع نجو ونحو جمع نحو والقیاس اخی کذلک بخلاف فراء که تصحیح را قیاسی کوید در آخر جمع باشد یا در آخر مفرد وهمچنین است ضمه واوی که قبل دو واو آخر مفرد بود نحو مقوی وغزوی در مقوو وغزوو کعصفور من الغزو وجاء نحو مرضی ومشنی در مرضوو ومشنوو ولیکن کسر ما قبل مرد دو واو در مفعول نحو رضی بیشتر است در مفعول غیر مذکور کمتر چنانکه در مصدری که بر فعول است ودر لفظیکه برا فعول نحو مغزو وجثو وعتو واد حو وادحوة فیقال مغزی وجثی وعتی وادحی وادحیة * وچون ضمه را بکسره بدل کنند روا ست که ضمه را هم که قبل کسره مذکور است بجهت تبعیت کسره کسره کردانند اکرچه بفصل ساکن بوده باشد نحو دلی وجثی وعتی وغزی وادحی وادحیة واو غیر مبدل که در طرف یا قاعده

در حکم آن بعد مد حرف یا زائد از ان انتد نه پس ضمه و واو ساکن یا کرد د نحو بُدِیٌّ را ستعلیت
قاعده دریِّ عُوُّ و استطوت بخلاف نحو حُبلُوٌ وقبعًا فی حبلی و استحو ذو دعاو یدعُوٌ ومدُوٌّ واوی
که بعد کسرهٔ تحقیقی یا تقدیری در آخر کلمه اگرچه حکما باشد یا قبل زیادت فعلان بود یا شود نحو
رَضِیَ و غُزِیَ و راضیة و راضیات در رضو و غزو و راضوة و راضوات و غزیان و قویان در
غزوان و قووان * و اعلال واو یا بعد مشروط آنست که اسمه نحو قنیة و صبیة و صبیان در قنوة و
صبوة و صبوان چندکه تصحیح آن با وجود اصل مذکور نحو اقروة جمع قرو بالفتح و سواسوة جمع
سواء و مقاتوة جمع مقتوی و هو منسوب الی المقتی علی مفعل بمعنی الخدمة
قاعده واوی که لام فعلی بالضم اسمی بود یا کردد نحو دنیا و علیا در دنوی و علوی من الدنو والعلو و حزوی شاذ است والقیاس
حزیا بخلاف نحو غزوی صفة که هو فعلی الجری اسم کفصیل که در حکم اسم است در اکثر منه اموالا کثر
وقال الفراء و ابن السکیت و ابو علی الفارسی و ابن مالک و بهاء الدین بن النحاس و بعض من اللغویین
تقلب الواو یاء فی فعلی صفة محضة کالقصیا و جاریة مجری الاسماء کالدنیا والعلیا وشذ الحلوی
قاعده تانیث الاحلی والقیاس علیا لا فی فعلی اسما کغزوی یاء لام فعلی بالفتح اسمی واو شود
نحو بقوی و تقوی در بقیا اسم من الابقاء و تقیا اسم من وقی یقی بخلاف نحو صدیا و خزیا و دامیة در دمواء
هذا شاذ والاصل دمیاء و همچنین است یائی که بعد ضمهٔ تحقیقی یا تقدیری بود در آخر
قاعده قبل نحو نهو و رمو بضم العین و سکونها والاصل نهی و رمی ککرم واو و یائی که بعد الف زائد
بود در آخر کلمه یا قبل زیادت عارض همزه کردد نحو کساء و دماء و عباءة در کساو و دمای و عبایة و
عبایة بقولها یة بالیاء شاذ است زیرا که تا لازم نیست بخلاف نحو واو و ثای و نقاوة و درایة
قاعده یائی که در آخر مفاعل افتد رفعا و جرا بیفتد و بدلش تنوین آید نحو هذه جوار و مررت
بجوار و نصبا مفتوح بماند بلا تنوین نحو رایت جواری قوله (شعر) ما ان رایت ولا ارى فی
مدتی * کجواری یلعبن فی الصحراء * ضرورت است در آخر باب خطا یا الف شود چنانکه
گفته شد و در وا نسبه که یکی از دو یاء مفاعیل بیفتد دیگری حکم یاء مفاعل یابد نحو رابعه

صحارٍ مررتُ بصحارٍ و رأیتُ صحاریَ اصله صحاریّ بالتشدید جمع صحراء   دانستنی است مر حرف علت که بجهت آمدن جازم و در امر ساقط شود بلحوق ضمیر فاعل بنون تاکید باز آید نحو لم یدعُوَنَّ لم یدعُوُنَّ و قِیَنَّ قِیانِّ

* فصل ششم در ادغام *

ادغام بسکون دال بابتشدید آن اصلاً عبارت است از ادخال چیزی در چیزی یقال ادغمتُ اللجام فی فم الدابة و اصطلاحاً آوردن دو حرف متجانس است بیک بار در تلفظ و در آن سه تصرف آید اسکان ابدال تحریک * دانستنی است که چون تلفظ دو حرف متماثل بر سبیل تعاقب ثقیل است لهذا در هر کلمهٔ واحد که دو حرف متجانس بهم آیند و اول ساکن بود ادغام واجب است نحو مدٌّ در مدْدٌ و اگر متحرک بود و دوم ساکن بسکون وقف یا متحرک نه بحرکت عارض نیز واجب است نحو دوابّ و فرّ و ضبّ البلدُ کفرح شاذ است چنانکه لَححتْ عینه و قَطِطَ شعره و آلَلَ السقاءُ الاذنُ و نحو اقتتل و احووی اصله احووَوَ و حییَ معروف باشد یا مجهول و اُحییَ و استُحییَ و حُوِییَ که جائز است یقال قتّلَ قتّلا قتّلوا و حوّی حوّیا حوّوا بفتح اول و ثانی مشدداً و روا است که فا و عین را بالاجتماع یا بالانفراد کسره دهند تا ملتبس بماضی تفعیل نشود نحو قِتِّلَ و قَتِّلَ و قِتَّلَ و حِوِّیَ و حِوَّیَ و حَوِّیَ الخ و یقال حَیَّ حَیّا حَیّوا و اُحِیَّ اُحِیّا اُحِیّوا و استُحِیَّ استُحِیّا استُحِیّوا بنقل کسرهٔ یای اول و حُوِیَ حُوِیا حُوِیوا باسکان یای اول بالزوم التقاء ساکنین و چون در حُیِیَ مجهول ادغام کنند فا پیش مضموم آید در اکثر نحو حُیَّ حُیّا حُیّوا و قلّه تکسر و نیز روا است در نحو تَحیِیَة علی تفعِلة و اَحیِیَة علی افعِلة و اَحیِیاء علی افعِلاء زیرا که حرکت یای دوم از جهت لزوم زیادت لازم است فیقال تَحِیّة و اَحِیّة و اَحِیّاء بخلاف آنکه یای دوم متحرک بحرکت عارض بود نحو امراة مُحیِیَة و رایتُ مُحیِیاً و حَیِیان محرکة تثنیهٔ حیا که ادغام ممتنع است   و اگر دوم متحرک است بحرکت عارض ادغام جائز است نحو مُدِّ القومَ در اُمدُدِ القومَ و اگر ساکن است بسکون غیر لازم نیز جائز است در غیر امر حجاز بتحریک کسره یا فتحه و ضمه

قاعده

قاعده

نیز اگر حرف اول مضموم بود و بلا تحریک شد ظرها التقا وقف نحو مُدُّ و لا تَمُدُّ و امْدُدْ و لا تَمْدُدْ
و اگر بسکون ثانی لازم ادغام ممتنع است در اکثر نحو مَدَدْنَ و يَمْدُدْنَ بخلاف بنی بکر بن وائل
که روا دارند گاهی بتحریک آن بفتحه بعد از اسکان اول نحو مَدَّنَ و مَدَّتْ و يَمُدَّنَ در مَدَدْتَ
و مَدَدْنَ و يَمْدُدْنَ و گاهی بمثل حرکتی که حرف اول دارد نحو لَبُنَّ بضم الباء در لَبُبْنَ کَرُمْنَ و
قَرِّنَ بکسر الراء در قَرِرْنَ کَعَلِمْنَ و گاهی بتحریک کسره فقط نحو مَدِّنَ و لَبِّنَ و قَرِّنَ و بعض ایشان
بعد از حرف مدغم فیه الف افزایند نحو مَدَّاتُ و مَدَّانَ و يَمُدَّانَ و بعضی در صیغ جمع مؤنث
ادغام نون نحو مَدَّنَّ و يَمُدَّنَّ و تَمُدَّنَّ بقلب الدال نونا ادغام متحرک باسقاط حرکت اول اگر
ما قبل آن متحرک یا لین زائد نبود نحو مَدَّ و مادُّوا تُمُودَّ و دُوَيْبَّة در مَدَدَ و ماددو تُمُودِدَ و دُوَيْبِبَة
و رِدَّ با کسر در رُدِدَ مجهول ثلاثی است و القیاس رُدَّ بالضم و الا بنقل حرکت نحو يَمُدُّ و يَفِرُّ و يَوَدُّ
شرائط ادغام — در يَمْدُدُ و يَفْرِرُ و يَوْدَدُ و شرط ادغام است که الحاق مزاحم نشود نحو اِرْعَوَى که اصله اِرْعَوَوَ
و موجب لبس نبود یعنی در اسم مخصوص نحو صَبَبٌ و سَبَبٌ و شَرَرٌ و شُرُرٌ و سُرُرٌ و ... و حرف دوم
برای الحاق نباشد یعنی با تحرک اول نحو قَرْدَدٌ و جَلْبَبَ بخلاف نحو حِظِبٌّ کقِمَطْرٍ و اول
مدغم فیه و صلی ز کلمه نبود نحو بَلَّ دَوَدَنْ و بيلد را الا در مثل تَتَرَّسَ و تَتَارَکَ و متصرفات مشتق
که جائز است با یراد همزهٔ وصل در ماضی و همزهٔ وصل در امر و بعد آن در غیر مذکور نحو اِتَّرَسَ
يَتَّرَسُ اِتِّرَاسًا مُتَّرِسٌ اِتَّرِسْ و اُتُّرِسَ يُتَّرَسُ مُتَّرَسٌ و اِتَّارَکَ يَتَّارَکُ اِتَّارُکًا مُتَّارِکٌ اِتَّارَکْ و اُتُّورِکَ
يُتَّارَکُ مُتَّارَکٌ و برین قیاس است ادغام تای نحو تَتَنَزَّلُ و تَتَبَاعَدُ مضارع معلوم که بعد متحرک
یا مد است نحو فَتَنَزَّلُ و فَتَبَاعَدُ و قَالُوا تَّنَزَّلُ و قَالُوا تَّبَاعَدُ و نیز شرط است که اول بدل
از لین برای غیر ادغام نباشد نحو قُووِلَ بخلاف نحو مَرْمِيٌّ و نه بدل از همزه وجوبا نحو اُوْوِيَ
کاوْمِنَ من الايواء و جوازا نحو يُوْوِي کيُوْمِنُ * هذا هو الاکثر اما بعضی ادغام مبدل را که
ابدالش بطریق جواز است جائز کویند نحو يُوِّي و رِيٌّ و قُرِيٌّ و کم اهلکنا قبلهم من قرن هم احسن
اثاثا و رِيًّا بالادغام و قیل ادغام مد که مبدل بطرز وجوب است واجب است اگر موجب التباس

وزن قیامی بوزن قیامی نقو دو الامتنع و ممتنع است مرد و الف نحو بتا ابالوقف و در دو همزه درا کثر عام است که در دو کلمه بوند نحو اقرأ آیة یا در یک کلمه نحو قرّء مکو در محل مفتح الو صحکه واجب است نحو سأّل و لأّل و نزد بعضی در دو همزه از دو کلمه ادغام واجب است اگر اول ساکن بود نحو اقرأ آیة و جائز اگر متحرک نحو یقرأ اخوه * در دو حرف متجانس از دو کلمه ادغام واجب است اگر دوم متحرک و اول ساکن غیر مد و غیر ها سکته بود نحو اسمع علما ور مو ا جبلاً و ممتنع اگر دوم ساکن یا اول مد یا های سکته است نحو ارسل الغلام وفی یوم وقالوا وما لنا وعلی ویه فلما و اگر هر دو متحرک اند ادغام جائز است اگر ما قبل اول متحرک یا ساکن غیر صحیح است نحو ثوب بکر و قال لبید و مکنا الله علی ضید ر مکننا الله علی الارض و گرنه ممتنع نحو قرم مالك و حرب بكر و قولهم خذ العفو وامر و شهر رمضان با خفاء حرف اول است نه ادغام صریح مصطلح قوم * عنی اما قاله الشیخ الشاطبی و تبعه جماهیر النحویین و قال الشیخ ابن الحاجب فی شرح المفصل لا یتبعه ان القرا امتنعوا من الادغام بل ادغموا الادغام الصریح ثم قال فیه و الاولی الرد علی النحویین فی منع الجواز انتهی * اما نحاة کوفه ادغام حرف اول را در دوم از دو کلمه اگرچه ما قبل اول ساکن صحیح است روا و درست میدانند و گاهی بنقل حرکتش بما قبل و گاهی با سقاط آن فقط بالزوم التقاء ساکنین نحو قرم مالك باید دانست که چون مقارنت حرفی بحرفی با عتبار مخارج و صفات مستلزم ادغام بمنزله مماثلت است در صحت ادغام لهذا بیان مخارج حروف و صفاتش و انچه بدان تعلق دارد مناسب نمود و آن را ده نوع یاد کنم قاعده

* نوع اول در بیان حروف هجا و تعداد آن *

بدان که حروف هجا که عبارت از مواد کلم و موضوع برای غرض ترکیب کلمات است بیست و نه حرف است معروف بخلاف مبرد که همزه را چون که شکلی محفوظ ندارد بالاستقلال از حروف هجا نمی شمارد و جمله را بیست و هشت گوید نه الف چون که همیشه ساکن می باشد بنزد زبان در تعداد حروف لا گویند و لام الف بخوانند نش خطا سعد و قوله * تکتبان فی الطریق لام الف *

مراد از لام خط لام است که کج باشد و از الف خط الف که راست یعنی گاهی کج می رفت و گاهی راست
و همین مفهوم بیت از صدر آن (شعر) اقبلتُ من عند زیادٍ کالخَرِف * تُخُطُّ رِجلای بِخَطٍّ مختلِف
* و لا را حرفی برأسه قرار دادن و عدد حروف را سی گفتن قول عامیانست اعتمادی ندارد *
اما روابط که وضعش بجهت تالیف حروف و هیأت کلماتست چهار است ضمه فتحه کسره سکون
و قیل ضمه متولد از واو است و فتحه از الف و کسره از یا و قیل بالعکس * و تضعیف در حقیقت
دو حرف است که در تلفظ یک بار آید لیکن چونکه شد به حرف امریست خفی که در صورت نمایش
ندارد بر سر آن حرف سر شین را نویسند مثل (ّ) تا که متتبع لغت بزعم خفت در معرض خطا نیفتد

* نوع دوم در بیان مخارج حروف *

بدانکه حروف تهجی که آن را حروف معجم و حروف عربیه نیز گویند بر قول اصح بیست و نه حرف
است و مخارج آنها شانزده تقریبا در اکثر اول اقصای حلق است از جانب صدر همزه و ها و
الف را به ترتیب ذکر نزد سیبویه بخلاف ابوالعباس احمد بن عمار المهدوی که مخرج الف را مقدم
بر مخرج ها گوید و اخفش همزه را از یک مخرج و نزد ابوالحسن شُرَیح و خلیل بن احمد الف هوائی
است یعنی مخرجی ندارد دوم وسط حلق است مر عین و حای مهملتین را و قیل حا مقدم بر عین
است سوم ادنای حلق مر غین و خا را و مکی ابن ابی طالب خا را مقدم بر غین گوید و این هر شش را
حروف حلقیه نامند چهارم مخرج قاف و آن اقصای زبان است و محاذی آن از حنک بالا پنجم
مخرج کاف و آن مقارن مخرج قاف است و این هر دو را لهویه گویند و قاف را غلصمی نیز چنانکه کاف را
عکدی ششم مخرج جیم و شین و یا و آن وسط زبان است و محاذی آن از حنک بالا و این هر سه
را حروف شجریه گویند و مهدوی مخرج شین را قریب مخرج کاف گوید بعد جیم بعد یا و نزد
خلیل یا هم هوائی است هفتم مخرج ضاد و آن اول یکی از دو کناره زبان است با اضراس متصل
آن و ازینجاست که ضاد را ضرسی و حافّتی نیز گویند و خلیل چون که مخرج ضاد را قریب مخرج
جیم و شین گوید ضاد را هم شجریّه نامد هشتم مخرج لام و آن اسفل مخرج ضاد است تا سر زبان

و محاذی آن از حنک بالا   نهم مخرج نون و آن اسفل مخرج لام است و محاذی آن از حنک بالا باتصال خیشوم   دهم مخرج را و آن اسفل مخرج نون است و محاذی آن از حنک بالا و قیل را مقدم بر نون است و این هرسه را لثویه گویند و خلیل ذلقیه نامد * هذا مذهب الجمهور اما قطرب و جرمی و فراء و ابن درید هرسه را از یک مخرج گویند و مجموع مخارج را چهارده دانستنی است که چون در تولد بعضی حروف دندان را هم دخلی است لهذا تشریح دندان و تقسیم آن ملائم نمود بدان که جمیع اسنان انسان بر چهار قسم است   ثنایا و آن چهار دندان پیشین است دو فوق و دو تحت   بعد آن رباعیات و آن هم چهار است در جوانب اربع ثنایا و این هرهشت را قواطع نیز گویند   بعد آن انیاب و آن نیز چهار است در جوانب رباعیات و این را کواسر نیز گویند   بعد آن اضراس و آن بر سه قسم است   ضواحک و آن چهار است در جوانب انیاب بعد آن طواحن و آن دوازده است در جوانب ضواحک   بعد آن نواجذ و آن چهار است در جوانب طواحن و نواجذ را دندان بلوغ و دندان عقل نیز گویند و ان که نواجذ ندارد دندانش بیست و هشت است   یازدهم مخرج دال و طا و تا و آن طرف زبان است و بن دو ثنیهٔ علیا و این هرسه را نطعیه گویند   دوازدهم مخرج صاد و زا و سین و آن طرف زبان است و طرف دو ثنیهٔ سفلی و این هرسه را اسلیه گویند و زمخشری زا را مقدم بر سین گوید   سیزدهم مخرج ظا و ذال و ثا و آن طرف زبان است و طرف دو ثنیهٔ علیا و این هرسه را ذلقیه گویند و خلیل لثویه نامد چهاردهم مخرج فا و آن باطن لب زیرین و طرف دو ثنیهٔ علیا است   پانزدهم مخرج با و میم و واو و آن ما بین دو لب است با نطباق هردو در با و میم و خیشوم را هم دخلی است در میم و این هرچهار را شفویه گویند و نزد خلیل واو هم هوائی است   شانزدهم مخرج نون خفیه و آن خیشوم است فقط بخلاف نون ساکن بسکون جلی که مخرجش مخرج نون متحرک است * و هرگاه خواهند که اختبار مخرج حرفی نمایند باید که حرف مطلوب الاختبار را ساکن بیارند و اول آن همزهٔ وصل متحرک تا متعین و ممتاز گردد چون اَلْ و اَمْ و اَبْ و نحو آن   این است حروف اصول

اسنان انسان

طریق امتحان مخرج

ومخارج آنها و بعضی از اصول فروع هم شوند که بسبب امیزش صوت بعضی ببعضی یا باختلاف
در چیز و یا از مخرج حرفی یا بسبب عدم استطاعت اداء حرف صحیح متولد و حاصل شود و
مخارج آنها مستفاد از مخارج اصول است و آن بر دو قسم است فصیح و غیر فصیح فصیح یازده

فروع فصیحه

حرف است اول همزهٔ مسهله که بخوانند تا شود میان همزه و میان یکی از حروف علت و آن را
سیبویه یک حرف قرار میدهند اگرچه گاهی حقیقتاً بالف است چون سَأَلَ و گاهی بیا چون سَئِمَ
و گاهی بواو چون رَؤُف و سیرافی سه حرف گوید نظر بتقسیم دوم الف ممال و آن الفی است که
مائل بود بجانب یا یعنی الف را میان یا خوانند چون حبیب در حساب سوم لام تفخیم
و آن لامی است متحرک نه بکسره که بعد صاد یا ضاد یا طای مفتوح یا ساکن واقع شود چون صَلّی
یُصَلّی و ضَلَعَ یَضْلَعُ و طَلَعَ یَطْلُعُ و همچنین است لام الله بعد فتحه یا ضمه چون تَاللّه و نصرُ الله
چهارم الف تفخیم در اهل حجاز و آن الفی است که مائل بجانب واو بود مثل صلوٰة و زکوٰة
و حیوٰة پنجم شین مثل جیم یعنی شین را میان جیم خوانند و آن شینی ساکن است که قبل دال
مهمله واقع شود چون اَجْدَق در اَشْدَق و عکسش غیر فصیح است چون اَشْدَر در اَجْدَر زیرا که
جیم موافق دال است در شدت و جهر و شین منافر آن و قالوا فی اجتمعوا اشتمعوا ششم نون مخفیه
و آن نون ساکن است که قبل یکی از این حروف پانزده واقع شود (ت ث ج د ذ ز س ش ص ض
ط ظ ف ق ک) چون عنک و منک و مخرج آن خیشوم است چنانکه گذشت هفتم یا مثل واو
یعنی یا را میان واو خوانند چون قُوْلَ و بُوعَ در قیل و بیع هشتم صاد مثل زا نهم سین مثل زا
دهم جیم مثل زا یازدهم شین مثل زا یعنی هر چهار حرف را میان زای معجمه خوانند چون
مزدر در مصدر و زهیود در سهیود و اخرزد در اخرج و اژرب در اشرب و غیر فصیح که بسبب

فروع غیر فصیحه

مخالطت عجم بعرب حادث و متولد گردیده ده حرف است و آن در کلام فصحا نیاید اول با مثل فا
و آن ببرد و بروش آید یکی آنکه بالغالب با شد چون بلخ و دیگر آنکه فلچون اصبهان و از اینجاست
که بعضی این را دو حرف قرار میدهند یعنی با مثل فا و فا مثل با دوم جیم مثل شین چون

اَشَد دراَجْدَر سوم صاد مثل سین یعنی صاد را میان سین خوانند چون سَابود در صَابر
چهارم طا مثل تا چون تالبسد در طالبسد و سُلتان در سُلطان پنجم ظا مثل ثا چون ثالم در ظالم
ششم صاد ضعیفه متفرع از ضاد و آن نزد مبرمان نحوی آنست که ثا مثلثه را میان ضاد خوانند
چون اِضرد در اِثرد اصله اِثْترد و مثله انقل عن ابن عصفور ایضا و نزد بعضی بالعکس است چون
اِثْرِب در اِضْرِب و قیل ضا در امیان ظا خوانند چون اظلع در اضلع هفتم کاف مثل جیم چون
رَاجِل در رَاکِل قال ابو حیان و هی لغة فی الیمن کثیرة فی اهل بغداد هشتم جیم مثل کاف چون
رَکُل در رَجُل و این مذهب ابن جنی و ابن عصفور و ابن مالک است اما سیبویه کاف مثل جیم
و عکس آن را یک حرف گویند نهم قاف مثل کاف چون کَمع در قَمع دهم واو مثل یا یعنی
واو را میان یا خوانند چون مُنْعیر در مُنْقور

* نوع سوم در بیان صفات حروف *

دانستنی است که حروف هجائیه باعتبار صفات متنوع بانواع کثیر است اما آنچه مشهور است
بیست و چهار نوع است مَجْهُوره مَهْمُوسه شَدِیده رِخْوه مُتَوسِّطه مُطْبَقه
مُنْفتِحه مُسْتعلیه مُنْخفِضه ذَلَقِیه مُصْمَته مُتَقلقِله صَفیر مَهْتُوت مُکَرّر
مُتفشّی مُنْحرِف هَاوِی مُتّصِل مُسْتطِیل راجع لینیّة اغنیّه مشرّبه اما
مجهوره حرفی است که دم و الزجر پان باز دارد و آن نوزده حرف است (ظِلُّ قَوِّ رَبَّض * اِذْ غَزَا
جُنْدٌ مُطِیع) و مهموسه آن که چنان نبود ده حرف است (سَکَتَ فَحَثَّهُ شَخْصٌ) و نزد بعضی مجهوره
چهارده است (مَا اَجَلَّ دَرَک تَطَلُّبُ قَنُوا) و مهموسه پانزده (حَظُّ خَزَ شَلَّ سَه ضِغْثُ فَصّ عَي) و
شدیده حرفی است که صوتش در مخرج آن بسته شود اکوسا کنش خوانند و آن هشت حرف است
(اَجِدُ کَ تَقْطِبُ) و رخوه آنکه چنان نبود سیزده حرف است (خَسَّ حَظٌّ شَصَّ مَزَ ضِغْثُ فَذ) و متوسطه
آنکه میان هر دو است هشت حرف است (وَلِیْنَا عُمَرُ) و نیز مجهوره بر سه قسم است شدیده رخوه
متوسطه مجهوره شدیده شش حرف است (طَبَقَ اَجِدُ) و مجهوره رخوه پنج (غَضَّ ظَزَذ) و مجهوره

متوسطه هشت (لم یروعنا) ومهموسه بر دو قسم است شدیده رخوه مهموسهٔ شدیده دو حرف است کاف و تای فوقیه ومهموسهٔ رخوه هشت (سه شخص حثه) مطبقه حرفی که زبان را بحنک بالا بچسپاند چهار است (صضطظ) ومنفتحه ضد وی وآن غیر مطبقه است مستعلیه آن که زبان را بسوی حنک بالا بردارد هفت حرف است (ضغط خص قظ) ومنخفضه ضد آن سوای وی است ذلقیه حرفی که هر رباعی وخماسی از بعضی آن خالی نبود شش است (مر بنفل) ونحو عسجد وعسطوس ودهدقة وزهزقة شاذ است وقیل سه حرف است الراء واللام والنون ومصمته غیر آنست اما خلیل چون که تقسیم ذلاقه واصمات را مختص بحروف صحاح گوید حروف علت وهمزه را نه از مصمته شارد ونه از ذلقیه واز ینجاست که حروف مصمته را نوزده گویند متقلقله حرفی است که دران زبان را ضغته بود باشدت صوت وآن پنج حرف است (قد طبج) واین حروف را حروف لقلقه نیز نامند وصفیریه حرفی است که صوت آن در نطق مشابه صوت صفیر بود وان سه حرف است (سزص) ومهتوت ها است فقط والهت سرد الکلام بسرعة وقال ابو حیان المهتوت الهمزة والهت عصر الصوت والهت ایضا العظم والکسر وبعضهم یقول فیها المهتوف بالفاء والهتف الصوت بقوة انتهی ورا حرف مکرر است لزو مانند سیبویه وشین متفشی ولام منحرف وبعضی فا وضاد ورا را نیز متفشی گویند چنانکه بعضی را را منحرف هم والف هاوی است وواو متصل وضاد مستطیل ومیم را جمع ولینیه سه حرف است وا والف یا واغنیه دو میم نون ومشربه پنج الراء والزاء واللدال والضاد والظاء المعجمات وبعضی نون متحرک را بسبب مقارنت آن از لام ومخالطت غنه نیز مشربه گویند فائده چون هر حرفی از حروف هجا متحلی بصفات متعدده است ومتعلم را در ضبط آن صعوبت دست می دهد لهذا اسنا سب آن نمود که تمامی حروف بطرز تعداد مذکور کرده دو دیز تدویل هو حرف صفات متعارفه آن بقید عدد بیان یابد تا موجب تیسیر ضبط باشد بدانکه الف را شش صفت است جهر توسط انفتاح انخفاض لینت هوا اصمات وبارا هشت جهر شدت انفتاح انخفاض ذلاقت قلقله وتارا پنج همس شدت انفتاح انخفاض اصمات .

وثا را هم پنج همس رخاوت انفتاح انخفاض اصمات وجیم را شش جهر شدت انفتاح انخفاض اصمات تقلقل وحا را پنج همس رخاوت انفتاح انخفاض اصمات وخا را هم پنج همس رخاوت انفتاح استعلاء اصمات ودال را شش جهر شدت انفتاح انخفاض اصمات تقلقل وذال را هم شش جهر رخاوت انفتاح انخفاض اصمات تشریب ورا را هم شش جهر توسط انفتاح انخفاض ذلاقت تشریب وزا را هفت جهر رخاوت انفتاح انخفاض اصمات صفیر تشریب وسین را شش همس رخاوت انفتاح انخفاض اصمات صفیر وشین را هم شش همس رخاوت انفتاح انخفاض اصمات تفشی وصاد را هم شش همس رخاوت استعلاء اطباق اصمات صفیر وضاد هفت صفت دارد جهر رخاوت اطباق استعلاء اصمات تشریب استطالت وطا شش جهر شدت اطباق استعلاء اصمات تقلقل وظا هم شش جهر رخاوت اطباق استعلاء اصمات تشریب وعین پنج جهر توسط انفتاح انخفاض اصمات وغین هم پنج جهر رخاوت انفتاح استعلاء اصمات وفا هم پنج همس رخاوت انفتاح انخفاض ذلاقت وقاف شش جهر شدت انفتاح استعلاء اصمات تقلقل

وکاف پنج همس شدت انفتاح انخفاض اصمات ولام شش جهر توسط انفتاح انخفاض ذلاقت انحراف ومیم هفت جهر توسط انفتاح انخفاض ذلاقت غنه رجوع ونون هم هفت جهر توسط انفتاح انخفاض ذلاقت غنه تشریب وواو شش جهر توسط انفتاح انخفاض لینه اتصال وها هم شش همس رخاوت انفتاح انخفاض اصمات خفت وهمزه پنج جهر شدت انفتاح انخفاض اصمات ویا هم پنج جهر توسط انفتاح انخفاض لینت پس باید دانست که ادغام یکی از دو حرف متقارب در مخرج یا در صفت بقلب حرف اول بثانی است یعنی اول را از جنس دوم کردانند مکر بعارض که مانع از قیاس باشد مثلا اول اخف از ثانی بود نحو شهد یا صاحب صفتی باشد که رعایتش اهم است مثل صفیر نحو اِنَّ اصله اِزْتانَ واسمع اصله استمع و محو محاولاء لغت ضعیف است والاکثر الفصیح مع هم ومع هولاء یفک الادغام زیرا که در صورت ادغام

ادغام دو حرف متقارب

بمقتضای قیاس مَهَمٌّ ومَهْما وُلاء بایستی وبمقتضای عارض که عین خفیف از ما است مَعَمْ ومَعْ وُلاء
واین مردود وثقیل است وسبع شاذ لازم است اصله سَدَسٌ بدل لین سدیس والقیاس سَسٌّ لو صلح
ولیس مادة بمادة زد بکرد ریک کلمه مانع ادغام است نحو وطلّا الامرا ما احکم و وتّدا ما ضرب الوتد
مگر آنکه اول ساکن بود باشد مع مقارنت که مردود رخصت است یعنی ترک بنظر التباس نحو عِتدان
بالکسر جمع عَتود بالفتح وادغام بنظر مقارنت نحو عِدّان بالزوم لبس بعِدّان وهمچنین است
نحو وتد بالفتح بخلاف بنی تمیم که در نحو وتْد ود کوینک وجوباً نه در وطْد بسکون الطاء کهو علیتق
اطباق لزام وز مهمات است بخلاف نحو اِذَّکَر واِمَّحی در اِزدکر وانمحی واِطَّهر واِزّور در تطهر
وتزاور که ادغام موجب التباس نیست وحرف حلقی در حرف حلقی دیگر که ازو مادخل است
مدغم نشود مگر حا ها مهمله در عین وها بقلب هر دو بحا که اخف است نحو اِذبحَّتودا واِذبحّاذه
در اِذبح عتودا او اِذبح هذه وروی عن ابی عمرو ادغام الحاء فی العین علی القیاس فی قوله تعالی
فمن زحزح عن النار وخا در غین نحو اسلخَّنمک در اسلخ غنمک . وادغام حروف ضوی
مشفر در مقارب خود از جهت رعایت صفت زائد که دارند ممتنع است یعنی ضاد برعایت
استطالت در مقارب خود که لام است مدغم نشود وهمچنان واو ویا از جهت لینه ومیم از جهت
غنه وشین از جهت تفشی وفا از جهت تأفف ورا از جهت تکرار در باو جیم ولام مگر آنکه ادغام
با عدم زوال صفت نمود چنانکه در را و واو یا نحو سیدا اما جواز ادغام نون در لام و را با وجود زیادت
صفت غنه از جهت کرامت غنه وی است نحو من ربهم ولئلا یکون ونحو لبعض شانهم اخفاء صاد
است چنانکه اخفاء زاو فا در میم وشین در اغفرلی ونخسف بهم وطلا مریم بهتانا وذی العرش
سبیلا نه ادغام صریح در لام و با و میم . وممتنع است ادغام صغیریه در غیر صغیریه وادغام
تاء استفعل مطلقا چنانکه ادغام الف وهمزه ونادر فما اسطّاعوا بالادغام مع لزوم التقاء الساکنین اصله
استطاعوا . وصحیح است ادغام هاء در عین ودر حا نحو اجبه حَرامیا وارفع حاتما . وحا در هر دو

تفصيل الادغام بين المتقاربين

چنانکه گذشت . وعین وحا در غین وخا نحو ورفع غلاما وسمع خلفه واذبح غنما وفرح خالد

و غین در خا نحو اذ مع خصما و عکسش نیز چنانچه کذشت و جیم در شین نحو اخرج شطأه
و عکس نحو عطش جعفر وهو نادر و یاء در میم و فا نحو شرب ملعا و ذهب فرحا و صحیح
است میان تا و با و کاف نحو خلقکم و لک قال و میان تا و ثا و دال و ذال و طا و ظا نحو سکت ثابت
و سکت دارم و سکت ذابل و سکت طریف و سکت ظالم با دغام تا در هر پنج و همچنین است
در بواقی نحو عبث تاجر و عبث دارم و عبث ذابل و عبث طریف و عبث ظالم و حرد تاجر و حرد
ثابت و حرد ذابل و حرد طریف و حرد ظالم و نبذ تاجر و نبذ ثابت و نبذ دارم و نبذ طریف و نبذ
ظالم و فرط تاجر و فرط ثابت و فرط دارم و فرط ذابل و فرط ظالم و حفظ تاجر و حفظ ثابت و حفظ دارم و حفظ
ذابل و حفظ طریف و میان حروف صفیریه نحو خلص زائر و خلص سائر و برز صالح و رکز سنانا
و جلس صاعد و جلس زائر و صحیح است ادغام حروف شش کانه مذکوره در حروف صفیریه
و در شین و ضاد و در جیم نیز عند البعض نحو سکت صبرا و سکت شهرا و سکت ضحی و سکت جهلا

و صحیح است ادغام حروف مطبقه در غیرش با ابقای صفت اطباق و با اعدام آن و ابقا افصح
است و قال الشیخ ابن الحاجب والحق انه لیس مع الاطباق ادغام صریح بل هو اخفاء شبیه
بالادغام فسمی ادغاما لشبهه به کما سمی الاخفاء فی بعض شانهم والراس شیبا و میان جیم و تای
فوقیه قلیل رواه ابو عمرو نحو ذی المعارج تعرج و وجبت جنوبها و ادغام اول از دو متقارب
واجب است اگر ساکن بود و دوم ضمیر متصل مرفوع نحو عدت و زدت و الا جائز نحو اعد تمرا
و قیل یجب فی المتقاربین اذا سکن الاول و اشتد تقاربهما نحو اصعد تیتا و قالت طائفة و تای

تای افتعال

افتعال بعد حروف مطبقه طا کردد لزوما پس ادغام صاد و ضاد جائز است بقلب طا بجنس ما قبل
بجهت رعایت صفیر صاد و استطاله ضاد نحو اصّبر و اضّرب در اصطبر و اضطرب و جاء اطّجع
فی اضطجع بقلب الصاد طاء علی القیاس حکاه سیبویه و ادغام طا واجب نحو اطّلب و ادغام ظا جائز
بقلب اول بثانی نحو اطّلم و بعکس نحو اظّلم و هو الاکثر و بعد دال و ذال و زای معجمه دال شود پس
ادغام دال واجب است نحو ادّان و ادغام ذال جائز بقلب آن بدال نحو ادّکر و بعکس نحو اذّکر چنانکه

ة ادغام و ابدال تا بدال بترا فتعا نحو ادّان وبعد ثای مثلثه روا که ثا گردد یا عکس بود پس ادغام واجب است نحو اثّار واتّار ومنه اما نص علیه سیبویه حیث ذکر انه یقال مثترد بالبیان ومثّرد بالادغام سو هو الاحسن اما الزمخشری فاوجبه وتبعه ابن الحاجب وقال وقد جاء الثاء فیهما وجوبا علی الوجهین نحو اثّار واتّار انتهی واتّسع در اتسع شاذ است بدل وشد وذ چنانکه اشّبه در اشتبه والبیان افصح وگاهی تای ضمیر نیز از جهت مشابهتش بتای افتعال بعد حروف مطبقه طا و بعد دال وذال و زا دال شود شذوذا نحو حصط اصله حصت من الحوص وخبط اصله خبطت من الخوض وقد ید غم برد الثانی الی الاول نحو حص وخض وهو اشذ وخبطّ اصله خبطت وحفظّ اصله حفظت وگاهی ادغام کنند بقلب اول بثانی نحو حفطّ بعکس نحو حفظ وعدّ اصله عدت من العود وعذّ اصله عذت من العوذ وفزد اصله فزت من الفوز وقد ید غم علی خلاف القیاس نحو فزّ وهو اشذ

ونیز تای افتعال هرگاه قبل یکی ازین حروف یازده که ثا وجیم ودال وذال وزا وسین وشین وصاد وضاد وطا وظا است واقع شود روا که از جنس ما بعد شود پس ادغام لازم است چون رثّد اصله ارتثد ودر اینجا هم رواست که فا وعین را بالاجتماع یا بالانفراد کسره دهند چنانکه در قتّل از اقتتل تا ملتبس بماضی تفعیل نگردد نحو رثّد ورِثّد ورَثّد وهمچنین فای مضارعش وامر ومصدر واسم فاعل واسم مفعول هم مفتوح آید وهم مکسور نحو یرثّد ویرِثّد ورثّد ورِثّد ورِثّاد ورَثّاد ومرثّد ومرِثّد ومرثَّد ومرِثَّد وگاهی به تبعیت فا علامت مضارع را هم کسره دهند چنانکه در اسم فاعل واسم مفعول به تبعیت میم فا را ضمه نیز نحو یِرِثّد ومُرُثّد ومُرُثَّد وبرین قیاس است امثلهٔ بواقی حروف نحو حجز یحجز حجازا ومدّ یمدّ مدّاء اوجزان وبعضی تای مذکور را در مثل یهتدی بعد ابدال باسقاط حرکتش ادغام کنند بلزوم التقای ساکنین نحو یهدّی وقال الشیخ الرضی الاولی الحمل علی اخفاء حرکة الفاء دون سکونها والالزم اجتماع الساکنین علی غیر حده ٭ وروا است ادغام

تای تفعل وتفاعل

تای تفعّل وتفاعل در حروف یازده مذکوره باجتلاب همزهٔ وصل در ماضی ومصدر وامر نحو اثّرد یثّرد اثّردا اثّرد مثّرد واثّاقل یثّاقل اثّاقلا اثّاقل مثّاقل وهمچنین در باقی حروف وادغام لام ال در زا ونون

و تلو در حروف مذکوره نه در جیم واجب است در اکثر نحو الراء و النون و التاء و الثاء و الدال و الذال و الزاء و السین و الشین و الصاد و الضاد و الطاء و الظاء بخلاف بعضی که فک ادغام ان را در غیر نون و راء مهمله جائز دارند و ادغام لام ساکن غیر مذکور در راء مهمله لازم نحو کلا بل ران و قل ربکم و در بو اتی جائز نحو هل تعلم و هل دعیت و قال سیبویه ترک ادغام اللام الساکنة الغیر المعرفة فی الراء مولغة اهل الحجاز وهی عربیة فصیحة و قال الشیخ الرضی لزم ذلک فی لام هل و بل و قل خاصة مع الراء فی القرآن و نون متحرک در حروف یرمول مدغم شود جوازا نحو و فمن رامه و زین للناس و نطمن مالک و خزن و ثیل و اتقن یانع و ساکن را چهار صورت است اول ادغام و آن در حروف مذکور است وجوبا نحو من ماء مهین و من وال و من یشاء و من لدنه و من ربه لیکن ابقای غنه اش در واو و یا افصح است نه در لام و را دوم قلب لفظا یعنی بمیم اگر نون مذکور قبل باء موحده است نحو عنبر و من بعد به سوم اظهار اگر بعد ش از حروف حلقیه بود نحو من آمن و ان هو الا سحر مبین و منخنق و منخمص و ینحسف چهارم اخفا اگر قبل یکی از حروف با نزده مذکوره سابق است نحو انت علی الجنب و انجیناه و منکس و انذرتهم و انزل و تنبهون و ینشر و منصور و من ضعف و من طین او ینظر و انفسکم و من قال و منکم

ادغام نون در حروف یرمول

باب سوم در التقای ساکنین

باید دانست که چون علماء این صناعت جمع دو ساکن را نادرست دارند لهذا هرجا که بسبب ابدال حرفی یا اسکان یا زیادت آن یا بحذف حرف یا حرکت اجتماع ساکنین حاصل شود بحذف یکی از ان یا تحریکش ازاله نمایند نحو قلن و یبعن و رمت و هل یلدعن و اخشوا الله و هل مکرجائی چند که روا است اول آنکه ساکن اول لین و دوم مدغم بود در یک کلمه نحو دابة و تموا الثوب و قیل لهم و خویصة و جیب بکر بخلاف آنکه در دو کلمه باشند یعنی ساکن اول آخر کلمه بود نحو یغزو العدو و یرمی القوم و یخشی الغلام و خافوا الله و خافی الله و خافا الله فانه هو المشهور و قال ابو بکر انکان الاول مدا و الثانی مدغما فی الکلمتین ففیه الوجهان

الحذف والاثبات وقرئ لا تّناصرون بالادغام واجتماع الساكنين والاصل لا تتناصرون *
واگر با وجود شروط اجتماع دو ساکن نظر با احتراز از ان در مثل ولا الضالّين الف را بهمزه بدل
کنند شاذ بود قال ابو حیان وهو لغة في تميم وعكل يقرأ الاعرابي منهم وقيل لامرأة ما اذهب اسنانك
قالت اكل الحارّ وشرب القارّ انتهى   دوم در وقف که سکونش بمنزله حرکت است   سوم در
تعداد که سکون ان نیز مانند سکون وقف است و ازینجا است که حرکات در وقف و تعداد
ساکن اول مده یا یاء تصغیر و دوم مدغم بود جمع دو ساکن هم درست است نحو مدّ الاصيمّ ودوابّ
طيورٍ جبالٍ اشجارٍ   چهارم در کلمه که اولش همزهٔ وصل مفتوح بود و بران همزهٔ استفهام داخل
شود و همزهٔ وصل را بسبیل تخفیف بالف بدل کرده باقی گذارند نحو آلحسن عندك وآيمن الله يمينك
وآيم الله يمينه   پنجم در کلمه که نون مشدد تاکید که بمنزلهٔ جزء کلمه است بعد الف واقع شود
نحو اضربانّ واضربنانّ   ششم در لاها الله اصله لا والله   هفتم در ها الله بکسر الهمزة اصله اي والله وکه
الف لا ها الله را که ساکن اول است حذف کنند و این کم است مهما نکه حذف یای اي الله وفتحهٔ آن   اما
در غیر صور مذکوره بیفکنند ساکن اول را اگر مده است یا نون خفیفهٔ تاکید نحو خَفْ وقُلْ وبِعْ و
تخشَين يا هند وتغزُون يا قوم وترمِين يا زينب وتخشى القوم وتغزو الجيش وترمي الهدف
وقوله (شعر) لا تُهينَ الفقيرَ علّك ان تركعَ يوماً والدهرُ قد رفعه * اصله لا تُهيننْ بدل و نون لام فعل
ونون تاکید لیکن حرکات مدهٔ مذکوره باتصال نون تاکید یا ضمیر ساکن مستدعی فتحه باشد مفتوح
کرده نحو لتخشونّ وترمينّ ويغزوا * وجاء التقت حلقتا البطان باثبات المد وهو نادر عند البصرية
لا يقاس عليه وجائز عند الكوفية وقاسوا عليه تقول في الارض ويدعو الرجل باثبات الياء والواو
و نزد ابو علی واو و یا که مبدل از همزه است کسره یا بدل نحو لم يرو دو الامر من الرداءة ولم يقرء
الزبيح من الاقراء   والا حرکت دهند یعنی اول را اگر امکان ان بغرض نبود نحو لم یخشو الله واخشى
الله والاسم ولم ابله وقوله (ع) وحاتمُ الطائيُّ وهّابُ المائة * حذف تنوین شاذ است چنانکه جمع
مرد و ساکن در مثل تربّصون اصله تتربّصون   واکرند دوم را نحو انطلقَ ولم يلدهُ ولم يلدْ

الاصل فی تحریک الساکن الکسرة

دانستنی است که اصل در تحریک ساکن کسره است در اکثر نحو قلِ الحقّ ولم اُبَلْهِ وازاینجا است
که عدول از آن روا نبود مگر بوجهی از وجوه که مستدعی مخالفت اصل است مثل وجوب

وجوب الضمة

ضمهٔ ساکن دوم در مضاعف که متصل بضمیر واحد مذکر باشد نحو ردُّهُ ولم یردُّهُ وعضُّهُ واستعدُّهُ
واخفش در مضاعف مذکور از بنی عُقیل کسره هم نقل کرده و پوشیده نیست که درین صورت
هاء ضمیر هم بتبعیت کسرهٔ ما قبل مکسور گردد نحو ردِّهِ ولم یردِّهِ وجوز ثعلب من غیر سماع فتح

ایضا

المدغم فیه مع مجیء هاء الغائب بعده نحو ردَّهُ وعضَّهُ واستعدَّهُ وضمهٔ ذال مذ نحو مذُ الیوم

ایضا

وقیل یجوز الکسر علی الاصل نحو مذِ الیوم وضمهٔ میم جمع نحو انتمُ الفقراء وضربکمُ الجاهلُ
وقتلتهمُ الامس وقال الرضی لیس ضم میم الجمع واجبًا علی الاطلاق بل اذا لم یکن بعده هاء مکسورة

جواز الضمة

واما بعد الهاء المکسورة فالاشهر الکسر کقراءة ابی عمرو بهمِ الاسباب بالکسر وجواز ضمه در
ساکن اول هرگاه بعد ساکن دوم ضمهٔ اصلی در کلمه اش بود ملفوظ باشد یا مقدر نحو قالتُ
اخرُج ولقدُ استهزئ وقالتُ اغزِی یا هند اصله اغزُوِی بخلاف نحو قالتِ ارمُوا وانِ امرُؤٌ که
ضمه عارضی است و بخلاف نحو انِ الحکمُ الّا لله که در غیر کلمهٔ ساکن ثانی است * وکاهی ساکن
اول را به تبعیت ضمهٔ ما قبلش هم ضمه دهند نحو قلُ اضرِب وادخُلُ الدّار واین لغت ردی است
چنانکه فتحهٔ آن جائی که مسبوق بفتحه است نحو اصنعَ الخیر وحکی قطرب قمَ اللیل واضربَ الرجل

اختیار ضمه باجواز کسره

یعنی بالفتح مطردًا فیما ساکن ثانیه لام التعریف واختیار ضمه باجواز کسره در واو جمع که
ما قبلش مفتوح است نحو اخشَوُا الله ومصطفَوُا الله * وقرئ اشترَوَا الضلالة بفتح الواو وهو
شاذ بخلاف واو لو که بیشتر مکسور آید وکاهی بجهت مشابهت واو جمع مذکور ضمه هم دهند

وجوب الفتحة

نحو لوُ استطعنا ووجوب فتحهٔ ساکن دوم در مضاعف که متصل بهاء ضمیر واحد مؤنث

ایضا

است نحو ردَّها ولم یردَّها وحکی الکوفیون ردُّها بالضم والکسر ودر نحو انطلقَ ولم یلدَهُ

ایضا

ودر نون من با لام تعریف نحو منَ الرجل ومنَ القوم وکاهی نون من مذکور را برای زیادت
تخفیف که مقتضای کثرت استعمال است حذف هم کنند در سعت باشد نحو ملقوم وملآن شرعه

اى من القوم و من الآن يا ذ ر ضرورت نحو (ع) نحن قوم ملجن قد زى ناس * اى من الجن و
قوله (شعر) ليس بين الحي والميت نسيب * انما للحي ملميت نصيب * اى من الميت و كسرهٔ آن
ضعيف است چنانكه فتحه وى باغير لام متكور نحو من الغلام بالكسر و من ابنك بالفتح بخلاف نون
عن كه مكسور آيد دائما عام است كه با لام آل باشد يا با همزهٔ آن نحو عن الغلام و عن امر اقوحكى
الاخفش ضمها مع اللام نحو من الرجل و هو ضعيف كحذف فيها نحو علمنبك لما هله عن المعبل و همچنين
مكسور آيد نون لكن نحو لكن الناس و لكن ابنك و قد تحذف في الضرورة كقوله (ع) ولاك اسقني
اختيار فتحه ان كان ماؤک ذا فضل * و اختيار فتحه در ساكن اول در مثل الم الله و اين از جهت
تحصول تفخيم لام الله است و قرأ ابو جعفر الرواسى الم الله بسكون الميم و قطع الهمزة
جواز ضمه وفتحه و جواز ضمه و فتحه ساكن دوم در مضاعف مضموم العين نحو رد يا زيد و لم يرد و قد يجى بالكسر
جواز فتحه وكسره على الاصل و هو لغة كعب و غنى و جواز فتحه و كسره در غير مضموم العين نحو عض يا زيد و
فر يا عمرو و استعد يا بكر ليكن هر گاه بعد لام مضاعف مضموم العين باشد يا غير ان ساكن ديگر پيوند
ساكن اول را كسره دهند فقط نحو رد القوم و مد ابنك و بعضى بوقت اتصال لام تعريف فتحه هم
داده اند قال جرير (شعر) ذم المنازل بعد منزلة اللوى * و العيش بعد اولئك الايام * و اين كم است
و ضمه آن نحو رد القوم كمتر و چون ساكن دوم با تصال ضمير فاعل يا نون تاكيد بكلمه كه ازان
ساكن اول افتاده است متحرك شود محذوف باز آيد نحو قولا و قولن بخلاف نحو رمتا و اخشون و
اخشين كه اتصال ضمير و نون تاكيد بكلمهٔ ديگر است و بخلاف نحو قل الحق كه كسرهٔ لام عارضى است
كه باتصال لام تعريف حاصل شده و از اينجا است كه عدم اعادهٔ ياى في و واو نو و سكون من در فالحمر
و ذلحمر و من لحمر اصله في الاحمر و ذو الاحمر و من الاحمر بيفتر باستعاز في لحمر و ذلحمر و من لحمر
وقرئ على الوجهين قوله تعالى عاد ن الاولى

* باب چهارم در وقف *

بدانكه وقف در لغت باز داشتن ستور و باز ماندن وى است يقال وقفت الدابة و قفا و وقفت هى وقوفا

و در اصطلاح باز داشتن نطق بود بر حرف اخیر از لفظ و در آن از وجوه تصرف که در لفظ هست وجه آید
ابدال الف حذف اسکان تسهیل تحریک رد زیادت وقف را دوازده صورت است اول اسکان مجرد
یعنی از روم و اشمام و تضعیف و نقل و آن اسقاط حرکت آخر اسم در غیر منون یا اسقاط تنوین با
حرکتش نه در منصوب منون و نه در تای تانیث در اکثر نحو جاء رَجُلٌ و مررت برجلٍ و رایت
الرجلُ و منه اُخْتٌ و مررت باختٍ و رایتُ الاختَ الا من اتبع الصعو و ربیعه در منصوب منون نیز
وقف باسکان کنند نحو رایتُ زیدْ و اختْ و اگر آخر کلمهٔ موقوف علیه ساکن بود بحال خود باشد نحو
کَم و دَعَا و منه العَصَا و نحوها و لو قیل سکون الوقف غیر سکون الوصل لم یبعد کما قیل فی ضمة فُلْك افراداً او
جمعا * و علامت اسکان سر خای معجمه است که بر سر حرف موقوف علیه نویسند مثلا (ْ) دوم
اسکان مقارن بروم در متحرک نه بحرکت عارض و نه در میم جمع و منصوب منون و تای تانیث لیکن
از جهت خفت فتحه در مفتوح کم آید و این مذهب سیبویه و دیگر نحویان است بخلاف فراء و ابوحاتم
و سائر قراء که در مفتوح اصلا روا ندارند * و کیفیتش آنست که متکلم بعد از اسقاط حرکت وصل
او لختی نرم از دهن بر آرد بروشی که سامع بحرکت محذوف پی برد * و علامت آن خطی است که بعد
حرف موقوف علیه نویسند بصورت (ـ) سوم اسکان مقارن باشمام در مضموم نه بضمه عارض و نه در های
تانیث و میم جمع * و کیفیتش آنکه متکلم بعد از حذف ضمه هر دو لب را بالهم پیوندد تا که بیننده داند
که قصد متکلم اعلام ضمهٔ محذوفه است فالروم یدرکه الاعمی الصحیح السمع و البصیر و الاشمام
لا یدرکه الا البصیر * و علامة الاشمام نقطة بین یدی الحرف مثلا (٠) مذهب الاکثر اما
بعضی روم و اشمام هر دو را در های تانیث نحو تمرة و میم جمع نحو لکم نیز روا و درست دارند و همچنین
است در متحرک بحرکت عارض نحو لقدُ استهزِئ و جزا ان چهارم ابدال نون تنوین بالف
در منصوب مجرد از های تانیث نحو رایتُ زیدًا او اختًا و در نون اِذَنْ و نون تاکید خفیفه
که بعد فتحه است نحو اِضْرِبًا در اِضْرِبَنْ و اُکْرِمُکَ اِذًا در جواب انا آتیک غدا امام مازنی چون
که نون اِذَنْ را مثل نون لن گوید وجوبا با صلش کل ارد و مبرد قائل بهر دو وجه است و

بعضی از ازد سراة نون تنوین را در اسم مجرد از ها تا نیث مطلقا بدل مجانس حرکت ما قبلش بدل میکنند منصوب باشد یا غیر منصوب فیقولون هذا زیدو ورایت زیدا ومررت بزیدی قال ابو حیان وزعم ابو عثمان انها لغة قوم من الیمن لیسوا فصحاء انتهی دانستنی است که وقف مقصور منون بالف آید اجماعا نحو هذا عصا ورحی ورایت عصا ورحی ومررت بعصا ورحی والف نزد مبرد وکسائی وخلیل مطلقا بدل از لام کلمه است ونزد مازنی وفراء از تنوین ونزد سیبویه وابو علی در قولی نصبا بدل از تنوین است ورفعا وجرا از لام کلمه * وقلب الف بهمزه عام است که مبدل از تنوین باشد یا غیر مبدل از ان ضعیف است همچنانکه قلب الف غیر مبدل مذکور بواو ویا نحو دعا ورما وحبلا وقبعثرا ورایت زیدا بهمزه ودعو ودعی ورمو ورمی وحبلو وحبلی وقبعثرو وقبعثری بواو ویا در دعا ورمی وحبلی وقبعثری پنجم حذف نون خفیفه تا کید که بعد ضمه وکسره است پس محذوف باز آید نحو اضربوا واضربی در اضربن واضربن وهل تضربون وهل تضربین در هل تضربن وهل تضربن ویونس بعد ضمه واو کرد اند وبعد کسره یا ششم قلب تای تانیث متحرک که بعد فتحه است بها نحو جانی طلحه ورایت طلحه ومررت بطلحه وبعضی در هر سه حال وقف با سکان کنند نحو جانی طلحت ورایت طلحت ومررت بطلحت ومنه قوله (شعر) الله نجاک بکفی مسلمت * من بعد ما وبعد ما وبعد مت * صارت نفوس القوم عند الغلصمت * وکادت الحرة ان تدعی امت * وبعضی بر قیاس سائر حروف فیقال جانی طلحت ومررت بطلحت ورایت طلحتا وقلب تای هیهات کم است وتای نحو الضاربات ضعیف حکاه الفراء وقطرب وروی این البنون والبناه وکیف الاخوة والاخواه وذکر صاحب اللوامح انها لغة طی هفتم زیادت الف در اَن و اَن که ضمیر متکلم است چون انا وبعضی بنی طی بهای سکته نیز وقف کنند واین کم است چنانکه اَن بسکون نون ومه بحذف الف والحاق های سکته در ما بی انکه مجرور باشد وقال الزمخشری ان الهاء فی انه ومه بدل من الف انا وما هشتم الحاق هاء السکته وآن هائی است که در آخر کلمه موقوف علیه بجهت بیان حرکت یا بیان حرف مد لاحق کنند والحاقش بر دو وجه است لزوما در کلمه که بقای آن بعد از حذف حروفش

بر یک حرف بود و بمنزلهٔ جزو کلمه غیر مستقل نبود بعلت فعل نحو قِهْ و رِهْ و مثل عَمَّهْ و مجیء مَهْ در رِقی و رأسو
از وقی یقی و رأی یری و در مثل ثمّ انّه و مجیء جیئت و بعضی در کلمه که بعد از حذف لام و حذف فـ
ما یلحقهن بقایش بر دو حرف نبود و یکی از آن علامت مضارع نبود باشد نیز لازم گویند نحو و لاتقِهْ و لا
ترِهْ در لاتقِ و لاترِ و بعضی از عرب در مثل لم یقِ و لم یرِ هاء سکت را لحاق کنند و وقف کنند و این بسیار کمتر است
و جواز در کلمه که بعد از حذف حروف آن بر یک حرف باشد نظر بعدم استقلال ما قبل بمنزلهٔ جزو و
بود آن با قبل نحو لِمَهْ و عَمَّهْ در لِمَ و عَمَّ و همچنین در کلمهٔ که متحرکیت آن حرکت اعرابی یا شبیه اعرابی نبود و نیز در
اخر آن هاء ضمیر نباشد نحو لم یخشه و لم یدعه و لم یرمه و هُوَهْ و هِیَهْ و لیتَهْ و غلامیه و ضربتیه بخلاف نحو
جاءنی زیدٌ و یا زیدُ و لا رجلَ و قبلُ و بعدُ و منهُ و ضربهُ * اما بعضی الحاقش در فعل ماضی لازم دانند یا متعلقه
روا ندانند و بعضی در لازم فقط * و نیز رواست در کلمه که آخرش الف باشد و در صورتیکه
الحاق هاء مذکور ملتبس بمضاف نشود نحو ذاهْ و هناهْ و مولاهْ و یا ربّاهْ بخلاف حبلی و نحو آن

نهم تضعیف در متحرک صحیح که بعد متحرک است نه در همزه و نه در منقوص بنا بر
لغت فصیح نحو هذا جعفرّ و مررت بجعفرّ و رأیت الجعفرّ * و امام عبد القاهر تشدید حرفی که
ماقبلش مدّه بود نیز روا دارد یقول هذا سعیدّ و ثمودّ و گاهی تضعیف آخر با الحاق هاء السکت
هم آید نحو اعطنی ابیضّهْ * باید دانست که چون وقف بتضعیف در حقیقت تثقیل است بجای
تخفیف در استعمال کمتر آید و از اینجاست که در قرآن نیامده الا ما رواه عصمة عن عاصم انه وقف
علی مستطِرّ فی سورة القمر بتشدید الراء * و نیز دانستنی است که حرف موقوف علیه مضعف باشد

حرف موقوف علیه ساکن اید الا در قوافی

یا غیر مضعف ساکن آید الا در قوافی که تحریکش هم جائز دارند نحو قوله (شعر) اذا الحریقُ وافق
القَصَبّا * والتبنَ والحلفاءَ فالتهبّا * بفتح الباء المشددة للوقف و قوله (شعر) وانّ شفاءَ الشیخ لا حِلْمَ
بعدَهُ * وانّ الفتی بعد السفاهة یحلمِ * بکسر المیم الساکنة للوقف   دهم نقل حرکت بساکن صحیح
غیر مدغم مطلقا از همزه و ما غیر آن نحو هذا الخبُؤ و رأیت الخبَأ و مررت بالخبِئ اصله الخبْء بالفتح
و هذا البدُرْ بکسر الراء و ضم الدال و من البُطِءْ بضم الباء و کسر الطاء و الاصل البُطْء بالکسر و البطء

بالضم واخذت مثل امنئه ويا زيد اضربنه بضم النون والهاء وبعضی از بنو تميم ماقبل هاء مذكور را كسره دهند نحو ضربتهِ وقالتهِ والاول الاكثر و حركت فتحه از غير همزه وهاء مذكوره اگر بنا بر متروك كه حينئذٍ ودئل است لازم نيايد نحو هذا بكرٌ ومررت ببكرٍ بضم الكاف وكسرها بخلاف نحو رايت البكرَ هذا مذهب سيبويه واما الاخفش والجرمي والكسائي والفراء فجوزوا نقل الفتحة ايضا من غير المنون نحو رايت الفلَسْ والنَقَرْ والا عين را تابع فا گردانند نحو هذا الحِبِرُ ومررت بالحِبِرْ بكسرتين ومثل القُفُلْ ومررت بالقُفُلْ بضمتين و همچنين در حالت نصب نيز بجهت موافقت احوال اگر چه بناء متروك لازم نيايد نحو رايت الحِبِرْ والقُفُلْ * وبعضي از بنو تميم در مهموز اللام هم از لزوم بناء متروك احتراز كنند وعينش را مطلقا تابع فا نمايند نحو هذا الرِدِء ومررت بالرِدِء ورايت الرِدِء بكسرتين ومثل البُطُؤ ومررت بالبُطُؤ ورايت البُطُؤ بضمتين و هرگاه حركت همزه بما قبلش رود همزه ساقط شود منسيا پس ما قبلش را در قبول احكام وقف از اسكان وروم و اشمام وجز ان حكم حرف مستقل بايد داد واين مذهب اهل حجاز است يا بماند همچو حرف ديگر واين مذهب غير اهل حجاز دانستني است كه وقف بنقل نيز در استعمال كم است ودر قرآن نيامده الا ما روي عن ابي عمرو انه وقف وتواصوا بالصبِر بكسر الباء * ونيز بايد دانست كه آنچه از شروط جواز وجه مذكور مبين ومصرح گرديد مذهب جمهور است اما كسانيكه صحت حرف منقول منه را نيز شرط گويند از نحو غزو وظبي نقل نكنند بلكه در مهموز ابدال همزه بجنس حركتش بنقل اگر ما قبل آن ساكن است وبلانقل اگر مفتوح و بجنس حركت ماقبل اگر ما قبل مضموم است يا مكسور نحو هذا الخَبُوْ والبُطُوْ والرِدُوْ ورايت الخَبَا والبُطَا والرِدَا ومررت بالخَبِي والبُطِي والرِدِي ومثل الكَلَوْ ورايت الكَلَا ومررت بالكَلِي ومثل اَكْمُو بضم الميم جمع كمأ بالفتح وامثي كاضرب من منا الطعام يمني واين كم است والاكثر ابقاء الهمزة ساكنة * ودر ابدال هم كسانيكه از لزوم بناء متروك محترز اند عين را تابع فا گردانند وهمزه را از جنس حركت اتباعيه نحو هذا البُطُوْ ورايت البُطُوْ ومررت بالبُطُوْ بضمتين ومثل الرِدِيْ ورايت الرِدِيْ ومررت بالرِدِيْ بكسرتين في الاحوال * ونزد بعضي همزه از

جنس حرکت خود شود یا ابقاء سکون ما قبل لیکن در حالت نصب چون همزه الف کرده ما قبلش فتحه باید نحو هذا الخبؤ والبطؤ والردؤ و مررت بالخبئ والبطئ والردئ و رایت الخبا والبطا والردا دانسته شد اسهل الوجه از تغیرات همزه که مذکور و مسطور کردید مذهب غیر اهل حجاز است اما اهل حجاز اول همزه را بوجهی از وجوه تخفیف مخفف کردانند بعده بر ما بقی وقف نمایند مثلا در کلمه که آخرش همزه بعد ساکن صحیح است بعد از نقل حرکت همزه بما قبل و اسقاطش منسیا وقف باسکان مجرد کنند یا بروم یا باشمام ضمه یا بتضعیف نحو هذا الخب و رایت الخب و مررت بالخب لیکن در منصوب منون فتحه منقوله را بمانند و تنوین را بالف بدل کنند نحو رایت خبا و در کلمه که همزه پس از مده زائده غیر الف است اولا همزه را از جنس ما قبل کردانند و ادغام کنند بعده وقف بیکی از وجوه مذکوره نه بتضعیف نحو برئ و مقرو و اکر بعد متحرک است از جنس حرکت ما قبل شود در همه احوال نحو هذا الخطا و رایت الخطا و مررت بالخطا و هذا الاکمؤ و رایت الاکمؤ و مررت بالاکمؤ اهنی و اکر بعد الف است نه در منصوب منون انرا دو وجه دارد تسهیل باروم حرکت نحو هذا الکساء و رایت الکساء و مررت بالکساء و اسکان مجرد و درین صورت همزه الف کردد و بالتقاء ساکنین بیفتد نحو هذا الکسا یا بماند با مد صوت اما در منصوب منون همزه بماند و تنوین الف کردد نحو رایت کساءا دوازدهم رد یاء نحو قاض و مر و فعا و جواد ربعض نحو هذا القاضی و مری و مررت بقاضی و مری و اکثر آنست که رد نکنند نحو هذا قاض و مر و مررت بقاض و مر باسکان الضاد والراء و نصبا یا بماند و تنوینش الف کردد در اکثر نحو رایت قاضیا و مریا بخلاف ربیعه که در منصوب هم حذف کنند و یاء نحو غلامی مطلقا و یاء ساکن نحو القاضی و یا قاضی بماند نحو جاء القاضی و غلامی و مررت بالقاضی و غلامی * و بعضی حذف کنند فیقولون جاء القاض و غلام و مررت بالقاض و غلام باسکان الضاد والمیم بخلاف یاء نحو رایت القاضی که حذف نشود وفاقا چنانکه یاء نحو المری و یا مری و قیل اذا تحرکت الیاء من نحو غلامی لم یوقف علیها بالحذف بل بالاسکان او بالحاق الهاء کما مر و حذف یاء ساکن نحو تضربنی

ويا غلامي پيشتر اضت نحو نصرن ويا غلامْ باسكان النون والميم   بدانكه نيز ... وهذا ور
لاتقا در فواصل وقوافي حذف در اثبات ها كن اخير كه از جنس واو ويا نيز ضمير است
للجوز بله يغزو ويرم بالحذف ومنه قوله تعالى الكبير المتعال اصله المتعالي ونحو يغزُ ويرمِ ولم يغزو
ولم يرمي بالاثبات اما حذف واو ويا ضمير از نحو هم ضربوا واضربوا يا غلام لم ترامي كم اسقط
منه قوله (شعر) لا يبعد الله اخوانا تركتهم * لم ادر بعد غداة البين ما صنع * بحذف الواو واسكان
العين اتفاقا سيبويه والاصل ما صنعوا وقوله (ع) وعمي ضماحالها رعبلة واسلم * باسكان الميم
اصله اسلمي ولما حذفهما في الفواصل فلم يوجد له مثال   و واو ويا در نحو ضربه وله وضربهم
والضربوا ومنه وفيه وبه وله وده يعنى نحو ضربه وضربهم ومنه وفيه حذف واو ويا واسكان
الهاء والميم واثبات كراهت نحو ضربهو وبهي وفيهي چنانكه حذف شد در وصل ونحو يا غلامه به ثبات
ولزوم النعاتي ما حاسكه مخلص بحذف يا لغت   ما يلتقي است كه اما اشترا ورنا الي كه بحذف ضما نر
مفلكونه سبب مختلف فيه است فقيل هما من نفس الكلمة وقيل هما زائدتان ... الظاهر من
كلام سيبويه بخلاف الف نحو ضربها وبها كه وقفا الف اصلي وارادات كلمه است وصلا ووقفا وقال
ابو حيان وقيل الالف زائدة تقوية لحركة الهاء انتهى   اين است وجوه متعارف در وقف اما اكثر
... اختصاص به قبيله دون قبيله دارد آنست كه كافى بر حرفي واحد مثل وجوه غير متعارفه وقف
علا ... نحو آيد ... اسقاط تمامى حروف كلمه نمر وقف كنند ليكن ...
... اكتفا بعلامت الف ... نحو قوله
(شعر) الجارية ... ان قا * قد ... * ... وكامى ...
الف معا نحو قوله (شعر) بالخير خيرات وان شرا فا * ولا اريد الشر الا ان تا * اى ان شرا فشر ولا اريد
الشر الا ان تشاء   وكامى ياء را بجيم بدل كنند نحو تميمج در تميمي ودارج وغلامج در داري وغلامي
... وبكر ... كاف ... نحو اكرمتكس ورايتكس اكسكسة بكر ... منه
... وتميم ... نحو اكرمتكش ورايتكش كشكشة بنو اسد وتميم كويند   وكامى كاف

حذف کرده اند و بعضی معجمه بدل کنند پس میگویند منش وما خالش در منک وما خالک و بعضی بعد کاف
خطاب مذکر الف زیاده آرند نحو اکرمتکا و بعد کاف خطاب مؤنث یا و ما نحو اکرمتکیه فائده پوشیده
نماند که حرف موقوف علیه اگر ساکن باشد الا در قوافی که بجهت اشباع تحریکش لازم است چنانکه
گذشت و نیز گاهی آنچه در وقف آید در وصل هم روا دارند و این در نظم بیشتر است نحو قوله
(ع) انا سیفُ العشیرةِ فاعرِفونی * وقوله (ع) یا ربِّ یا ربّاهُ ایاک اسَل * وقوله (شعر) و هیّنالشِ
هیّنا ما وجیلُشِ حیثُ ما * سوی ان عظم الساقِ منش رقیق * و در نثر کمتر نحو لا ادرِ و این قسم است منه
قوله تعالی اَنا اُحیی و اُمیتُ ولکنّا هو الله ربی فی بعض القراءات و نحو ثلثه اربعه خمسه و ثلثة ربعه
بنقل حرکت همزه بها و کذا قوله (ع) تکتبان فی الطریق لامَ الف * بنقل حرکت همزه بمیم لام
وصل بعد از آن است که بمنزله وقف است چنانکه گذشت

* باب پنجم در بیان اماله *

بدانکه اماله در لغت مائل کردن چیزی بود از جانبی بجانبی و در اصطلاح فتحه را مائل بکسره
کردن پس الف را مائل بیا و این لغت غیر اهل حجاز است اما اهل حجاز پس اماله نکنند
مگر بعضی از ایشان * و اسبابی که داعی اماله و مجوز آنست هشت است اول بودن
الف قبل کسرهٔ لازم وضعی باشد یا بعد نحو عالِم و نزالِ یا قبل کسرهٔ عارض که راء است نحو
من دار * و نحو من کلامهِم و ثلثادِ و هم باماله الف با عروض اتصال کسرهٔ میم ودال شاذ است و کسرهٔ
منقلب بسکون وقف در مبیّنه اماله مانند کسرهٔ ملفوظ است بخلاف آنکه منقلب بر فتح لازم شود نحو
مادٌّ و موادُّ اصله مادِدٌ و موادِدُ و این افصح است و بعضی منقلب را مطلقا از اسباب نگویند و نزد
بعضی مطلقا از اسباب است منقلب بر فتح لازم بود یا عارض دوم بودن الف بعد کسره بفصل یک
حرف یا بفصل دو حرف که اولش ساکن است یا هاء مضموم یا مفتوح یا دوم هاء بوده بعد فتحه
نحو کتاب و جِلدان و بِنا و مِنا و لِغهدِ الله و ترفیهِا و لن ترقبها و لن نکرِمها سوم بودن الف
بعد یای تحتیه بوصل نحو سیال یا بفصل یک حرف یا دو که دوم هاء است بعد فتحه نحو شیبان

وَحِيَوَانٍ وَبِيَنِهَا وَرَايتُ يَدَا مَا قال سيبويه ويمال رايتُ زيدًا لكن امالتها اضعف لان الف التنوين ليست بلازمة لزوم الف شيبان * وقيل بود ن الف قبل ياء مفتوح نيز از اسباب اماله است نحو آيَةٌ وَمُبَايِعٌ كذا في الارتشاف دانستني است كه جمهور كسره ويا را در اقتضاء اماله اصل ودر سببيت آن مساوی يكديگر كويند ونزد ابن السراج يا قوی است ونزد سيبويه كسره ونيز كسره مقدم را در سببيت قوی از كسره موخر دانند وكسره را اقوی از كسره غير را وازاينجا است كه نزد بعضی كسره غير را در اماله الف كه منقلب از وا واست تاثيری نكند عام است كه قبل الف باشد يا بعد الف چهارم انكه الف بدل از وا ومكسور بود نحو كَادَ پنجم انكه بدل از يا نحو نَابٌ وَمَالَ وَرَمَى واَطْمَى ششم بود ن الف بطوريكه گاهی ياء مفتوح گردد نحو دَعَا ودُعِيَ وحُبْلَى وحُبْلَيَاتٌ ومُكَارِي ومُكَارِيَاتٌ بخلاف الف نحو قال كه گاهی ياء مفتوح نشود * واما نحو مَثَلُ مالٌ وبابٌ ورايتُ مالًا وبابًا بالاماله فشاذ حكاه سيبويه وبعضی در نحو حُبْلَى ومُكَارِي اماله نكنند چنانكه بعضی در نحو رمى ودَعَا وقال سيبويه وقد يتركون الامالة في ما على ثلثة احرف من بنات الواو نحو قفا وغضا ونحو مله ومنها قليل يحفظ هفتم موافقت اماله مقدم باشد يا موخر در يك كلمه حقيقة نحو رايتُ عِمَادًا وَنِصَارًا يا در حكما نحو مَوْلانَا يعنی باماله فتحه دال والف وقفی براء موافقت اماله فتحه ميم والف بكسره عين واماله فتحه صاد والف بجهت موافقت اماله فتحه راوالف كه وقتی يا گردد واماله نا ضمير متصل بموافقت اماله فتحه لام والف مبدل از يا هشتم موافقت اماله كه در فواصل است يعنی آخر آيات نحو وَالضُّحَى وَاللَّيْلِ اِذَا سَجَى مَا وَدَّعَكَ رَبُّكَ وَمَا قَلَى يعنی باماله فتحه حاء والضحى وجيم اذا سجى با انكه الف مرد ومبدل از واواست بجهت موافقت اماله فتحه لام والف ما قلى كه بدل از يا است * اين است اسباب اماله نزد جمهور اما بعضی موافقت اماله را در فواصل باشد يا در غير فواصل از اسباب اماله نكويند دانستنی است كه راء غير مكسور متصل الف مانع اماله است مقدم باشد نحو رَاشِدٌ وكِرَامٌ يا موخر نحو رايتُ حمارَكَ ومن احمارَك چنانكه حروف مستعليه در كلمهٔ الف بعد الف بوصل نحو بَاخِلٌ وشَاغِلٌ وعَاصِمٌ وعَاضِدٌ وعَاطِلٌ ونَاظِمٌ ونَاقِدٌ يا بفصل يك حرف تا بلد ودر اكثر نحو صالح وبازغ

ومنافیح ومبالیغ بخلاف بعضی که بفصل دو حرف اماله کنند و قبل مستعلیه که بعد الف در غیر
کلمه الف است نیز منع کند متصل باشد نحو حبالی خالد یا منفصل نحو رایت کتاب صاحب چنانکه
رای منفصل از الف نحو هذا کافر و رایت کافرا و همچنین نزد بعضی وقوع مستعلیه بعد سه حرف
مثل مررت بمال ملق یا بعد چهار مثل مررت بمال فریق نیز منع اماله کند وحرف مستعلیه که
قبل الف است در کلمه الف نیز از موانع اماله است متصل باشد نحو خالد و غالب یا منفصل بیکحرف
بشرط تحرک مستعلیه مذکوره بکسره نحو بصلاحي و غلامي و نزد بعضي ساکن نیز منع کند نحو
مصباحی لیکن رای غیر مکسور باشد چون راح یا حروف مستعلیه چون خاف در الفی که بدل
از واو مکسور است منعي نکند چنانکه در الف مبدل از یا و در الف که در وقتي یای مفتوح گردد
نحو ران و طاب و سرا و صفا ورای مکسور که متصل الف و بعد مانع است مانع مانع است نحو خارج
وضارب وقیل منفصل نیز نحو مررت بقادر بخلاف انکه قبل مانع بود نحو فارق ومفاریق که درین
صورت مانع مانع نباشد وروا است امالهٔ فتحهٔ منفرد از الف که قبل های تانیث است نحو رحمة
وکدرة وحقه یا قبل رای مکسور بوصل یا بفصل ساکن غیر یا یا مکسور که فتحه یای تحتیه نحو بالکبر و
خبط ریح و بالغور وخبط بریح و بعضی از نحویان اماله فتحه که قبل های سکته است نیز روا دارند
اماله فتحه منفرد و اماله ضمه
و روا است امالهٔ ضمه که قبل رای مکسور است بلا فصل یا بفصل ساکن یا مکسور نه ضمه یای تحتانی
نحو علی السمر و بالعمر و بالزور ومن الخبط بریح لیکن چون ضمه مائل بکسره شود واو مائل بیا کرده
اگر باشد واین مذهب سیبویه است بخلاف اخفش که باماله ضمه مجتمعا و صریحا هم روا دارد و
قال الرضي وما ارتکبه الاخفش یتعذر التلفظ به ولا یتحقق لان الواو بعد الکسرة او الضم المشم کسرا
لا تجیء الامشمة یاء ٭ ودر اینجا نیز وقوع حرف مستعلیه بعد رای مکسور مانع اماله فتحه وضمه نیست
نحو الشرق ومن ضرر قاعد و بعمر خالد ورواست اماله فتحه که قبل فتحه همزه متال است نحو
رأی ونأی یا قبل کسره بوصل یا بفصل ساکن غیر یا نه فتحه یا نه فتحهٔ حروف مضارع نحو فانهم وبقدر
بدانکه اماله در حرف جز بلی ویا ولا در اما لا وجز حتی ولکن ودر اسم مبنی

جز ذا و متین و انجا و نا و ما و در حروف هجا جز با تا ثا جا خا
را زا طا ظا ها یا روا نبود

باب ششم در بیان مثنی و مجموع و در ان چهار فصل است

* فصل اول در مثنی *

بدانکه در تثنیه از وجوه تصرفات لفظ چهار وجه است زیادت و رد و ابدال و حذف و مثنی لفظی را گویند که در آخر مفردش الف و نون یا یاء ماقبل مفتوح و نون زیاده کنند تا دلالت کند بر دو چیز از یک معنی حقیقةً نحو جاء الرجلان و رایت الرجلین و مجازاً نحو جاء الزیدان و رایت الزیدین یعنی دو شخص مسمی بزید و ازین قبیل است قمران و ابوان و این را تغلیب گویند و نزد بعضی در صحت تثنیه و جمع مشارکت لفظی کفایت کند خواه است که در معنی هم شریک باشند چون رَجُلان یا نه چون عَینان یعنی دو چیز که میزان و شمس است مثلاً و نون تثنیه مکسور آید و فتحه و ضم هم لغتی است حکاها الکسائی والفراء نحو قوله (ع) شَهرَینِ وربیع وجُمادَیینَ * ومنه قوله (ع) أُحِبُّ منها الانفَ والعَینانَا * وکذا قُرِئَ فی الشاذة أَتَعِدانَنِی * و شیبانی ضمهٔ نون را هم که بعد الف است نقل کرده نحو هما خلیلانُ و کذا قُرِئَ فی الشاذة تُرزَقانُه بضم النون و علی صیغة المجهول و بنو الحارث و کنانه و بعضی دیگر الف تثنیه را لازم لفظ گویند نحو جاء الرجلان و رایت الرجلان و مررت بالرجلان فی الاحوال الثلث و منه قوله تعالی اِنَّ هذان لساحران و قوله علیه السلام من اَحَبَّ کریمتاه لم یکتُبْ بین العصر والمغرب و قوله (ع) اُحِبُّ منها الانفَ والعینانا *
ذا منتهی است که الف اگر ثالث و مبدل از واو است در تثنیه واو گردد نحو عَصاً و عَصَوان قاعده
چنانکه الف ثالث اصلی یا مجهول الاصل که مماله نشود نحو اِلی و اِلَوان و دَدا و دَدَوان
و الا یا گردد نحو ارطی و ارطیان و مصطفی و مصطفیان و رحی و رحیان و بلی و بلیان
و متی و متیان چنانکه الف مثل با و تا و ثا مقصورا که نه اسم است نحو بَیان و تَیان و ثَیان و اما
نحو باء بالمد پس با ثبات همزه آید نحو باءان و تاءان و ثاءان * و گاهی الف زائد را که خامس

یا زائد از آن است بحذف هم کنند هذا ما عند البصریة و قیاساً عند الکوفیة نحو قهقران

در قهقری و قبعثران در قبعثری و همزهٔ ممدوده اگر اصلی است بحال خود گذارند نحو قُرّاءان — همزه ممدوده

و حُکی قراوان والا اگر بود وجوباً بدل کنند اگر بدل از تانیث است نحو حمراوان وجاء

حمراءان بالابقاء و حمرایان بقلبها یاءً * و مخیر است در نحو کساء و رداء و عشواء الثانیة همزه

را مطرد گوید از جهت کراهیت اجتماع دو واو در صورت قلب فیقول کساءان و عشواءان

لا کساوان و عشواوان و جواز اگر برای غیر تانیث است نحو کساوان و رداوان بالقلبیة

و کساءان و رداءان بالابقاء و حکی کسایان بالیاء و هو خلاف القیاس اما کسائی همزه را

که مبدل از یاء اصلی است باگردانید ایل قبلنا مطرداً و کاهی همزه تانیث را با مدة اش که

ما قبل الف است حذف کنند هذا عند البصریین و قیاساً عند الکوفیین نحو قاصعان

و بریطان در قاصعاء و بریطاء باستثناء اسمی که حرف آخرش محذوف منسیاً است — رد محذوف

در تثنیه باز آید اگر در اضافت باز آید نحو ابوان و اخوان و حموان در اب و اخ و حم و ابان

و اخان و حمان بحذف الرد شاذ است چنانکه حماً و منه بدون الرد في الاضافة والقیاس

حموما و منوه و الا نه نحو یدان و دمان و فمان در ید و دم و فم اما فموان للجمع میم و واو

فللضرورة فمیان بجمع بوده در تثنیه واو شاذ است و در دموان و دمیان نزد سیبویه مثناة دما

کعصا و دمی کرحی است چنانکه یدیان مثناة یدی کرحی نه مثناة دم مثل ید که

محذوف الآخر و در اصل دمی بالفتح بوده و قال المبرد هو بفتح العین و لامه یاء و دموان

شاذ و قال الجوهری لامه واو و دمیان بالیاء شاذ وباز آید لام ذات مونث در اکثر — لام ذات

نحو ذواتا مال اصلها ذوية بالتحريك و بالياء عند سيبويه و ذووة بالواو عند الخليل

و جاء ذاتا مال قليلاً بخلاف ذو که محذوف باز نیاید و در اسم منقوص که در آخرش یای — اسم منقوص

حقیقی ما قبل مکسور است مگر باشد چون قاضی یا مقدر چون القاضی در تثنیه آن یا ثابت ماند

نحو قاضیان و القاضیان چنانکه تای تانیث در نحو خصیة و الیة اما خصیان و الیان بدون التاء

مثنا هن خصی و ثنی امت له خصیة و الیة قال ابو عمرو الخصیتان بالتاء البیضتان والخصیان بی زیادت التاء الجلدان اللتان هما فیهما و کذلک الیتان و الیان و بر و امت تثنیه مائة و الف و غایة بخلاف امثال اینها دیگر که مثنی نشود مگر نزد ابو الحسن

تثنیه امثال ان

اسم جمع و جمع — و تثنیهٔ اسم جمع و جمع مکسر نه منتهی الجموع بشرط ارادهٔ فرقه و جماعت نحو رکبان یعنی دو فرقه سواران و جمالان یعنی دو جماعت شتران بخلاف نحو مسلمین و مسلمات و مساجد و مصابیح که مثنی نشود

اسم جنس — و تثنیه اسم جنس بارادهٔ فرد و نوع نحو لنا تمران یعنی دو فرد از خرما یا دو نوع از آن و جلست جلستین یعنی دو نوع از نشستن

علم مرکب — و تثنیهٔ علم مرکب بشرط که جزو اولش مبنی بود و جزو ثانی نحو بعلبکان در بعلبک و الا در نحو سیبویه و خمسة عشر بواسطهٔ ذو آید در مذکر و بواسطهٔ ذات در مونث چنانکه در نحو تأبط شرا و در نحو مسلمین و مسلمات مثنی و جمعاً علماً نحو ذوا سیبویه و ذوا خمسة عشر و ذوا تا سیبویه و ذوا تا خمسة عشر و ذوا تأبط شرا و ذوا تا تأبط شرا و ذوا مسلمین و ذوا مسلمین و ذوا تا مسلمین و ذوا تا مسلمین بخلاف مبرد که در نحو سیبویه و خمسة عشر بی واسطهٔ ذو و ذات روا و درست دارد فیقول سیبویهان و خمسة عشران و در نحو عبد مناف به تثنیهٔ جزو اول نحو عبدا مناف و در نحو ابو زید به تثنیهٔ مرد و یا به تثنیهٔ جزو اول فقط چنانکه در نحو ابی زید و اخو عمرو نحو ابوا الزیدین و ابو الزید و علی هذا القیاس فی البواقی

* فصل دوم در مجموع *

بدانکه جمع را احکام شش تصرف است زیادت و حذف و ابدال تحریک اسکان و آن لفظی است که بتغییر مفردش بزیادت یا بنقصان حاصل شود تا دلالت کند بصیغهٔ خود بر زیاده بر دو از یک معنی بر مذهب صحیح و جمع بر دو قسم است جمع صحیح که بنای مفردش سالم بود با یائش بواو و نون یا بیا و نون است یا بالف و تا موضوع مر قلت را در اکثر نحو جانی مسلمون و رایت مسلمین و هندات و مسلمات و نون جمع مفتوح است و کاهی بضرورت بکسره هم دهند نحو قوله (ع) وقد جاوزت حد الاربعین * و هو لیس بلغة و قال ابن مالک فی شرح التسهیل و یجوز ان یکون کسر نون الجمع و ما الحق به

اللغة انتهى   وجمع مکسر که بنای مفردش سالم نبود بر دو قسم است جمع قلیل که دلالت کند بر سه
تا ده و وزنش چهار است بر مثل مبانی کثر   اَفعُل بفتح الهمزة وضم العین جمع مر اسم صحیح العین که افعل
بر وزن فَعل بالفتح است نحو فَلس وافلُس وفَأس وافؤس و دَلو وادلٍ وظَبی واظبٍ و ید وایدٍ و
وجه واوجه وضب واضب وقیل در واوی الفاء ودر مضاعف سماعی است نه مطرد و نیز مطرد
است در اسم چهار حرفی که مونث است بتقدیر تاء مونث مثل نحو عَناق واعنُق و ذراع واذرُع
و عقاب واعقب ویمین وایمن   ومی آید سماعا در نحو ذئب وقدر و قدح و جلف بالکسر و قفل
و غول و ربع و صلب و قرء وکور و لب بالضم نحو الب و البب ایضا بفک الادغام على خلاف القیاس
و در نحو عنق و عقب و فرط بضمتین و جبل و قدم و زمن و حجر و عصا و دار و ناب بالتحریک
و نمر وکبد و رجل بکسر العین و عنب و ضلع بکسر الفاء و سبع و عجز و ضبع بضم العین و نعمة بالکسر و ظبیة
اصلها ظبوة بالضم و رقبة واکمة وامة اصلها امَوة محرکة و در نحو ثوب و سیف قلیلا چنانکه در نحو عُقاب
صفة و در اسم چار حرفی که مذکر است یا مونث بتاء ملفوظ نحو نهار و مکان و طحال و غراب و رغیف
و سحابة و در نحو جائز و راکب و رمضان مثل امثله است من الجمهور اما یونس نیز روا دارد در اسم مونث
که بر وزن فعل بالتحریک باشد نیز مطرد گویند نحو قدم واقدم چنانکه فراء در اسم مونث بر وزن
فِعل بالکسر و فُعل بالضم و فَعُل بفتح فا و ضم عین و فُعُل بضمتین و فِعَل بکسر فا و فتح عین نحو قدر و
واقدر و غول واغول و عجز واعجز و عنق واعنق و ضلع واضلع   وافعال جمع مر اسم و صفت افعال
که بر وزن فَعل بالفتح و معتل عین است نحو ثوب واثواب و بیت وابیات و عون واعوان و ضیف
واضیاف و حی واحیاء و بر فُعل بالضم نحو عود واعواد و حر واحرار و قرء واقراء و حلو واحلاء و فِعل
بالکسر نحو حمل و احمال و عید واعیاد و ظل واظلال و حب واحباب و بکر وابکار و فَعَل بالتحریک نحو
جمل واجمال و ورق واوراق و طلل واطلال و نار وانوار و ناب وانیاب و خلق واخلاق و بطل وابطال
و فَعِل بفتح الفاء وکسر العین نحو فخذ وافخاذ و نمر وانمار و رجل وارجال و فَعُل بفتح الفاء و ضم
العین نحو عضد واعضاد و یقظ وایقاظ و فُعُل بضمتین نحو اذن وآذان و غزل واغزال و فعول بالفتح

واوي اللام نحو قِلْو وأقلاء وعُلْو وأعلاء وجمع اسمية بر فِعَل بكسر الفاء وفتح العين اسماً نحو ضِلَع
عِنَب وأعناب وإرَم وآرام وثِنى وأثناء وفِعِل بكسرتين نحو إبِل وآبال وإطِل وآطال وجمع
فَعِيل بمعنى فاعل وفَعِل بكسر العين صفة نحو شريف وأشراف وجواد وأجواد وقيل لا يطرد
فيهما ومن آحاده نحو رَتْل وفَرْد وفَحْل ورَهْط ونحو وقت وبقر وألف وهم بالفتح صحيح العين
هذا عند الجمهور وأما قوله نحو أفرخ فشاذ مطرد كزيد ومن آحاده نحو رُطَب ورُبَع
ونوعه كُفْر وجامِل وطامِر وصاحب وناصر وباطل وجان وجنان وجواد بالفتح ويمين وقلابة
وهمزة بالفتح وخُرْبة ومرة بالضم وفِلْقة ونصوة بالكسر وشعفة وحلقة بالتحريك ونمرة بفتح النون
وكسر الميم وكائنة وإتام بالكسر وغثاء بالضم وعريفة وظعينة وجيلة ومينة وإعزل والزود
وطاوس ويَتُوب بالفتح وحذف الياء المضمومة وأفعلة بفتح الهمزة وكسر العين يجمع اسم رباعي

أفعلة

مذكراً ثالثه مدة نحو طعام وأطعمة وحمار وأحمرة وغراب وأغربة ورغيف وأرغفة
وعمود بالفتح وأعمدة وشذ في كتاب كتب عند القلة والكثرة والقياس في القلة أكتبة ولم يقولوه
قال أبو حيان وغير أفعلة من الجموع فيما المدة فيه ألف إن كان على فَعال بالفتح وفِعال بالكسر
مضاعفاً أو معتل اللام نحو عِنان وعُنن وحِجاج وحُجج وسماء وسُمِيّ والقياس أعِنّة وأحِجّة
وأسمية في القلة والكثرة ومن آحاده نحو عزيز وشحيح وضحي وقيل يطرد في صفة مضاعفة على فعيل
ومن فَرْع ونجد وقِن بالفتح وقدح وحِقّ وجِرْو بالكسر وقُرْط بالضم وطَبَق ودار وقفا بالتحريك
ولوى بكسر الفاء وفتح العين وعُزر كصرد وشعوة بالفتح نحو الفتية كذا قالوا وقال المرتضى
جمع عِناء ومن جمع شتوة ونيز من آحاده نحو جِرْوة وجِزّة بالكسر وخمرة بالضم وشجاة أصلها
شجية بالتحريك ومن نحو باطن وواد وناحية ونضيضة وقيل بكسر الياء المشددة على فيعل
نحو الغول عرية بالواو والياء وقيل من جمع فيال ومن جمع فعيل ومن نحو جناح بالفتح وعقاب
بالضم كه مؤنث است نحو أجنحة وأعقبة ومن آحاده الذي أصله أحوى جوز وخوان بالتشديد ورمضان
من أوزان جمع قلة فِعْلة است بكسر الفاء وسكون العين ليكن استعمال

فعلة

در هیچ اسم وصفت بطریق اطراد نیست بل مقصور بسماع است بخلاف ابن السراج که از اوزان اسم جمع گویدنه از اوزان جمع و بالجمله مفردش بر فَعِیل آید نحو صَبِي و صِبْیة و جَلِیل و جِلّة و بر فَعَل بالتحریک نحو وَلَد و وِلْدَة و فَتًى و فِتْیة و فَعْل بالفتح نحو شَیْخ و شِیْخة و ثَوْر و ثِیرة و فِعْل بالکسر نحو مِلْح و مِلْحَة و عِلْج و عِلْجة و فَعَل بکسر الفاء وضمها و فتح العین نحو ثِنًى و ثِنْیة قاله الفارس و فَعَال بالفتح نحو غَزَال و غِزْلة و فُعَال بالضم نحو غُلَام و غِلْمة و شُجَاع و شِجْعة و فَیْعِل بکسر العین نحو بَیِّن و بِیْنة بخلاف فراء که فُعَل کصرد و فِعَل و فِعَلة کعنب و عنبة را نیز از جموع قلت شمارد نه از جموع کثرت چنانکه مذهب جمهور است پوشیده نماند که هرچند جمع سالم و هر چهار اوزان مذکور موضوع بوای قلت است چنانکه مذکور شد لیکن گاهی برای کثرت هم آیند مجازا وقیل جمع سالم برای هر دو است و نیز بعضی از اسما اختصاص ببنیهٔ قلیل دارد چون رِجْل و اَرْجُل و بعضی ببنیه کثیر چون رَجُل و رِجَال و این هرد و در هر واحد برای قلیل و کثیر خواهد بود و قد یستغنی بجمع الکثیر عن جمع القلیل و هما مستعملان نحو قوله تعالی ثلثة قروء و هو جمع قرء و قد جمع فی القلة علی اقراء فاستغنی بقروء عنه وجمع کثیر که دلالت کند بر زیاده از ده اوزانش بسیار است از انجمله است فُعْل بضم الفاء و سکون العین جمع اَفْعَل فَعْلاء نحو اَحْمَر و حُمْر و فَعْلاء اَفْعَل نحو حَمْرَاء و حُمْر و همچنین است در اَفْعَل صفتی که فَعْلاء ندارد و بالعکس نحو آدَر و اُدْر و اَقْلَف و قُلْف و اَکمر و کمر و رتقاء و رُتْق و عفلاء و عفل و می آید در فَعْلاء اسمی سماعا نحو عَرَّاء و عُرّ و بیداء و بِیْد بالکسر اصله بُیْد بالضم و فَعْل بالفتح صفة نحو لَدْن و لُدْن اما سُقُف بالضم جمع سَقْف بالفتح شاذ است ذکره ابن مالك وذکر النحاة انه مخفف سُقُف بضم القاف و در نحو اَسَد و ناب بالتحریک و فُلْك بالضم علی صورة المفرد و عُزْل بضمتین و ضُبْع بضم الباء و ذِرب بکسر العین و مَنِیة بالفتح و بَدَنة و ناقة اصلها نوقة بالتحریک و عائذ و بازل و اظلّ بشد اللام علی افعل و فَلُوع و عَفُوّ بالفتح و ثَنِیّ و قَلِیب و لَدِید و ظَعِینة و عَمِیمة و خَوّار و خَوّارة بشد العین و رَبَاع و یَسار بالفتح و نیز می آید در نحو جِرَاب بالکسر

فُعْل

وذُبّاب واُوار بالضم ونَيُّوب بالفتح وشد الياء ونُفَساء وزند رزُعب بحذف الياء فی زُعبوب والقياس زعابيب باثباتها لانها زائدة للالحاق بعصفور رحقها ان لا تحذف ونيز كامی عين فُعُل را نظر بضرورت ضمه هم دهند نه در اجوف و ناقص و مضاعف كه موجب مزيد ثقل است نحو حُمُر و

فُعُل

بعضی در صفت هم احتراز كنند چنانكه بالا گذشت وفُعُل بضم الفاء والعين جمع فَعال با لفتح و فِعال بالكسر اسم باشد يا صفت نه در مضاعف نحو قَذال و قُذُل و اَتان و اُتُن وحِمار و حُمُر وكِناز وكُنُز بخلاف نحو جَنان و مِداد كه مضاعف است اما مُصُص در مَصاص بالفتح شاذ است چنانكه وُطُط و حُجُج و عُنُن در وَطاط و حَجاج بالفتح و عِنان بالكسر و قيل وُطُط جمع وَطْواط على فَعلال بالفتح و هو ايضا نادر * ونيز مطرد است در فَعيل و فَعول نه بمعنی مفعول نحو رَغيف و رُغُف و نَذير و نُذُر و عَمود و عُمُد و صَبور و صُبُر بخلاف نحو قَتيل و رَكوب كه بمعنی مفعول است و بعضی در فعيل صفتی مماعی گويند چنانكه بعضی در فَعال صفتی مفتوح الفا باشد يا مكسور الفا و می آيد در نحو رَهْن و عَمْد بالفتح و قيل هو جمع رِهان بالكسر و هو جمع رَهْن بالفتح و در نحو بِدْع بالكسر و فَلَك بالتحريك و نَمِر و خَشِن و ضَبُع و اُذُن على صورة المفرد و در نحو عادِل و بازِل صفة كثيرا و در نحو عُرْضة بالضم و ثَمَرة و خَشَبة محركة وقيل ثُمُر جمع ثِمار و هو جمع ثَمَرة و در نحو نَمِرة و فَرِحة و اَحْمَق و در نحو قُراد بالضم اسما قال ابو حيان و قيل هو مقيس و الصحيح قصره على السماع انتهى و در نحو صَحيفة و خَريدة و عَلوفة بالفتح و تُخُوم بالضم و عَلّام على فَعّال بالفتح و شد العين و شَجْعاء بالفتح ممدود او نُفَساء پوشيده نماند كه انچه از اطراد و مجیٔت اين جمع در اوزان هائی كه مسطور گرديد مشروط است باينكه كلمه ناقص نبود در نحو ثُنِی بضم الثاء جمع ثَنِی على فعيل بالفتح شاذ است ونيز دانستنی است كه علمای اين صناعت تخفيفا عين فُعُل غير مضاعف را ساكن هم كنند وجوبا اگر واوی العين است نحو خُون جمع خِوان بالكسر و عُون جمع عَوان بالفتح اما سُوُك بضمتين جمع سواك بالكسر شاذ است چنانكه سُوُر جمع سِوار و قال الفراء ربما قالوا عُوُن كرسل كانهم فرقوا بين جمع العانة و العَوان انتهى و جواز در غير واوی العين نحو قُذْل و اُتْن و حُمْر ليكن چون عين

اجوف یائي ساکن گردد فابجهت علامت یا کسرهٔ یا بدل نحو بِیض با لکسر اصله بُیض بالضم و عِین و

عِیل بالکسر جمع عیان بالکسر و عیال بالفتح بخلاف عین مضاعف که بحال خود باشد نحو سُریر وسُرر

وکاهی بر عبیل ندرت ساکن هم آید وحکی ابوعُبیدة وغیرهٔ فیه الفتح وانه قیاس مطرد فتقول

سُریر و سُرر و ذلیل و ذُلل و هو منقول عن بعض تمیم وکلب هکذا قالوا وقال ابوحیان فانکان صفة

لابمعنی مفعول نحو ذلیل و ذُلل و جدید و جُدد فاجاز الفتح فیه ابو الفتح والاستاذ ابو علی

وابن مالك ومنع من ذلك ابن قتیبة وغیرهٔ من اللغویین وهو اختیار شیخنا ابی الحسن بن الصائغ انتهی

فُعَل و فُعَل بضم الفاء و فتح العین جمع اسمی که بر وزن فُعلة بالضم است نحو رُکبة و رُکب و صُورة و

صُور و کُلیة و کُلی و ظُلة و ظُلل و فُعلة بضمتین نحو جُمُعة و جُمَع و جمع فُعلی مونث افعل نحو کُبری

و کُبر و قُصوی و قُصی و جُلی و جُلل هذا عند الجمهور اما فراء در فَعلة بالفتح اسمی که واوی العین

است و فُعلی بالضم که اسم بود نیز مطرد گوید چنانکه مبرد در فُعل بالضم که مونث است بتقدیر تا نحو

نَوبة و نُوب و رُجعی و رُجع و جُمل و جُمل و می آید در نحو بُهمة بالضم صفة و قَریه بالفتح

ولحیة و حلیة بالکسر و تُخمة بضم التاء و فتح الخاء و وُکر بالفتح و نُفر بالضم و رُباع بالفتح و بوان بالضم

فِعَل و عُجایة بالضم و عدیر و عدد و نفساء و فِعَل بکسر الفاء و فتح العین جمع هر اسم تام که بر وزن فِعلة

بالکسر است نحو فِرقة و فِرق و قیمة و قیم و رِشوة و رِشی و لحیة و لحی و عِدة و عِدد بخلاف نحو زنة و لدة

و لثة هذا عند الجمهور اما فراء در فِعلی اسمی بالکسر و فَعلة بالفتح که اسم است و یائی العین نیز مطرد

گوید چنانکه مبرد در فِعل بالکسر که مونث است بتقدیر تا نحو ذِکری و ذِکر و ضَیعة و ضِیع و مِنل و مِنل

و می آید در حرف و طَل بالفتح و لا نظیر لهما و در نحو ریح و مِلد ما بالکسر و ناب اصله نَیب با لتحریك

و قَصعة و هَضبة و بدرة بالفتح و در نحو لِقحة و هِدرة و لِثة و عِزة و الاصل لثیة و عِزوة بالکسر و در نحو

قامة اصله قَومة بالتحریك و قُوة و صُورة و مَعِدة و لَبِنة بفتح الفاء و کسر العین و خَراب بالفتح و عِد و نحو

عِد ی ذکرهٔ ابن مالك انه جمع عد و ذکرهٔ البصریون فی ابنیة الاسماء المفردة و در نحو نَبیقة علی فَعیلة

کذا فی الارتشاف دانستنی است هر کلمه که فایش یای تحتانی نیست جمعش بر فِعل نیاید لکرامة

فَعَلة استثقال الکسرة علی الیاء فی الابتداء فیما فی الجمع و فَعَلة بفتح فا و عین جمع فاعل صحیح اللام
که از صفات مذکر عاقل است نحو طالب و طَلَبة و بارّ و بَرَرة و بائع و باعة و گاهی در غیر عاقل نیز
آید قلیلا نحو ناعِق و نَعَقة ومی آید در نحو بَرّ و مَلّ بالفتح و حَبّ بالکسر و صُلب بالضم و طُنُب بضمتین
و مال و راز اصله مَوِل و رَوز بالتحریك و در نحو مالة علی صورة المفرد یقال امراة مالة یعنی زن بسیار
مال و الاصل مَوَلة محرکة و در خَبیث و سَرِیّ اصله سَرِیْو و شجاع مثلثا و سَیِّد و خَیِّر و اکّار بالفتح و
شد العین کانه جمع آکر تقل یرا ورد راجوق نحو جَوَقة علی خلاف القیاس و القیاس جاقة بقلب
فُعَلة الو او الفا و فُعَلة بضم الفاء و فتح العین جمع فاعل معتل لام که از صفات مذکر عاقل است نحو قاض
و قُضاة و غاز و غُزاة اصله قُضَیة و غُزَوة علی فُعَلة بالتخفیف هذا عند الجمهور اما فراء اصلش فُعّل
بضم فا و تشدید عین گوید پس تضعیف را حذف کردند و عوضش تا آوردند در آخر وقیل
وزنه فَعَلة بفتح الفاء فضمت فرقاً بین المعتل الاخر و الصحیح ونیز گاهی برسبیل قلت در فاعل
ناقص که برای غیر مذکر عاقل است هم آید نحو باز و بُزاة ومی آید در نحو کُوخ بالضم و هادٍ و رکیّ
و رَذِیّة علی فعیل و فعیلة و جواد و دعِلٌ و بالفتح و عُریان بالضم نحو عُداة و عُراة و یمکن ان یکون
العُداة و العُراة جمع عادٍ و عارٍ بمعنی عد و وعریان استغنی به عن جمع تلك فهما علی هذا داخلان
فِعَلة تحت الاطراد لا تحت السماع وفِعَلة بکسر الفاء و فتح العین دانستی است که برین وزن نیز لفظی
از الفاظ بطریق اطراد جمع نشود و مفردش هر چند مقصور بسماع است بر چند وزن آید فُعل بالضم
صحیح اللام نحو قُرط و قِرَطة و کُوز و کِوَزة و جُبّ و جِبَبة و فَعْل بالفتح نحو رَطْل و رِطَلة و زَوج و زِوَجة و طَود
و طِوَدة و شَیخ و شِیَخة و فِعل بالکسر نحو قِرد و قِرَدة و عِلج و عِلَجة و مِرّ و مِرَرة و فِیل و فِیَلة و دِیک و دِیَکة و فَعَل
بالتحریك نحو زَوج و زِوَجة و نار و نِیَرة و فَعِل نحو کَتِف و کِتَفة و فَعُل بضم العین نحو رَجُل
و رِجَلة و فُعُل بضمتین نحو طُنُب و طِنَبة و فاعل نحو مادِر و مِدَرة و راکب و رِکَبة و افعَل نحو اَمرَط
فُعَّل و مِرَطة و فَعْلة بالفتح نحو نَخلة و نِخَلة و فَعِلة بفتح الفاء و کسر العین نحو هَدِمة و هِدَمة و فُعَّل
بضم الفاء و شد العین المفتوحة جمع فاعل و فاعلة صحیح اللام که صفت است نحو ضارب و ضُرَّب

وضارب نحو ضُرَّب وحائض وحُيَّض وجمع معتل اللام منه قليلا نحو ساقٍ وسُقًّى وغازٍ وغُزًّى وعافٍ
وعُفًّى ومي آيد در نحو كهل وكُهَّل بالفتح ومطل بفتح الفاء وكسر العين واعزل ومجود ومروه
بالفتح وخريد وخُرَّد وخريدة وخُلاف بالكسر واولى مونث اولى نحو نُفَساء وكاهى فاء فُعَّل را در واوى
العين كسره هم دهنلر پس واو را يايه بدل كتنلر نحو خِيَّف ونِيَّم وصِيَّم در نحو خُوَّف ونُوَّم وصُوَّم
فُعّال جمع خائف ونائم وصائم وفُعّال بضم الفاء وشدة العين جمع فاعل صحيح اللام كه صفت مذكر
اسم نحو ضارب وضُرّاب وصائم وصُوّام ويقل في الناقص نحو غازٍ وغُزّاء وسارٍ وسُرّاء وجانٍ و
وجُنّاء ومي آيد در نحو مخل بالفتح وعرب وبقرة وصادّة على فاعلة ونفساء قالوا ويجيء
في فعيل نحو حكيم وحُكّام وحفيظ وحُفّاظ ويجوز ان يكون جمع حاكم وحافظ استغني بهما
فِعال من جمع حكيم وحفيظ وفِعال بكسر الفاء وفتح العين جمع هر اسم يا صفت كه بر وزن
فَعْل بالفتح است نه در مثال يائى واجوف يائى نحو كلب وكلاب وثوب وثياب ودلو ودلاء و
ظبي وظباء وصعب وصعاب ورغب ورغاب وبر فَعَل بالتحريك نه در مضاعف وناقص واجوف
نحو جمل وجمال وقلم وقلام وحسن وحسان وفرد وفراد وبعضى در فَعْل صفتى سماعى كوينلر و
بر فعلة بالفتح نحو قصعة وقصاع وضيعة وضياع وروضة ورياض وضخمة وضخام وصعبة وصعاب و
فَعَلة بالتحريك نحو رقبة ورقاب وحسنة وحسان وجمع هر اسم كه بر وزن فِعْل بالكسر بود نحو
ذئب وذئاب واتب واتاب وبر فُعْل وفُعْلة بالضم نه در اجوف واوى وناقص يائى نحو رمح ورماح و
نقطة ونقاط وجمع فُعلى بالضم كه مونث است نه مونث افعل التفضيل نحو انثى واناث وخنثى وخناث
وجمع هر صفت كه بر وزن فعيل وفعيلة است نه ناقص ونه بمعنى مفعول نحو كريم وكرام وكريمة و
كرام وبر فَعِل بكسر العين نحو حذر وحذار ووجع ووجاع وفَيْعِل بالكسر نحو جيد وجياد وخير و
خيار وفِعال بالكسر نحو كناز وهجان على صورة المفرد وقال ابو عبيد هجان لفظ يطلق على الواحد
والجمع ولم يذكر هذا سيبويه ولا يطلق على المثنى فلا يقال ناقتان هجان وحكى الجرمى انه يقال
ذلك ايضا وفَعلان وفَعلى بالفتح نحو عطشان وعطاش وعطشى وعطاش وفَعلان وفَعلانة بالفتح

نحو نَدٍّ ونِدّان وثَنْيٍ وثُنْيان ورَأْل ورِئلان و فُعلان وفُعلانة بالضم نحو قضبان و خِصيان وخِصيانة و
خِصيان وفُعَلاء بالفتح مثل رِدانة فعلاء فَعْلى نحو بطحاء وبطاح اما عجاف جمع عجفاء مؤنث اعجف شاذ
است مگر اینکه قالوا وفي كتاب العين للخليل وليس في كلام العرب افعل يجمع على فِعال الا اعجف وعجاف
وقال ابو بكر وقد جاء اجرب وجِراب ولكن الاحمق وحِماق وبر فُعَلاء بضم الفاء وفتح العين نحو عُشَراء
وعِشار ومى آيد در نحو تاجر وتِجار وراع ورِعاء ورُبّى ورِباب و بعضى در فاعِل وفَعّال وصفى مطرد كرده‌اند
ومى آيد در نحو نَمِر وحَجَل ونَمِرة وحَجَلة وسَبُع وضَبُع وقُرط وحُرّ بالضم ودر مضاعف كثير نحو
خُفّ وخِفاف وعُشّ وعِشاش وقُفّ وقِفاف ودر نحو جُمل وكُفو بضمتين ودر نحو قُطط وذار وروحى ولِقحة
ولِقاح بالكسر ورُطَب ورِطاب ورُبَعة بضم الفاء وفتح العين وحائط ودر نحو شمال اسماً على صورة المفرد ودر
نحو عُراق بالضم وعَباءة بالفتح وفصيل اسماً وربيط بمعنى مفعول وذئب ولِدْن بالفتح وصائمة
وعَقيصة وسِرحان بالكسر وحِداة كعِنَبة وقَتيبة كسكينة ودر نحو قَرْن ويعر بالفتح قليلا بدانستى اسمى كه
گاهى در آخر فِعال تاى فوقيه را هم بجهت تاكيد جمعيت لاحق كنند سماعا در اكثر نحو حِجارة ونِمارة
در حِجار ونِمار جمع حَجَر ونَمِر وجزآن و فُعول بضم الفاء والعين جمع اسمى كه بر وزن فَعْل بالفتح فعول
است نه در اجوف واوى نحو فَلْس وفُلوس وبَيت وبُيوت وكَرّ وكُرور ودَلو ودُلِيّ وظَبي وظُبِيّ
وفِعْل بالكسر نه در مثل ريح اصله روح نحو جِسم وجُسوم وجِيد وجُيود وفُعْل بالضم نه در
مضاعف وناقص يائى نحو قُرء وقُروء وبُرد وبُرود اما خُصوص جمع خُصّ شاذ است چنانكه نُيِيّ
اصله نُوُوي جمع نُؤْي بالضم وفَعَل بالتحريك نحو اَسَد واُسود وطَلَل وطُلول وفَعِل بكسر العين
نحو كَبِد وكُبود ونَمِر ونُمور وقياس در فَعَل بالتحريك وفَعِل بكسر العين سماعى است نه مطرد
ومى آيد در فاعِل وصفى كه غير مضاعف وغير معتل عين است نحو شاهِد وشُهود وقاعِد
وقُعود وباك وبُكِيّ ونحو قُوول فى قائل شاذ وقيل يطرد فى فاعل وصفا ودر نحو آنِسة وكَهل و
شَيخ ودر نحو فَرْج و حَول واوى العين نحو جَب وجيب وساق وناب اصلهما سَوَق ونَيَب بالتحريك
ودر نحو ضِلع وارم ونؤى كهدى واُطُم بضمتين وقُنّة وحُجزة بالضم ودِقّة بالكسر وصَخرة

وبَدْرة بالفتح وعَنَقَة بالتحريك وا آيد على فِعَالٍ بكسر الفاء نحو عِنَاق وصاء وصِلاءَة بالفتح
وحِمَار ومِرَاوة بالكسر وحُوار وعُجَاية بالضم وخُوَيْمة ولُبَيْمة ومَجْد بالفتح ونُوب على فُعول
بفتح الفاء وشد العين المضمومة وتُخُوم على صورة المفرد ونامي در آخر فعول هم بجهت تاكيد
جمعيت تا مي فوقيه آرند نحو حجور وقوا مي د در حُجُور جمع حَجَر را مي د جمع اصل وبعض آن
همزكامي فاي فعول را كسره مي دهند در اجوف يائي نحو شيوخ وبيوت بالكسر جمع شيخ وبيت

فُعلان
وفُعلان بالضم جمع اسمي كه بر وزن فعيل بود نحو قفيز وقُفزان وبعير وبعران وفَعَل
بالتحريك صحيح العين نحو ذكر وذُكران واخ واخوان وفَعْل بالفتح نحو بطن وبُطنان وظهر وظُهران
وفِعل بالكسر نحو ذئب وذُؤبان وقنو وقُنوان وهي آيد در افعل فعلاء نحو احمر وحمران واعور و
عوران وابيض وبيضان وقيل يطرد فيه وزعم الفراء ان فُعلان بالضم نحو احمر جمع لفُعل بالضم
جمع افعل فيقول حمر وحمران وعور وعوران وبيض وبيضان وسود وسودان وعمي وعميان
ودر فعيل وفاعل وفُعَال بالضم كه صفت است نحو ظريف وظُرفان وراكب وركبان وراع ورعيان
وشاب وشبان وفرات وفُرتان وقيل يطرد فيهما ونيز مي آيد در نحو وَغد بالفتح وجذع
بالتحريك وخرء بالضم ورجل ككتف وسخلة بالفتح وصلقة بالكسر وبركة بالضم وقصفة بالتحريك
وجائز اسما وذراع وزقاق بالضم وغدرة وتملة بضم التاء وفتح الميم وصغبان بالفتح

فِعلان
وحناء بكسر الفاء وشد العين وفِعلان بالكسر جمع اسمي كه بر وزن فُعَل بود يعني بضم
الفاء وفتح العين نحو صُرد وصِردان وفَعَل بالتحريك نحو خَرَب وخِربان ونار ونيران
واخ واخوان وفُعَال بالضم نحو غلام وغِلمان وغراب وغِربان وفُعْل بالضم واوي العين
نحو حوت وحيتان ونور ونيران ومي آيد در نحو عبد وشيخ وقنو وجبير ورجل ككتف
وروضة وصلقة ونسوة وبركة وقفة بالضم ودر نحو قصفة وقارة اصلها قورة بالتحريك وحِدأة
كعنبة واعور وحائط وجان وغزال وشهاب وظليم وغذية وقعود بالفتح وكعيت وتملة وصوابة
بالضم وكروان وشقذان بالتحريك وهمچنين است در فُعال صفتي كه بالضم است نحو شجاع و

شجعان و قيل يطرد فيه و نحو صِفِنّان في صِفَنّ بكسر الضاد المعجمة و فتح الفاء و تشديد النون

و قد تكسر عين فِعلان اتباعا للفاء نحو نِقِران بالكسر و بكسرتين جمع نِقرة بالكسر و هي عظم الظهر

فَعلى و فَعلى بالفتح مقصورا جمع فَعيل بمعنى مفعول كه بمعنى آفت است نحو قَتيل و قَتلى و جَريح و

جَرحى و لَسيع و لَسعى و يجاء محمولا عليه فيما دل على ذلك المعنى من فَعيل بمعنى فاعل نحو مَريض

و مَرضى و فَعِل و فَعِلة بفتح الفاء و كسر العين نحو هَرِم و هَرمى و هَرِمة و هَرمى و فَيعِل بكسر العين

نحو ميت و موتى و فاعِل نحو هالك و هلكى و أفعَل نحو احمق و حمقى و انوك و نوكى و اعجف

و عجفى و فَعلان بالفتح نحو سَكران و سَكرى و نيز كَيسى و جَلدى جمع كَيِّس كجَيِّد و جَلد بالفتح

فِعلى و فِعلى بالكسر و القصر جمع دو لفظ است سماعا حَجَل بالتحريك چون حِجلى و ظَرِبان بفتح

ظاء معجمه و كسر راء مهمله چون ظِربى هكذا قالوا و قال ابن السراج ان فِعلى اسم جمع لهما

لا جمع و قال الاصمعي حِجلى لغة في الحَجَل و هو يقع على المذكر و الانثى الواحدة حجلة

فُعلاء و فُعلاء بضم الفاء و فتح العين ممدودا جمع هر صفت مذكر عاقل كه بر وزن فاعِل است نحو

صالح و صُلَحاء و جاهِل و جُهَلاء و فعيل بمعنى فاعل نه در ناقص و مضاعف و اجوف نحو ظَريف و ظُرَفاء

و كَريم و كُرَماء و نحو تُقَواء و نُقَواء و سُرَواء در تَقِي اصله تَقِيي على فعيل بمعنى المتقي من تقى يتقي

كرمى يرمي و نَقِيّ اصله نَقِيو من النقاوة و هي النظافة و سَرِيّ اصله سَرِيو من السرو بالفتح و هي المروة

مع الشرف شاذ است چنانكه در فَعيل بمعنى مفعول نحو دَفين و دُفَناء و سَخين و سُخَناء و امير و

اُمَراء و مي آيد در صفت مذكر مذكور كه بر وزن فَعال بالفتح است نحو جَبان و جُبَناء و جَواد

و جُوَداء و فُعال بالضم نحو شُجاع و شُجَعاء و بُعاد و بُعَداء و قيل يطرد فيهما و نيز مي آيد در نحو

سَمح بالفتح و خِلب بالكسر و صَنَف ككتف و بَيِّن على فَيعِل بكسر العين و رَسول و در نحو خَليفة براى

مذكر باشد يا براى مونث فيقال خليفة و خلفاء وفاقا لسيبويه و قال الفارسي هو جمع خليف و اما

خليفة فيجمع على خلائف و حكي غير سيبويه في فقيرة للانثى الفقير فقراء و كذا في سَفيهة

أفعِلاء سُفَهاء و في فَقيهة فُقَهاء و أفعِلاء بفتح الهمزة و كسر العين ممدودا جمع فعيل مضاعف يا معتل

لام که از صفات مذکر عاقل است نحو شدید و اشداء و غنی و اغنیاء و ولی و اولیاء و می آید
در نحو تیم بالفتح و قوز مثلثا و کوبه و امثله بفتح و تبنی علی فیعل بکسر العین و یجوز ان یکون
الاصل فاعل جمع صدیق فانه یطلق علی المذکر و المونث تقول هو صدیق و هی صدیق و هم صدیق
ایضا و در نحو نصیب و قفیب ایضا چنانکه در تیم بالفتح و فعالی بالفتح و القصر جمع اسم که فعالی
حرف چهارمش الف مقصوره است چون ذفری و ذفاری و نیفری و ذناری و مقلی و سعادی و
جمع فعلاء بالفتح و المد که اسم بود چون صحرا و صحاری و جمع فعلی بالفتح و القصر که از صفات
مونث باشد و مونثی را مذکر چنین نبود نحو حرمی و حرامی کو سفند ماده حرمی و شیاه حرامی
و قتیکه اراده نر کند و جمع صفتی که بر وزن فعلی بالضم است نه مونث افعل التفضیل نحو حبلی
و حبالی و بر فعلاء بالفتح نه مونث افعل و نه فعلان نحو عذراء و عذاری و قیل لایطرد فی الصفة
المذکورة و الی هذا ذهب ابن مالک و نیز مطرد است در فعلان فعلی و فعلی فعلان نحو
سکران و سکاری و سکری و سکاری و فعلان فعلانة و فعلانة فعلان نحو ندمان و ندامی
و ندمانة و ندامی و در فعلان فعلاء نحو حیران و حیاری و می آید در نحو حذر بکسر العین
و فلو بالکسر و فلو علی فعول بفتح الفاء و ضمها و قزم بالتحریک و شقة کفضر ذو الیة بالفتح و شاة
نحو شوامی بر د الهاء المحذوفة اصلها شوهة بالتحریک و در نحو ضبعة بکسر المو حدة و احمق
و طاهر و ایم علی فیعل بکسر العین و یتیم و مراوة بالکسر و نقایة بالضم و حذریة بکسر الحاء و الراء
المهملتین و حبارای و حلاوی بالضم و عجامی علی صورة المفرد و حلاواء بالفتح و المد و در مهری
و مهریة بفتح و یای نسبت نحو مهاری بحذف الیاء و الاتیان بالالف المقصورة و فعالی بضم فُعالی
و قصر می آید سماعا در نحو فرد بالفتح و احمق و فعیل بمعنی مفعول نحو اسیر و اساری و فعیل بمعنی
فاعل نحو قدیم و قدامی و فعلی فعلان نحو سکری و سکاری و بالعکس نحو سکران و سکاری و
فعلان فعلانة نحو ندمان و ندامی و فعلان فعلاء نحو حیران و حیاری و در نحو قادمة و
ثمان بالضم و حلاوی علی صورة المفرد و فعال بالفتح کجوار رفعا و جرا و کامی یا عراق را در فَعال

حالت رفع و جر نیز ساکن باشد از قبیل ترامی جمع است مر مرامی و صحاری که بر وزن فعلاء بالفتح
و المد است نحو صَحراء و صَحارٍ و عذراء و عذارٍ و جمع فعلی اسمی مقصورا مثلثة الفاء نحو
علقی و علاقٍ و ذِفری و ذَفارٍ و حُبلی و حَبالٍ و سعلاة و سعالٍ و فُعلی بالضم صفتی نحو حُبلی و حَبالٍ و جمع نحو
مَهرِیّ و مَهرِیّة بالفتح و الیاء المشددة و ذُرِّیّة بالضم و الیاء المشددة است نحو حِقّ و حِقاقٍ و فِعلِیَة بکسر الفاء
و اللام و عَرقُوَة بالفتح و ضم القاف فعلُوَة و فعلی و فعلیلاة علی فعلاة بالفتح لغة في لیل و فِعلاة علی فِعلاة
بالکسر و قَلَنسُوَة بفتح القاف و اللام و ضم السین علی فَعَنلُوَة و بُلَهنِیَة بضم الموحدة و فتح
اللام و کسر النون علی فُعَلنِیَة و قَمَحدُوَة بالتحریک و سکون الثالث علی فَعَولاة و حَبَنطی علی فَعَنلی
و عفرنی بالتحریک و سکون الثالث مقصورا علی فَعَولی و عفرنی محرکة مقصورا علی فَعَلنی و صحاری
بالضم و القصر علی فُعالی فیقال قَلاسٍ و بَلاهٍ و حَباطٍ و عفارٍ و صحارٍ علی فعالٍ و این
باعتبار حذف زائد اول است یعنی نون در قلنسوة و بلهنیة و حبنطی و عفرنی و واو در قمحدوة و الف
و الف در صحاری و نیز رواست که حذف زائد دوم آید یعنی واو در قلنسوة و یاء در بلهنیة و الف در
حبنطی و عفرنی و قمحدوة و صحاری فیقال قلانس و بلاهن و حبانط فعانل و بلاهن و عفارن علی
فعالن و قماحد علی فعاول و حبانط علی فعانل و قول فعائل و علی فعائل اصله انقلب الواو
فعالیّ همزة و می آید در نحو کَسلان و عَجلان بالفتح و ارض و اهل و کیکة بالفتح نادرا. و فعالیّ بفتح
الفاء و کسر اللام مع شد الیاء جمع هر اسم ثلاثی ساکن العین که در آخرش یای مشدد زائد نه برای
نسبت بود نحو کُرسیّ و کَراسیّ و کُرکیّ و کَراکیّ اما عَواریّ جمع عاریّة بتشدید یا اصلها عَوَرِیَة
بفتح فا و عین شاذ است چنانکه مَهاریّ جمع مَهریّ و مَهریّة بیای نسبت یعنی شتر منسوب به مهر بن حیدان
و جمع فِعلاء بالکسر ممدودا نحو عِلباء و عَلابیّ و حِرباء و حَرابیّ و فُعلاء بضم الفاء و فتح العین
ممدودا نحو قُوَباء و قَوابیّ و فَعلایا بالفتح مقصورا نحو حَولایا و حَوالیّ و می آید در نحو
فعائل صَحراء و عَذراء و در اِنسان و ظَرِبان و فَعائل بفتح الفاء و کسر الهمزة جمع فَعیلة بالفتح
اسما نحو صَحیفة و صَحائف و صفةً لا بمعنی مفعولة نحو کَریمة و کَرائم و جمع فعائل بالضم نحو

جُرایض وجَرائض و فَعالِیَة بالفتح وکسر اللام نحو خَرابِیَة و خرائب وجمع اسمی که بروزن
فَعُولَة بالفتح است نحو حَلوبة وحلائب ورَکوبة ورکائب وفَعالَة بالفتح نحو دَجاجة ودجائج
و سَحابة و سحائب وفِعالَة بالکسر نحو رِسالَة ورَسائِل وقِلادَة وقَلائِد وفُعالَة بالضم نحو ذُؤابَة و
ذَآئب و صُؤابة و صَآئب و فُعالِل بفتح الفاء والهمزة نحو شَمْأَل و شَمائِل و فُعالی بالضم نحو حُبارَی
و حَبائر و این بحذف الف زائده ثانی است و اگر بحذف زائده اول باشد بر وزن فعالی بالکسر لام و همچنین
است در خَرابِیَة و فَعیلاء نحو قریثاء و قَرائِث و فَعالاء نحو بَراکاء و بَرائِک و فُعُولاء نحو جَلولاء
وجَلائل   و می آید در نحو عَجُوز و قَلُوص و ذَنوب بالفتح مونثا و در نحو شِمال و مِهجان بالکسر و شمال
بالفتح و عُقاب بالضم و اَفیل و وَصید و رِهان و ذَبیحة بمعنی مرهون و مذبوحة و در نحو لَیْل بالفتح
و حِقْب بالکسر و جَمَل بالتحریک و ضَرّة بالفتح و حُرّة بالضم و خَربة بفتح الخاء المعجمة وکسر الراء المهملة
و حاجة اصلها حوجة بالتحریک و شَجعاء بالفتح نادر است فیقال لَیائِل و حَقائِب و جَمائِل و ضَرائِر و حَرائِر
و خَرائِب و حَوائج و شَجائع   و فَواعِل بالفتح وکسر العین جمع فاعل اسمی نحو خالد و خوالد و کاهل   فواعل
و کواهل یا جمع فاعل که صفت است مر مونث یا مذکر غیر عاقل را نحو طالق و طوالق و حائض و حوائض
و بازل و بوازل و فاسق و فواسق و جمع فاعِلة اسم باشد یا صفت نحو کاثبة و کواثب و ضاربة و ضوارب
و جمع فَوعَل و فَوعَلة نحو جوهر و جواهر و صومعة و صوامع و جمع فاعِلاء بکسر العین والمد اسما
فقط نحو قاصِعاء و قواصع و داماء و دوام و جمع فاعَل بفتح العین نحو قالَب و قوالب و خاتَم و خواتم
و می آید مما جاء بر فاعل که از صفات مذکر عاقل است نحو فارس و فوارس و شاهد و شواهد
و هالک و هوالک   اما فواعل در لفظیکه بعد فایش الف زائده یا واو زائد نبود شاذ است نحو
بواقر در بقرة بالتحریک و نوافس در نفساء و دواخن در دخان بالضم   و همچنین شاذ است
طواحن جمع طاحونة و هی الرحی ای بحذف المدة الرابعة والقیاس طواحین باثباتها   باید
دانست که گاهی بعد عین فواعل که مفردش بر وزن فاعل بفتح العین است بجهت ضرورة یا
افزایند نحو قوالیب و خواتیم و دوانیق و قیل الخواتیم جمع خاتام و هو لغة فی خاتم هکذا

قالوا و بعضی اشباع کسرهٔ عین فواعل را بجهت ضرورة مطلقا روا دارند مفردش بروزن فاعل باشد یا نه

فواعیل وفواعیل جمع هر لفظیکه ثانی و رابعش مده زائد بود نحو سَاباط و سَوَابیط و قانون و قوانین و قارورة و قواریر و طومار و طوامیر و عاشوراء و عواشیر و خیتام و خواتیم و هذه دواخین

افاعل فی دخان بالضم وافاعل جمع هر اسم که بروزن افعل بود بهر حرکت که باشد چون اصبع که نه لغت یعنی تثلیث همزه با تثلیث با و الجمع فی الکل اصابع و همچنین است در افعل تفضیل چرا که در حکم اسم است ومی آید در مثل رهط بالفتح نحو ارَاهط و قیل هو جمع الارهط بالفتح بمعنی الرهط فیکون قیاسیا ودر مثل صرم بالکسر و بجر بالضم و جمل بالتحریک و رجل بضم الجیم و راجل علی فاعل وشاة اصلها شوهة بالتحریک فیقال اصارم و اباجر و اجامل و اراجل و اشاوه بر دو او مقلوب و های محذوف ودر مثل جواد بالفتح و کراع بالضم و یمین علی فعیل و ابهام علی افعال بالکسر شد و ذا نحو اجاود و اکارع و ایامن و اباهم بحذف مده که بعد عین است

افاعیل و افاعیل بالیاء جمع هر لفظیکه قبل فایش همزه زائد و بعد عینش حرف علت زائد بود نحو اقلیم و اقالیم و افراق و افاریق و اثفیه و اثافی ومی آید در مثل ملال بالکسر و حدیث علی فعیل و عروض بالفتح نحو املیل و احادیث و اعاریض و در مثل ظن و رهط بالفتح و راجل و باطل که حرف چارمش مده زائد نیست شد و ذا چنانکه در تبنه بالکسر و ناب اصله نیب بالتحریک نحو اظانین و اراهیط و اراجیل و اباطیل و اتلویه و انانیب و ممکن است که

افاعین اتاویه و انانیب جمع اتواه و انیاب بود و آن جمع تبنه و ناب فلا شذوذ و همچنین شاذ است اثانین بروزن افاعین جمع اثنان که بمعنی روز دوشنبه است

مفاعل ومفاعل بکسر العین جمع لفظیکه بر اصل معین و اولش میم زائد بود نحو مسجد و مساجد و محلة و محامل و معونة و معاون و متخل و مناخل و مطفل و مطافل و موضع و مواضع و مسند و مساند و بعضی در مثل مطفل که بروزن مفعل بضم المیم و کسر العین و از صفات مؤنث است سماعی میگویند چنانکه بعضی در نحو مسند بضم المیم و فتح العین و در نحو عبد بالفتح و شبه بالکسر و حسن بالضم فاذا بت نحو معابد

ومشابه ومحاسن چنانکه ملامح در لمحة يقال فيه لمحة من ابيه اى شبه وقيل انها جمع معبدة ومشبهة ومحسنة وملمحة فهذه المفردات مهملة الوضع وجاء جميعها على واحد ما القياسى المهمل

مفاعيل — ومفاعيل جمع نحو مفعال بالكسر مطرد اچون مصباح ومصابيح وميعاد ومواعيد اصله موعاد وكثر فى اسم المفعول من الثلاثى المجرد نحو ملعون وملاعين وميمون وميامين ومورود ونحو مفعل بضم الميم وكسر العين وفتحها نحو مفطر ومفاطير وموسر ومياسير ومسند ومسانيد ومنكر ومناكير شاذ است چنانکه در نحو مفعلة بضم الميم وكسر العين نحو مومسة ومواميس وهمچنين شاذ است مهاجين جمع هجين على فعيل ومذاكير جمع ذاعرة على فاعلة ومذاكير جمع ذكر محركة وقيل ان مذاكير جمع مذكار وهو المفرد مهمل الوضع وجاء الجمع على المفرد القياسى المهمل

تفاعل — وتفاعل بكسر العين جمع لفظيكه بر وزن تفعل است نحو تنضب وتناضب وترتب وتراتب

فياعل — فعاعل — وفياعل جمع فيعل بكسر العين وفتحها نحو جيد وجياد وصيقل وصياقل وفعاعل جمع فعل

فعائل — فعالن — مضاعف العين نحو خرق وخرارق وفعائل بكسر النون جمع نحو فرند نحو فرائد وفعالن بكسر اللام جمع نحو بلغن وفرسن نحو بلاغن وفراسن وفعاعيل جمع نحو خفاش بالضم وشد الفاء نحو خفافيش وندر تبابيل فى تبل بالفتح

فعالين — وفعالين جمع فعلان مثلثة الفاء وسكون العين نحو ميادين وضباعين وسلاطين جمع ميدان بالفتح وضبعان بالكسر وسلطان بالضم ويجمع نحو

يفاعيل — فعاويل — يفعول على يفاعيل نحو يربوع ويرابيع وينبوع وينابيع ونحو فعوال على فعاويل نحو قرواح وقراويح وعلى هذا القياس وشذ تراغيف على تفاعيل جمع رغيف

فعالل — وفعالل بكسر لام جمع هر رباعى مجرد وانچه که ملحق وى است بتكرير لام اسم باشد يا صفت نحو جعفر وجعافر وعبهر وعباهر ومهدد ومهادد وقردد وقرادد بخلاف نحو جدول وكوكب وجزان كه ملحق است نه بتكرير لام وجمعش بر وزن فعاول وفواعل ونحو آن آيد نه بر وزن فعالل ونيز مطرد است در رباعى مزيدكه رابعش مد نبود نحو علابط وعلابط وعنكبوت وعناكب وزعفران وزعافر وخنفساء وخنافس وهمچنين است در ملحق برباعى مزيد مذكور بتكرير لام

و می آید در خماسی مجرد بحذف حرف خامس از حروف اصولش نحو سفرجل وسفارج
وجحمرش وجحامر هذا مذهب الجمهور وقال ابن مالك يحذف من الخماسي خامسه مطلقا
والرابع ان وافق بعض الزوائد ذاتا او مخرجا والا لا ولا يحذف ما قبل الرابع خلافا للكوفيين
والاخفش دانستنی است که چون در بنای فعالل بعضی از حروف کلمه بیفتد روا است که
عوضش در قبل آخرش افزایند نحو سفاریج وجحامیر وعلابیط وعناکیب وجزآن ومرگاه
کلمه مضعف اللام باشد در جمع بفک ادغام آید اگر در مفرد مفکوک بود نحو قردد وقرادد
والا بادغام نحو معد ومعاد وخدب در معد وخدب کسبطر وبعضی در نحو خدب خدابب بفک ادغام
فعاليل گویند وفعالیل وان جمعی است مطرد در هر رباعی مزید که حرف رابعش مد زائد بود
نحو قرطاس وقراطیس وعزهول وعزاهیل وهمچنین است در ثلاثی مزید که بتکریر لام ملحق
برباعی مزید مذکور است نحو جلباب وجلابیب باید دانست که هرچه از زوائد ثلاثی
ورباعی مخل بنای نحو مفاعل ومفاعیل باشد بیفتد پس در نحو محرم محارم آید یعنی بحذف
یکی از دو راء ودر مدحرج دحارج بحذف المیم ودر استخراج تخاریج بحذف الهمزة والتاء او
تخاریج بحذف الهمزة والسین وهو الاکثر ودر احرنجام حراجیم بحذف الهمزة والنون ودر نحو
انطلاق وافتقار نطالیق وفتاقیر بحذف همزه واین مذهب سیبویه است وما زنی طلائق
وفقائر گوید یعنی بحذف همزه ونون در انطلاق وهمزه وتا در افتقار وروا است که در قبل
آخر عوض محذوف مد آید اگر نبود نحو محاریم ودحاریج در محرم ومدحرج وابن مالک زیادت
تای فوقیه در آخر جمع بعوض محذوف که الف خامس است نیز روا دارد فیقول حبانطة و
افاعلة فعاللة عفارنة فی حبنطی وعفرنی وافاعلة وفعاللة جمع هر اسم منسوب یا اعجمی که مناسب
جمعیت این جمع باشد نحو اشاعثة جمع اشعثی منسوب باشعث نام مردی واشاعرة جمع اشعری
منسوب باشعر نام مردی وفرازنة جمع فرزین بالکسر وهو اسم اعجمی کفرعون وفراعنة
باید دانست که گاهی در آخر جمع اقصی نیز تای فوقیه را برای تاکید جمعیت لاحق کنند چنانکه

در غیر منتهی الجموع که مذکور شد نحو مَلَائِكَة در مَلَائِك جمع مَلَك بالتحریک اصله مَلْأَک و صَيَاقِلَة در صَيَاقِل جمع صَيْقَل فائده دانستنی است که علمای این صناعت چنانکه مفرد را

جمع الجمع

بوزن مناسبش جمع کنند همچنین گاهی جمع را نیز جمع نمایند نحو اَكَالِب علی افاعل جمع اَكْلُب جمع كَلْب بالفتح وَ اَنَاعِيم علی افاعیل جمع اَنْعَام جمع نَعَم بالتحریک وجَمَائِل علی فعائل جمع جِمَال بالکسر جمع جَمَل بالتحریک وصُبُرُون جمع صُبُر بضمتین جمع صُبُور بالفتح وچون جمع جمع شود اطلاقش برکم از نه روا نبود وهو قیاس مطرد فی القلة عند الاکثر وفی الکثرة ایضا عند البعض وقال ابن السراج یجوز جمع کل جمع لیس بنحو مساجد ومصابیح فانه لایجمع جمع التکسیر مرة اخری وقیل جمع الجمع مقصور علی السماع سواء کان فی القلة او الکثرة والی هذا ذهب سیبویه وگاهی بضرورت نحو مفاعل را باشباع کسرهٔ عین بسوی مفاعیل بالیاء برند نحو دَرَاهِيم وصَيَارِيف در دَرَاهِم جمع دِرْهَم وصَيَارِف جمع صَيْرَف وبعکس نیز نحو سرابل وعصافر در سرابیل جمع سِرْبَال بالکسر وعصافیر جمع عُصْفُور بالضم وابن مالک نحو فعالی را بکسر لام نه فواعل بسوی فَعَالَى بفتح لام برد جواز اگر در آخرش حرف علت بود نه لام کلمه فیقول فی نحو حباطی بکسر الطاء جمع حبنطی حباطی بفتح الطاء بخلاف نحو جوار ومساجد ونیز گاهی جمع باعتبار حروف خود مخالف مفرد باشد نحو مَنَاجِذ بمیم ونون وجیم وذال معجمه علی مفاعل جمع جُلَذ بضم الجیم وسکون اللام وبالذال المعجمة موش کور دشتی وهمچنین است مَنَاخِذ بالخاء والذال المعجمتین جمع خلد بضم الخاء المعجمة وسکون اللام وبالدال المهملة نوعی از موش دشتی اما جمع صحیح که بنای مفردش باقی ماند نیز دو قسم است جمع بواو ونون

جمع صحیح

واین درحالت رفع باشد وبیاء ونون ماقبلش مکسور واین درحالت نصب وجر وجمع بالف وتای فوقیه اول جمع هر لفظ که علم مذکر عاقل ویا صفت وی است بشروط در آخرش تای تانیث ظاهر غیر معوض نباشد وافعل فعلاء نبود ونه فعلان فعلی ونیز صفت مشترک میان مذکر ومونث که غیر افعل التفضیل وغیر صفت خاصی است هم نبود نحو زیدون وعالمون

جمع زید و عالم و نحو رجال أفضلون و رجال صهصلقون جمع افضل و صهصلق و جمع این مرد و با وجود اشتراک میان مذکر و مونث نحو زید افضل من عمرو و هند افضل منه و رجل صهصلق و امراة صهصلق بواو و نون آید و این از جهت فرق میان افعل تفضیل و افعل صفت و کراهت تکسیر خفا می است بخلاف نحو طلحة و علامة که در آخرش تاء تانیث ظاهر است * اما لفظیکه دران تاء تانیث مقدر بود نحو هند و زینب و سعاد جمعش بواو و نون آید اگر از اعلام مذکر عاقل گردد نحو هندون و زینبون و سعادون و همچنین لفظیکه در آخرش تاء تانیث عوض از محذوف بود نحو عدة و زنة چون از علم مذکر عاقل گردد جمعش بواو و نون آید نحو عدون و زنون بحذف التاء و بخلاف نحو احمر حمراء و سکران سکری و بخلاف صفتیکه مشترک است نحو رجل قتیل و امراة قتیل و رجل صبور و امرأة صبور و جزآن هذا مذهب البصریین اما کوفیان و ابن کیسان افعل فعلاء و فعلان فعلی را نیز بجمع صحیح مذکر جمع کنند جواز انحو احمرون و اسودون و سکرانون و همچنین در علمی که تاء ظاهر دارد نحو طلحة و طلحون بسکون العین علی الاصل عند الکوفیین و طلحون بفتحها عند ابن کیسان و بعضی در فعلان فعلانة هم روا اند ارند و از اینجا است که نحو ندمانون و سیفانون را در ندمان و سیفان که مذکر ندمانة و سیفانة است شاذ گویند و نیز مطرد است مطلقا در مصغر و منسوب که بمنزلهٔ صفت است نحو رُجَیلون جمع رُجَیل مصغر رجل و بصریون جمع بصری منسوب ببصرة و احیمرون جمع احیمر مصغر احمر مذکر حمراء و سکیرانون جمع سکیران مصغر سکران مذکر سکری و جُرَیحون جمع جریح بکسر الیاء الشدیدة مصغر جریح بمعنی مجروح که از صفات مشترک است و می آید بیشتر در لفظیکه عوض لامش تاء تانیث آید و ماقبلش مفتوح بود نحو سنون بکسر السین و قد تضم جمع سنة محرکة و الاصل سنوة بالفتح و بالواو او سنهة بالهاء و قلون بالضم و الکسر جمع قلة بضم القاف و فتح اللام الاصل قلوة بالضم و مِئون بالکسر و قد الضم جمع مائة و الاصل مئیة بالکسر و فئون بالکسر جمع فئة اصلها فئیة بالکسر و کاهی در لفظیکه فایش محذوف و عوضش تاء تانیث بعد

فتحه است نیز آید نحو لِدُون جمع لِدَة اصلها وِلْدة و رِقون بالکسر جمع رِقَة اصلها وِرْقة مذهبا

من مذهب سیبویه و قال المبرد لا یجوز الاعلامات بالالف والتاء و همچنین کاهی در لفظیکه لامش

الف مبدل از واو یا یا است نیز آید بحذف الف منسیا نحو اُضون جمع اضاة بفتح الهمزة وکسرها

حاصل کرده اند آنرا اصلها اَضَوَة و قُنُون جمع قَنَاة اصلها قنوة محرکة و کاهی در مضاعف نیز

آید نحو اِوَزُّون جمع اِوَزّ بکسر الهمزة و فتح الواو و شدّ الزاء المعجمة و حَرُّون جمع حَرَّة بالفتح

وحکی عن یونس فی جمع الحرة احرون بفتح الهمزة وکسرها و مثل اَرَضُون بسکون الراء و

فتحها جمع اَرض بالفتح و مِنُون جمع مئة اصله مِئَو بالتحریک و عَالَمُون جمع عَالَم و هو ما سوی

الله و اَهْلُون جمع اَهل و اخون و ابون و بنون جمع اخ و اب و ابن اصله بنو محرکة و دُمَیلِمون

جمع دُمَیلِم مصغر دملم و اُبَیکِرون جمع اُبَیکِر مصغر ابکر بالفتح تقدیرا اما کونهما مصغر ابکر

بضم کاف کونیند که جمع بکر بالفتح است ... ملحق اند است که کاهی یا و نون جمع را در بعضی

از اوزان که مخالف قیاس است از لوازم کلمه کرده اند پس نون محل تعاقب اعراب کردد و در

اضافت ساقط نشود نحو مضت علیه سنین کثمرة وکنت عنک بضع سنین یا هندا و قوله (شعر) وان لنا

ابا حسن علیا * اب بر و نحن له بنین بنین برفع النون خبر نحن و نیز دانستنی است که چون علم

مذکور مرکب بوده نه بترکیب اضافی جمعش هم با واو و نون اید اکر جزء اولش مبنی است

نه جزء ثانی نحو بَعْلَبَکُّون در بَعلبَک بخلاف نحو سیبویه و خمسة عشر که مرد و جزء مبنی است

و جمعش بواسطهٔ ذو آید در رجلی کو بواسطهٔ ذا ید در مونث نحو جاءنی ذُو و سیبویه و ذو و

خمسة عشر و ذوات سیبویه و ذوات خمسة عشر و اکر مرکب اضافی است جزء اولش را جمع کنند

اکر کنیة لمود نحو عبدو مناف والا مرد و جزء وا یعنی اول را بجمع تکسیر و ثانی را بجمع سالم

نحو اباء الزیدین در ابو زید و ابناء الزیدین در ابن زید و نیز روا است که بتکسیر جزء اول آید فقط

نحو آباء زید و ابناء زید قال سیبویه و هذا قول یونس و هو احسن من اباء الزیدین و قیل قال

الکوفیون تقول ابو الزیدین و چون لفظ ابن و اخ و ذو مضاف بلفظی دیکر بود عام است که

مجموع علم باشد یا غیر علم جمعش بجمع جزء اول آید یعنی بجمع سالم نحو بنو کلب او اخو کلب او ذو و
کلب یا بجمع تکسیر نحو ابناء کلب او اخوة کلب و اذواء کلب او این وقتی باشد که مراد از مضاف و مضاف
الیه مذکر عاقل بود اما در غیر مذکر عاقل جمعش بجمع جزء اول بالف و تا آید فقط نحو بنات
آوی جمع ابن آوی و بنات لبون جمع ابن لبون و ذوات عثنون جمع ذو عثنون و بنات عرس
جمع ابن عرس و بنات نعش جمع ابن نعش و امّات عامر بجمع ام عامر و حکی یونس امهات
العوامر و بنات قتره جمع ابن قتره و ذوات القعدة و ذوات الحجة جمع ذو القعدة و ذو الحجة و
روی الاخفش بنو عرس و بنو نعش فی ابن عرس و ابن نعش اعتبار اللفظ ابن و ان کان لغیر عاقل

الف مقصور — بدانکه چون در آخر مفرد الف مقصور بود در جمع ساقط کرد دوما قبلش بجهت دلالت بر
محذوف مفتوح بماند نحو اعلون و مصطفون و موسون و عیسون و مصطفون مثلا مذهب البصریین اما
کوفیان حذف الف را مطلقا اعتبار نمی کنند پس ماقبل واو را کاهی ضمه دهند نحو موسون
و عیسون بضم السین و این برای موافقت و اواست و کاهی کسر نحو موسین و عیسین بکسر السین
و این برای موافقت یا و حکاه ابن ولاد عن بعض العرب ایضا ۞ و قال سیبویه الضم خطأ ۞ و اما

الف ممدود — الف ممدوده اکر اصلی است بحال خود باشد نحو قراءون و وضاءون و بعضی بواو بدل کنند نحو
قراوون بالواو حکاه ابو علی و الا اکر بدل است ونحو بدل اکر برای تانیث است نحو حمراوون بالواو و
این اشهر لغتهاست و بعضی بحالش دارند نحو حمراءون و بعضی یا کردانند نحو حمرایون و الا
هر دو وجه است یعنی اثبات و قلبش بواو هر بدل باشد یا زائد برای الحاق نحو کساءون و رداءون
و کساوون و رداوون جمع کساء و رداء که در اصل کساو و رداي بوده است و علباءون و علباوون
جمع علباء که الفش که همزه از آن زائد برای الحاق است و حکی الکسائیون بقلب الواو یاء او هو شاذ
خلافا للکسائی فانه یجوزه قیاسا ۞ و کاهی همزه تانیث را با مدش که یعنی از چهار حرف است حذف
میکنند نحو قاصعون و خنفسون جمع قاصعاء و خنفساء و این نیز بر خلاف قیاس است اما کوفیان
قیاسی کویند ۞ فائده بدانستنی است که نون تثنیه و نون جمع در اضافت ساقط شود نحو غلاما

زيد ونحو قوله تعالى حاضري المسجد الحرام نيز وصله هم نحو والمقيمي الصلوة بنصب الصلوة كما
في قراءة ابي الحسن ودر اللذان والذين قليلا چنانكه قبل لام ساكن كقوله (شعر) ابني كليب ان عمي
اللذا قتلا الملوك وفككا الاغلالا * وكقوله (شعر) ان الذي حانت بفلج دماؤهم * هم القوم كل القوم يا
ام خالد * وكقراءة من قرأ غير معجزي الله ولذائقوا العذاب بنصب الهاء والباء ودر غير مذكر رهم
كاهي بضرورت حذف كنند كقوله (ع) لو كنتم منجدي حين استغثتكم * دوم جمع هر علم مونث
نحو عزات وهندات وزينبات وسلميات وسوداوات در عزة وهند وسلمى وسوداء علما هو الاكثر
وبعضي علم مؤنث عاقل گفته اند واز اينجاست كه بر مذهب ايشان اگر مثل عناق وعقرب ناقه
وشاة را نام نهند مثلا جمع آن بالف وتا نيايد   وجمع هر اسم مؤنث كه آخرش الف تانيث است
ممدوده باشد يا مقصوره بشرط كه مراد از آن مذكر عاقل نباشد نحو بشرى وبشريات وبهمى وبهميات
وضراء وضراوات وصحراء وصحراوات   وهر اسم مؤنث بتاء ظاهرا گرچه از اعلام مذكر عاقل
باشد نحو تكرمة وتكرمات واخراجة واخراجات وسنبلة وسنبلات وحمزة وحمزات وطلحة و
طلحات   ونيز مطرد است در هر اسم كه مذكر باشد وهم مؤنث وتصحيحش بواو ونون روا نبود وا
نيز مجموع بجمع تكسير نشود نحو الف والفات وباء وباءات وتاء وتاءات ونحو آن   ودر صفتيكه
ظاهر العلامت است نه فعلى فعلان وفعلاء افعل نحو علامة وعلامات ومجزامة ومجزامات وضاربة
وضاربات وحبلى وحبليات ونفساء ونفساوات بخلاف نحو سكرى وحمراء در اكثر بخلاف ابن
كيسان كه روا دارد ميقول سكريات وحمراوات ليكن هرگاه بر فعلى وفعلاء مذكور نيز
اسميت غالب باشد جمعش بالف وتا آيد مجوز آورده اند نحو خضراوات جمع خضراء بمعنى
نبات وهمچنين است وقتيكه از اعلام غير مذكر حقيقي باشند   ودر صفات مؤنث
از خماسي مجرد نحو صهصلقات جمع صهصلق وجحمرشات جمع جحمرش   ودر صفات
مذكر لا يعقل اگرچه وصفيت باعتبار تصغير بوده باشد نحو صافن وصافنات وجمل
وجمالات ويوم خال ويوم ماض وايام خاليات وايام ماضيات وجميلات جمع جميل

جمع صحيح بالف وتا

مصغر جمل و کتیبات جمع کتیّب بشد الیاء المکسورة مصغر کتاب   و در نحو ابن کلبات و کلبات چنانکه
گذشت   و می آید غالبا در مؤنث لفظی مذکر که مکسر نشود نحو سبطرات و ربحلات در سبطر و ربحل
و قال الفراء یطرد فیه   و اما بوانات فی بوان بالکسر و هو عمود من اعمدة الخیمة و خوانات
فی خوان بالکسر و هو ما یوضع علیه الطعام مع انهما یکسران علی بُون و خُون بالضم و اخونة
فشاذان   و در اسمیکه برای لایعقل است نحو سرادقات در سرادق بالضم   و در اسم خماسی
مجرد نحو سفرجل و سفرجلات و فراء در این نیز مطرد گوید   و نیز غالب است در جموعیکه باز
مکسر نشود نحو رجالات در رجال جمع رجل و بیوتات در بیوت جمع بیت و صواحبات در
صواحب جمع صاحبة بخلاف نحو اکلب و انعام و جز آن که باز مکسر شود   و می آید در لفظ
مؤنث معنوی غیر حقیقی نحو ارض و ارضات و سماء و سماوات و کائن و کائنات و شمال و شمالات

ردالمحذوف

هر اسم ثلاثی مؤنثیکه لامش محذوف و عوضش در آخر تاء تانیث بود در جمع محذوفش
باز آید اگر فاء کلمه آن مفتوح باشد نحو ضعوات و هنوات بالرد در ضعة اصلها ضعوة و هنة
اصلها هنوة و این بیشتر است و گاهی بدون رد نیز آید نحو ضعات و هنات و ذوات و لو رد لقالوا
ذویات او ذایات علی رای من رای ان اللام المحذوفة منها یاء و در بعضی الفاظ از آن بجمع تکسیرش
کفایت کنند و بجمع صحیح جمع نکنند چون شاة اصلها شوهة و شفة اصلها شفهة او شفوة و الجمع
شیاه و شفاه و از این قبیل است امة نزد شیخ رضی که جمع تکسیرش اماء آید و لیس و الصحیح
مجیئها علی الصحیح ایضا نحو اموات بالرد کذا فی القاموس   و اگر فایش مکسور بود محذوف
آن باز نیاید در اکثر نحو مئات جمع مئة و رئات جمع رئة اصلها رئیة و گاهی برد محذوف هم
آید نحو عضوات جمع عضة اصلها عضوة   و اگر مضموم بود در این صورت ترک رد است
فقط نحو کرات جمع کرة اصلها کروة بالضم و ظبات جمع ظبة اصلها ظبوة بالضم   اما اخوات بتحریک
واحد او و در لغت بالضم باعتبار اصل است یعنی اخوة متحرکه و قد یجیء اخوات بسکون العین و
همچنین است بنات بفتح الباء جمع بنت و ابنة بالکسر اصلها بنوة بالتحریک و القیاس بنات بالکسر

تای تانیث

وابنات بالثبات الهمزة چون لفظ مفرد باشد و تا بجمع شود تای تانیث که لفظ باشد موجب جمع
دو علامت تانیث است بیفتد نحو مُسلِمَة و مُسلِمَات و طَلْحَة و طَلَحَات

الف مقصوره

والف مقصوره که ثالث کلمه و بدل از واو یا از یا است و از واو شود نحو عصا و عَصَوات و مجهول الالف ثالث غیر ممال که اصلیست نحو الی اسما یا مجهول الاصل چون ددا نحو الوات و دیتوات والف غیر مذکور یا کرده نحو اَرْطَیَات و مُصْطَفَیَات جمع ارطی و مصطفا و رَحَیَات و فَتَیَات جمع رحی و فتاة و بَلَیَات و مَتَیَات جمع بلی و متی * اما نحو با و تا مقصورا جمع علی بیات و تیات بقلب الالف یاء و ممدودا علی باءات و تاءات باثبات الهمزة بعد الالف لغیر کما مر و نیز کاهی الف زائد را که خامس یا زائد از آن است حذف هم کنند نحو زِبَعْرَات در زِبَعْرَی بکسر الزاء المعجمة وقد تفتح و قَبَعْثَرَات در قَبَعْثَرَی و هو لیس بقیاسی خلافا للکوفیین فانهم اجازوا حذفها قیاسا

الف ممدود

والف ممدود بحال خود باشد در اکثر اگر اصلی غیر مبدل باشد بر قیاس تثنیه و حکی ابو علی عن بعض العرب قلبها واوا و واو کرده اگر برای تانیث است نحو حمراوات جمع حَمْرَاء و ابن اعرف است که می بحال خود داوند نحو حمراءات و حکی المبرد عن المازنی عن بعض العرب حمرایات بقلبها یاء و الامر دو وجه است نحو کِسَاوَات و رِدَاوَات و عِلْبَاوَات بالواو فی کساء و رداء و علباء کقرطاس و کساءات و رداءات و علباءات بالاثبات و حکی کسایات بالیاء و هو لیس بقیاس خلافا للکسائی و نیز کلمه از جهت طول با همزة تانیث رابعه باشد که خامس یا زائد از انست حذف هم کنند نحو قاصِعَات و خُنْفُسَات در قاصعاء و خنفساء و هو سماعی خلافا للکوفیین فانهم اجازوا حذفهما قیاسا مطردا

فَعْل وفَعْلة

و هر اسم مونث که بر وزن فَعْل و فَعْلة بالفتح بود عینش در جمع مفتوح کرده اگر صحیح باشد و کلمه غیر مضاعف نحو اَرَضَات و تَمَرَات بفتح الراء و المیم در اَرْض و تَمْرة بالفتح و ظَبَیَات و رَکَوَات بفتح الباء و الکاف در ظَبْیَة و رَکْوَة بالفتح بخلاف عین اجوف که تحریکش موجب ثقل است اعلالش بل عین اجوف را هم فتحه دهند لیقولون فی نحو بَیْضَة و رَوْضَة بالفتح بَیَضَات و رَوَضَات بالتحریک و کذا قرأ ابن اسحق و الاعمش ثلث عَوَرَات بفتح الواو

ونيز بعضي از عرب عين ناقص را هم ساكن دارند فيقولون في نحو ظَبْيَة و رَكْوَة ظَبْيَات و رَكْوَات بسكون الباء و الكاف

فِعْل و فِعْلة — و عين فِعْل و فِعْلة بالكسر اسمي كه مونث است و غير مضاعف روا است كه مفتوح كرده شود و هو الاكثر نحو هِنَدَات و سِدَرَات بفتح النون و الدال در هِنْد و سِدْرة بالكسر و روا است كه ساكن بماند و هي لغة تميم و ناس من قيس و كسرهٔ عين نيز بجهت تبعيت فا روا است اگر كلمه ناقص واوي و اجوف نبود نحو هِنِدَات و كِسِرَات و لِحِيَات بكسرتين و هي لغة مطردة عند سيبويه و مقصورة على السماع عند الفراء و في كتاب ابي الحسن انه قال لا يجيز الكوفيون كسرات بكسر السين في جمع كسرة بالكسر و يجوز الفتح و الا مفتوح آيد نحو رِشَوَات و دِيَمَات و بِيَعَات جمع رِشْوة و دِيمة اصلها دِوْمة و بِيْعة بالكسر يا ساكن بماند نحو رِشْوَات و دِيْمَات و بِيْعَات بسكون الشين و اليا و شذ جِرِوَات بكسر الجيم و الراء جمع جِرْوة بالكسر و قال الرضي لا يجوز الفتح في الاجوف الا في لغة هذيل فنحو عِيَرَات بفتح الياء في جمع عِيرة بالكسر شاذ عندنا لا عندهم و نيز بعضي كسرهٔ عين بجهت تبعيت فاد ر ناقص يائي هم جائز دارند چنانكه در ناقص واوي فلا يقال لِحِيَات بكسر الحاء في جمع لِحية بالكسر عندهم

فُعْل و فُعْلة — و عين فُعْل و فُعْلة بالضم اسمي غير مضاعف كه مونث است مفتوح آيد و ساكن نيز نزد تميم و بعضي از قيس و مضموم هم بجهت تبعيت الا اگر عين ناقص يائي و اجوف نبود نحو غُرُفَات و حُجُرَات و خُطُوَات بفتح العين و ضمها و سكونها ايضا جمع غُرْفة و حُجْرة و خُطْوة و الا مفتوح آيد و ساكن نحو كُلَيَات و دُوَلَات بفتح العين و سكونها جمع كُلْية و دُولة بالضم لغة في دَولة بالفتح و در اين مرد و وزن نيز اختلاف سيبويه و فراء در اطراد و سماع ضمهٔ عين بجهت تبعيت فا بحسب مذكور ما سبق است

اما عين فَعْلة اولا وان مذكور در ضمن و دوام مضاعف ساكن آيد نحو صَعْبَة و صَعْبَات و ذَرَّة و ذَرَّات بالفتح و عِلْجَة و عِلْجَات و عِدَّة و عِدَّات بالكسر و حُلْوة و حُلْوَات و مُدَّة و مُدَّات بالضم و شذ كَهَلَات بالتحريك و السكون اشهر جمع كَهْلة بالفتح خلافا لقطرب فانه اجاز فتح العين في جمع فَعْلة بالفتح صفة قياسا مطردا فيقول في نحو ضَخْمَة ضَخَمَات و صَعْبَة صَعَبَات بفتح الحاء و العين ليكن فتحهٔ عين لَجَبَات و رَبَعَات باعتبار فتحهٔ عين مفرد است اعني اللَّجَبة بالتحريك و فيها

لغات اللَّجِبَة بكسر الجيم وكعنبة واللجبة بتثليث اللام مع سكون الجيم گوسپند یکه شیرش کم شده باشد والربَعة محركة لغة في الربْعة بالفتح زن ميانة قامت هكذا قالوا وفي الصحاح امراة ربعة وجمعها ربعات بالتحريك وهو شاذ لان فَعْلة اذا كانت صفة لا تحرك في الجمع وقيل انهما كانتا في الاصل اسمين ثم وصف بهما فتحرك عينهما في الجمع اعتبارا للاصل كما يقال في جمع امراة كَلْبَة بالفتح نسوة كلبات بالتحريك نظرا الى الاسمية الاصلية وقال الرضي ويجوز في القياس ان يقال نسوة كلْبات بسكون العين اعتبارا للصفة العارضة كما اذا سمي بصعبة يقال صَعَبات بفتح العين اعتبارا للاسمية العارضة فائده دانستنی ست كه اصل در لفظ مفرد ومثنى ومجموع آنست كه دال بر موضوع له خود باشد لیکن گاهی مفرد بجای مثنی آید کقوله (ع) حمامة بطن الواديين ترنمي * يريد بطني الواديين وبجای مجموع نحو كلوا في بعض بطنكم تصحّوا اى في بطونكم ومثني بجای مفرد نحو با نفيه يريد بانفه وبجای جمع کقوله تعالى فارجع البصر كرتين اى كرات ومجموع بجای مفرد نحو شابت مفارقه وبجای مثنی نحو فلان عظيم المناكب * وهركاه دو چيز براى شي واحد باشد همچو عينان واذنان ويدان در ينصورت در اخبار ازان مرد ونصيح آنست كه مثنی آرند نحو عيناه حسنتان وجاء في الشعر عيناه حسنة وعينه حسنتان واین همه مقصور بر سماع است بخلاف بعضى كه قياسي گویند

* فصل سوم در اسم جمع *

بدانكه اسم جمع عبارت از لفظی است كه دلالت بر معنی جمع کند و جمع نبوده باشد مانند اسم فعل كه دال بر معنى فعل است وفعل نیست وآن بر دو قسم است یکی آنکه واحد از لفظ خود نداشته باشد چون قوم ورهط ونفر وجز آن دویم آنکه واحد از لفظ خود داشته باشد وآن را اوزان كثير است منها فَعَل بالفتح وآن می آید در مثل جام اصلها جَوَم کو لد بالتحريك ورَدَعَة محركة وتَمَة بالضم ورَاكِب ونَائِحَة وخَوَان بفتح الخاء المعجمة وشد الواو والجمع جَوْم وولد وردع وتم وركب و طَير ورَجل وعَوذ وزَاوب وصَحب ونَوح وشَول وخَون وكذا في شَخص بالفتح على صورة المفرد فَعَل

وفِعل بالكسر در مثل وَال بالتحريك وشاة اصلها شوهة محركة ولبون على فَعول بالفتح ومع التاء فِعل

فَعَل نحو لبونة والجمع لِبَن وشيه ولِمن • وفَعَل بالتحريك د رمثل حَلقه بالفتح قليلا نحو حلَقه وحلَق

وبكرة وبكَر وحمأة وحمأ وخيمة وخيم و فر مثل خادِم وغائب وقلنشة على فاعله وشريف وعمود بالفتح

واهاب بالكسر وعَضَب بالتحريك والجمع خَدَم وغَيَب وشَرَف وعَمَد واهَب وخَشَب على صورة

فَعَلة المفرد • وفَعَلة بالفتح د رمثل رجل بضم الجيم وراجل على فاعل وشجاع مثلثة الفاء والجمع رَجَلة

فُعلة وشجعة • وفُعلة بالضم د رمثل سَهم بالفتح وهو النصيب وظئر بالكسر واخ اصله اخو محركة وفارِه

فاعل كصاحب وشجاع مثلثا ورفيق والجمع سهمة وظئرة واخوة وفرهة وصحبة وشجعة ورفقة • وفاعِل

بكسر العين د رمثل جَمَل محركة وبقرة بالتحريك وصائم على فاعِل والجمع جامِل وباقِر وصائم على صورة

فَعال الواحد • وفِعال بالفتح د رمثل شِبل بالكسر وجون بالضم وثمرة بالتحريك وكهام بالفتح والجماعة

فَعالة شَبال وجَوال وثَمار وكَهام على صورة الواحد • وفَعالة بالفتح د رمثل جمل بالتحريك وصاحب

فُعال نحو جَمالة وصَحابة • وفُعال بالضم د رنحو عرق بالفتح وظئر بالكسر ورخل بفتح الراء المهملة وكسر

الخاء المعجمة وراع اصله راعي على فاعل وخليف وتوأم على فوعل بالفتح ونفساء وربى بضم

الراء وتشديد الموحدة المفتوحة على فعلى والجماعة عُراق وظؤار ورخال ورعاء وخلاد وتؤام

ونُفاس ورُباب • وبيزمي آيد د رفُعالى بالضم نحو فُراق على صورة المفرد وهو بمعنى العرق بالفتح

فعيل • وفَعيل بفتح الفاء وكسر العين د رمثل عبد ويدى اصله يدى بالفتح ورحى محركة وضرس بالكسر

وبقرة بالتحريك وحاج وغاز الاصل حاجج وغازو كقائن على فاعل وحمار بالكسر وصميم على فعيل

والجمع عبيد ويدى ورحى وضريس وبقير وحجيج وغزى اصله غزيو وحمير وصميم على صورة المفرد

فُعلان • وفَعلان بفتح الفاء وسكون العين د رمثل قِنو وقنوة بالكسر وقنة بالقصر وبفتح القاف وكسرها و

أفعول امة اصلها اموة محركة وثلمان والجمع قنوان وامون وثلمان على صورة المفرد • وأفعول بضم

فَعلاء الهمزة والعين د رمثل بقرة ومالك وراكب نحو ابقور واملوك وأركوب • وفَعلاء بالفتح والمد

د رمثل شيء وقصبة بالتحريك وطرفاء بالفتح ممدودا والجمع اشياء وقصباء وطرفاء على صورة المفرد

فِعلاء • وفِعلاء بالكسر والمد د رمثل حظ بالفتح وظربان بفتح الظاء المعجمة وكسر الراء نحو حظاء و

ظربآء ؛ ومَفْعولاء بالفتح وضم العين ممدوداً در مثل بَغْل بالفتح كَفَيْخ ومِلْح بالكسر وكَبِير على — مفعولاء
فَعِيل وآتان بالفتح وحمار بالكسر والجمع مَبْغُولاء ومَشْيوخاء ومَعْلوجاء ومَكْبوراء ومَأْتوناء ·
ومَحْموراء ؛ وفاعول در نحو بقرة محركة وامَس بالفتح نحو باقور وآموس * ونيز از اسماء جموع — فاعول
است ظَرِب بفتح الظاء المعجمة وكسر الراء المهملة جمع ظَرِبان بكسر الراء ؛ وعُبُد بضم الباء الموحدة — فَعِل نُعُل
جمع عَبْد بالفتح ؛ وشَيِّه بفتح الشين وكسر الياء المشددة على فيعل جمع شاة ؛ وقَرِدة بفتح القاف — فيعل فعلة
وكسر الراء جمع قِرْد بالكسر ؛ وجُماله بالضم جمع جَمَل بالتحريك ؛ وباقورة على فاعولة وبيقور — فُعالة فاعولة
على فيعول بالفتح جمع بقرة بالتحريك ؛ ومَرْجَل على مفعل بفتح الميم والعين جمع رجل بضم الجيم — فيعول مَفْعَل
ومَعبَدة على مفعلة بالفتح جمع عبد بالفتح ؛ وهمچنين است مَسْيَفة ومَشْيَخة جمع سيف وشيخ — مفعلة
وعِبِدّان بكسرتين وشدّ الدال وعِبِدّاء بالمد وعِبِدّى بكسرتين وشدّ الدال ممدوداً ومقصوراً جمع — فعلّان فعلّاء فعلّى
عبد بالفتح ؛ وبِيَعاء على فِعَلاء بكسر الفاء وفتح العين ممدوداً جمع بيّع على فيعل ؛ ومَشْيُوخاء — فِعَلاء
بالمد وفتح الميم وضم الياء التحتية على مفعلاء جمع شيخ ؛ ولُصُوصي على فعللى واحد لصوص ومو — مفعُلاء فعللى
ظاهر نص على ذلك سيبويه ونزد بعضى لصوصى واحد است ولصوص جمع

* فصل چهارم در اسم جنس *

وان عبارت از لفظى است كه اطلاقش وضعاً بر قليل وكثير وواحد وما فوقش صحيح وروا بود نظيرش لفظ ماء است كه يك قطرهٔ آب را اسم ماء كويند وتمامى آب دريا را اسم ماء وهمچنين است زيت كه اطلاقش بر قطرهٔ روغن زيتون وبر اكثر از ان مردود نيست وبرابر است ولفظ تمر وروم كه بر يك خرما ويك رومى هم صادق باشد چنانكه بر زائد از يك بخلاف اسم جمع كه اطلاقش وضعاً بر كم از سه روا نبود چنانكه جمع فلا يقال ركبٌ على راكبٍ ولا على راكبين كما لا يقال رجال على رجل ولا على رجلين واما اينكه بعضى از اسماء اجناس كه مشهور ومتعارف در معنى جمع است واطلاقش بر كمتر از سه روا نبود چون لفظ كلم پس با عتبار استعمال است نه با عتبار وضع واين را اسم جنس جمعى كويند نه اسم جنس افرادى * ونيز فرق وامتياز ميان واحد اسم جمع وميان اسم جمع بحذف

تای تحتیه مشدد یا بتای تانیث حذفاً او اثباتاً حاصل نشود بخلاف اسم جنس که حصول امتیاز و فرق واحد از جمعش بیکی از این امور مذکوره میشود یعنی گاهی بحذف یای تحتیه مشدد که برای وحدت است نحو زَنج وحَبَش ورُوم والواحد زَنجی وحَبَشی ورُومی بالیاء وگاهی بحذف تای فوقیه که دال بر وحدت است نحو کَلِم وعِنَب وعُنّاب ورُطَب والواحد کَلِمَة وعِنَبَة وعُنّابَة ورُطَبَة بالتاء وگاهی بالحاق تای مذکور نحو کَمْأة بالفتح ضمار وغ واین اسم جنس است والواحد کَمْءٌ بحذف التاء وکذا حَمّارة خربندها وبَغّالة استربندها وجَمّالة شتربندها والواحد حَمّار وبَغّال وجَمّال بحذف التاء وهو قلیل واما امتیاز اسم جمع واسم جنس از جمع باعتبار مخالفت اوزان جمع است غالباً یا بجهت مخالفت اصل بنای جمع ببنای اسم جمع واسم جنس مثلا عُنّاب بضم العین وشد النون که اسم جنس است اگرچه باعتبار وزن بجُهّال جُهّال که جمع جاهل است موافقت دارد لیکن در اصل بنا فرقی است بین چه جمعیت عناب باعتبار حذف تا است فقط از عنابة وجمعیت جهال بتغییر کثیر وکذلک جمیع الجمع المکسر فانه یبنی من مفرده بالتغییر بالحرف والحرکة او بالحرکة او السکون لفظا کرَجُل ورِجال ووَلَد ووُلْد بالفتح ووُلْد بالضم وجَمَل بالتحریک وجُمْل بالضم او تقدیراً ومنه قلیل کفُلْک مفرداً وجمعاً وکذا اُدْن ومَالة اصلها مولة ومیجان وکناز وتُخوم ورُملا ودی ونیز مجوز از جمع بعود ضمیر واحد مذکر ممتاز باشند یعنی بسوی اسم جمع واسم جنس ضمیر واحد مذکر عائد می گردد نحو رَکْبٌ مُحْفِلٌ ای مُسْرِع بخلاف جمع که عود ضمیر واحد بسوی ان درست نباشد فلا یقال رجال محفل وهمچنین بجواز تصغیر مرد وبدون رد ان بسوی مفردش یعنی تصغیر اسم جمع واسم جنس بدون رد بسوی مفردش آید کقوله (ع) اَخشی رُکَیباً او رُجَیلاً عادیاً * بخلاف جمع که تا وقتیکه رد ان بسوی مفردش نکنند تصغیرش روا نبود باید دانست مر اسم جمع که وی را مفردی از لفظ وی است اخفش ان را جمع مکسر گوید چون رَکْب ورَاکِب وجَامِل وجِمَال وبَاقِر وبَقَرة وجز آن * وهمچنین مر اسم جنس واسم جمع که او را واحدی از لفظ وی است فراء ان را جمع گوید نحو تمر وتمرة وروم ورومی اما اسم جمع واسم جنسی که

مفردش از لفظ وی نبود چون قوم وابل و زیت و جز آن جمعش نکویند و ناقا

* باب هفتم در بیان تصغیر *

بدانکه تصغیر را تحقیر هم نامند و آن عبارت از تغییر دادن لفظی باشد تا دلالت کند بر کوچکی یا کمی مضاف الیه لفظ پس لفظی را که در آن تصغیر راه یافته مصغر خوانند چنانکه پیش از آن ان را مکبر می نامیدند و تصغیر گاهی برای تقلیل شان چیزی آید نحو زُیَیْد و عُمَیْر و گاهی برای تقلیل ذات نحو کُلَیْب و رُجَیْل و تقلیل عدد نحو دُرَیْهِمات و دُنَیْنِیرات و تقلیل وصف نحو ضُوَیْرِب و عُوَیْلِم و اُحَیْمِر و تقلیل زمان نحو قُبَیْل منذ او بُعَیْد ذاک و تقلیل مسافت نحو فُوَیْق منذ او تُحَیْت ذلک   و نیز گاهی برای شفقت و تلطف آید نحو یا بُنَیّ و یا اُخَیّ و هو من مجاز تقلیل الذات لان الصغار یشفق علیهم و یتلطف بهم   و کذلک التصغیر المفید للتعظیم کقول لبید (شعر) و کلّ اُناس سوف تدخل بینهم * دُوَیْهِیَة تصفر منها الانامل * ای داهیة عظیمة و هی المنیة لان التحقیر ینافی التعظیم و یضاده و قد یستعمل شیء فی ضده لیکن مصغر اگر از اسماء اعلام باشد بی قیام قرینهٔ کوچکی و کمیش مبهم و مجهول باشد یعنی بیقین معلوم نبود که کدام چیز را متکلم از آن کوچک و کم قرار داده و اگر از صفات و مانند آن باشد کوچکی و کمی آن معلوم بود * و در تصغیر از وجوه تصرفات لفظ شش وجه آید زیادت ابدال اسکان تحریک حذف رد   و کیفیتش در اسم غیر لازم البناء آنست که حرف اول را ضمه دهند و ثانی را فتحه و بجای ثالث یای ساکن تصغیر بیفزایند بشرط که کلمه سه حرفی بود نحو رُجَیْل و نُعَیْد و نُیَیْب و شُیَیْخ علی فُعَیْل در رَجُل و نَعِل اسماً و ناب اصله نَیَب بالتحریک و شَیْخ بالفتح یا حرف چارمش تای تانیث بود یا یکی از دو الف تانیث یا یای مشدد نسبت یا الف اَفعال جمعاً یا از یادت تثنیه و جمع که در حقیقت کلمات برابر اسماست نحو طُلَیْحَة و حُبَیْلَی و حُمَیْراء و بُصَیْرِی و اُجَیْمال و رُجَیْلان و زُیَیْدون و هُنَیْدات در طَلْحَة و حُبْلَی و حَمْراء و بَصْرِی و اَجْمال جمع جَمَل و رَجُلان و زَیْدون و هِنْدات   و برین قیاس است تصغیر جزو اول از اسمی که مرکب از دو کلمه باشد یعنی بر وزن فُعَیْل آید نحو بُعَیْلَبَک فُعَیْل

وأُبَيّ عَمْرو وخُمَيْسَة عشر وثُنَيّا عشر وثُنَيَّتا عشرة در بَعْلَبَكّ وأبو عمرو وخمسة عشر واثنا عشر و
اثنتا عشرة والاصل ثُنَيّان وثُنَيَّتان بالتحريك وقال الفراء ربما حذفوا فقالوا بُعَيْلة وقال بعضهم بُكَيْكة
فيحذف بعلا وگاهي در مصغر اجوف يائي حرف اول را كسره هم دهند جوازا فيقولون في نحو
فُعَيْلِل بُيَيْت وشُيَيْخ بِيَيْت وشِيَيْخ بكسر النون والشين واگر كلمه بطبق يكى ازين مذكور نبود ما بعد
ياء تصغير كسره بايد اگر نبود واين در لفظ چهار حرفي باشد اصلى بودند يا زائد با اصلى
نحو جُعَيْفِر وبُرَيْثِن وزُبَيْرِج ومُكَيْرِم على فُعَيْلِل در جعفر وبرثن وزبرج ومكرم وحكى الفراء
جُعَيْفِير ومُعَيْصِير على فُعَيْلِيل يعني بزيادة الياء بعد اللام الاول في جعفر ومصر وهذا شاذ ودر
خماسي مجرد نيز بحذف حرف خامس نحو سُفَيْرِج وفُرَيْزِد در سفرجل وفرزدق وقيل بحذف
حرفيكه مشابه حرف زائد بود ذاتا يا صفة نحو قُتَيْل بحذف ميم در قذعمل وفريزق بحذف
دال كه مشابه تا است در فرزدق وصحح الاخفش سُفَيْرِجَل باثبات اللام وفتح الجيم وكسرها على
فُعَيْلِل فُعَيْلِل في سفرجل وهو وزن آخر عنه في التصغير وعند غيره شاذ لا يقاس عليه وهمچنين بر
وزن فُعَيْلِل آيد مصغر لفظي كه حروفش زائد بر چهار است بشرط كه حرف چهارمش مد زائد
فُعَيْلِيل قبل از تصغير يا بعد ان نبود نحو جُحَيْجِب وقُرَيْفِصاء در جحجبى وقرفصاء والا بر وزن فُعَيْلِيل
آيد نحو مُفَيْتِيح وقُرَيْطِيس وخُنَيْدِيس وجُلَيْلِيذ در مفتاح وقرطاس وخندريس وجلوذ بكسر
الجيم وفتح اللام المشددة وسكون الواو مگر مدى نحو اجمال كه جمع است اگرچه بعد ان نامد
أُفَيْعَال باشد متغير نگردد ومصغرش بر افيعال آيد بخلاف آنكه مفرد باشد نحو اقصاد وامشاج كه مصغرش
أُقَيْصِيد وأُمَيْشِيج است بر وزن فعيليل وهمچنين متغير نگردد الف ونون مزيدتين در صفت
يا در علم غير منقول يا در اسم جنسي كه برمذهب فصيح تكسيرش بر وزن فعالين نيايد نحو سُكَيْران
وعُثَيْمان وظُرَيْبان در سكران وعثمان وظربان بخلاف نحو سَرْحان بالفتح وسِرْحان بالكسر
وسُلْطان بالضم وكَرَوان بالتحريك كه چون تكسيرش بقلب مد آيد نحو سَرَاحين وسَرَاحين و
سَلَاطين وكَرَاوين تصغيرش نيز بقلب مد آيد نحو سُرَيْحين وسُرَيْحين وسُلَيْطين وكُرَيْوين اصله

كُرَيْوِين و حكى في جمع ظَرِبان ظَرَابِين فعلى هذا يجوز ظُرَيْبِين وقال ابن هشام الخضراوي وينبغي لمن جمعه على ظرابيّ ان يصغر على ظريبيّ لان الياء بدل من النون انتهى   و اما انسان فقياسه قياس ظربان اى يصغر على أُنَيْسِيَان عند من يجمعه على أَنَاسِيّ و على أُنَيْسِين عند من يجمعه على أَنَاسِين   و همچنين بحال خود ماند الف و نون مذكور كه مخل وزن آن نبود مانند الف تانيث و زيادت تثنيه و جمع چنانكه گذشت نحو زُعَيْفِرَان و أُفَيْعِيَان على فعيلان در زَعفران و اُفعوان بضم الهمزة والعين   بايد دانست هر لفظ كه بر وزن فعلى باشد و در ان تنوين و عدم تنوين هر دو درست بود نحو ذِفرى تصغيرش نيز بر هر دو وجه آيد يعنى بنظر انكه الفش براى الحاق است و درينصورت منون باشد مصغرش ذُفَيْرٍ بود بكسر الراء بر وزن فعيل و بنظر انكه الفش براى تانيث است و درينصورت غير منون خواهد بود مصغرش ذُفَيْرَى است بفتح الراء بر وزن فُعَيْلَى چنانكه حُبَيْلَى مصغر حبلى و همچنين است نحو عَوْغَاء يعنى اگر آن را منون خوانند مصغرش عُوَيْغِي باشد بتشديد يا بر وزن فُعَيْعِيل و اگر غير منون باشد مصغرش عويغاء است بر وزن فعيلاء زيرا كه همزهٔ تانيث با مدهٔ خود كلمهٔ ديگر است   و هر كلمه كه در اولش همزهٔ وصل بود چون مصغر شود همزه اش بجهت تحرك ما بعد آن بيفتد نحو مُرَيْأَة بضم الميم و فتح الراء والهمزة على فعيلة در امرأة بالكسر   و نيز ساقط شود يكى از دو زيادت ثلاثى كه مخل وزن و غير مدهٔ بعد كسرهٔ تصغير بود اگر هر دو در افادت معنى برابر باشد نحو قُلَيْنِسَة بحذف الواو و ابقاء النون و قُلَيْسِيَة بحذف النون و ابقاء الواو و جعلها ياء على فعيللة و حُبَيْنِط بحذف الالف و ابقاء النون و حُبَيْطٍ بحذف النون و ابقاء الالف و جعلها ياء و حذفها كما فى قاض بخلاف زيادت نحو سلطان كه مدهٔ بعد كسرهٔ تصغير است فلهذا نون مخل وزن نيست نحو سُلَيْطِين   و الا انكه در افادت معنى كمتر بود نحو مُطَيْلِق و مُغَيْسِل و مُضَيْرِب در منطلق و مغتسل و مضارب بحذف نون و تاء و الف و ابقاء ميم كه زيادتش مفيد معنى اسم فاعلية و اسم مفعولية است   و بيفتد همه زوائد كلمه كه زيادت در ان زائد بر دو حرف باشد نه زائد غير مخل زنة مدة و نه مدة كه بعد كسرة

تصغیر است نحو مُقَیْعِس در مُقْعَنْسِس بحذف نون ویکی از سینها وابقاء میم که عمدهٔ زوائد است
وقُعَیْسِیس وحُمَیْرِیر در اقعنساس واحمیرار بحذف همزه ونون ویا وابقاء مدهٔ مذکوره ومیم
زیرا که مخل وزن نیست اما مبرد در تصغیر نحو مقعنسس قعیسس گوید یعنی بحذف میم ونون
وابقاء سین که تکریر حرف اصلی بمنزله اصلی است وتبعیت زیادت رباعی که مخل وزن است
اگرچه عمده باشد مدهٔ مذکوره نحو قُشَیْعِر ومُقَیْشِعر در اقشعرار یعنی بحذف میم ویکی از دو را
در اول وبحذف همزه والف وراء اخیر در ثانی ونحو حُرَیْجِیم در احرنجام بحذف همزه ونون نه الف
که بعد از اسقاط حروف مذکوره مدهٔ رابعه است و چون حرف زائد از مصغر مثلا ثنی یا رباعی
ساقط شود و اسمی که عوضش در قبل آخر و مد آید اگر نبود نحو مُطَیْلِیق ومُغَیْسِیل وقُشَیْعِیر
در منطلق ومغتسل ومقشعر وبیفتد همه زوائد خماسی با یکی از اصول نه مده که بعد از اسقاط
حرف اصلی رابع گردد نحو قُرَیْعِب علی فُعَیْلِل در قرعبلانة یعنی بحذف لام که از حروف اصول است
وبحذف الف ونون که زائد بخلاف زائدی که بعد از حذف اصلی مده رابع گردد نحو خُدَیْرِیس
علی فُعَیْلِیل در خندریس بحذف نون اما چون تصغیر آن بحذف حرف خامس باشد چنانکه مذهب
مختار است یا نیز بیفتد نحو خُنَیْدِر علی فُعَیْلِل باید دانست که چون تصغیر خماسی موجب حذف
حرف اصلی است لهذا تصغیرش را ضعیف گویند واگر با وجود ضعف مصغر کنند احسن واولی

تصغیر الترخیم

آنکه عوض محذوف در قبل آخرش مده بیفزایند نحو سُفَیْرِیج وفُرَیْزِیق ونیز دانستنی است
که گاهی کلمهٔ مزید فیه را ثلاثی باشد یا رباعی علم باشد یا غیر علم بحذف تمامی زوائدش بهر معنی
که باشد مصغر کنند واین را تصغیر ترخیم نامند نحو حُمَیْد در احمد ومحمد وصُرَیْف در مُصَرِّف و
مُصَرَّف من التصریف وطُلَیْق وخُرَیْج در منطلق ومستخرج وزُعَیْفِر در زعفران هذا مذهب الاکثر بخلاف فراء
وثعلب که تصغیر ترخیم را مختص بعلم گویند وهمچنان است مذهب کوفیان بقول بعض لیکن چون علم
مؤنثی را که صفتش بدین تصغیر مصغر گردانند تاء مقدر را اظهار نمایند نحو ثُعَیْلِبَة وسُعَیْدَة وزُنَیْبَة در
ثعلاب وسعاد وزینب بخلاف نحو طالق وحائض ونا قضا مر وجز آن وگاهی دو تصغیر مذکور

حرف اصلی را نیز که مشابه بحروف زائد است حذف کنند نحو بُرَیْه و سُمَیْع در ابراهیم و اسمعیل یعنی بحذف زوائد و حذف همزه و میم و لام و تصغیر ترخیمش بزین وزن مذکور باتفاق نحاة است بخلاف تصغیر غیر ترخیم و آنکه مختلف فیه است * قال المبرد ابیریه و اسیمیع بحذف المیم و اللام و ابقاء الهمزة اذ الهمزة عنده محکوم باصالتها وقال سیبویه بُرَیهیم و سُمَیعیل بحذف الهمزة وابقاء المیم و اللام اذ الهمزة عنده زائدة و هکذا نقله ابو زید و غیره من العرب هر الف تانیث مقصور که خامس کلمه یا زائد از ان باشد در تصغیر ساقط گردد نحو جُحَیْجِب علی فُعَیْلِل در جَحْجَبی بفتح الجیمین و الباء الموحدة علی فعللی و حُبَیْر در حباری و حُوَیْلِی علی فُعَیْلِیل در حَوْلایا بالفتح علی فَعْلایا و لُغَیْغِیز در لُغَّیزَی و بعضی در نحو حباری حُبَیِّرَی گویند بحذف الف اول و ابقاء الف تانیث چنانکه بعضی در نحو حولایا حُوَیْلِیَّا و همزه تانیث که بمنزلۀ کلمه بالاستقلال است بحال خود باشد و اگر نحو صُحَیْراء علی فُعَیْلاء در صحراء و طُرَیْمِساء علی فُعَیْلِلاء در طرمساء بالکسر و بُرَیْنِساء علی فُعَیْلِلاء در بَرْناساء بخلاف ابن الانباری که در نحو طرمساء و برناساء حذف نشی جائز دارد و در آخر عوض ان تا افزاید فیقول طریمسة و برینسة اما الف مقصوره ممدوده که نه برای تانیث است در تصغیر یا گردد اگر رابع بود نحو مُرَیْمِی و اُرَیْطِی در مرمی و ارطی والاصل مرمیی و اریطی علی فعیلل و عُلَیْبِی علی فُعَیْلِیل در علباء و الا ساقط گردد نحو حُبَیْرِک علی فعیلل در حبرکی بالتحریک هر اسم که بعد از حذف حروف کلمه بقایش بر دو حرف یا کم از ان باشد در تصغیر اصولش باز آید نه زائد نحو اُکَیْل در کُل اسما اصله اکل و مُنَیْذ برد نون در مذ اسما اصله منذ بالنون و وُعَیْد برد واو در عدة اصلها وعد و سُتَیْهة برد تا در سه اصلها سته بالتاء و حُرَیْح برد حا در حرا اصله حرح بالحاء و لُغَیَّة برد واو در لغة اصلها لغوة بالواو و قیل لغیة بالیاء و فُلَیْن برد نون در فل اصله فلان بالضم علی فعال و مُوَیْه بالرد الی الاصل در ما اصله ماء بالهمزة ثم ماه بالهاء و همچنین در نحو ابن بُنَیّ برد الواو المحذوفة اصله بنو بالتحریک و در اسم اصله سمو سُمَیّ و در بنت اصله بنوة محرکة بُنَیَّة قال الرضی و لم یجئ من الکلمات

ما ابدل من لامه تاء فیکون ما قبلها ساکنا لو وقفنا علیها بالتاء الا سبع کلمات أُخت وبِنت وهَنت
وکِیت وذَیت وثِنتان وکِلتا علی مذهب سیبویه وقد نظمها القاضی عبد الرحمن (شعر) وتُبدَل التاءُ من لامٍ
اذا حُذِفَت * فی موضع اللام فی سبع من الکلم * اخت وبنت وهنت کیت ذیت وزِد * ثنتان کلتا ولازم
قل لمصطلحهم * فتقول فی تصغیر اخت اصله اخوة بالتحریک اخیة وعلی هذا القیاس بخلاف اسمیکه
بعد از حذف اصول ان چهار یعنی بر زائد از دو حرف باشد نحو نُوَیس تصغیر ناس اصله اناس بالضم ویضیع در
یضع اسما اصله یوضع ومُوَیرد زیرا که اصلهما تر علی فاعل وفعل مویثر بدل الهمزة او مویر بتقدیم الیاء المکسورة
اصله مویرد علی فعیلل عند اهل الاکثر اما یونس وابو عمرو جواز رد اصول را اگرچه بقای کلمه بر زائد
از دو حرف بوده باشد تجویز داده اند لیکن اسمیکه متصل بقلب است تصغیرش نیز بر قلب آید نحو
أُدَیر ادر آدر مقلوب ادور جمع دار وقُسَیّ بحذف یای ثالث در قسی بتشدید الیاء مقلوب قووس
علی فعول جمع قوس اما لفظیکه وضعا بر دو حرف باشد یا بر سه حرف که یکی از ان محذوف غیر
معلوم بود چون مصغر کنند ان را در آخرش بجهت استقامت وزن یای تحتانی بیفزایند نحو مُنَیّ
واُنَیّ ومُلَیّ وبُلَیّ علی فُعَیل در من وان بفتح المیم والهمزة وکسرهما وما وبل علما وقال ابن مالک و
یجوز ان یضعف الحرف الثانی من جنسه فتقول فی نحو من وعن وما وبل وکم مُنَین وعُنَین
ومُلَیل وبُلَیل وکُمَیم ومز کاه اخت ومانند آن از اعلام مذکر کرد تای مذکور بیفتد ومحذوف باز آید
نحو اُخَیّ وبُنَیّ وهُنَیّ وکُیَیّ وذُیَیّ در اخت وبنت وهنت وکیت وذیت وهمچنین در علم
مونث لیکن بعد از اسقاط تا ورد محذوف تای تانیث بهر برای امتیاز مذکر ومونث لاحق کنند نحو
اخیة وبنیة هر لفظ سه حرفی قبل از تصغیر یا بعد آن که مونث است بتقدیر تا چون مصغر کرد
تا ظاهر شود نحو منیة در مال وعنیقة در عنق اصله عناق والبن باعتبار تصغیر ترخیم است لیکن
مُصغر اسم مونث که از اعداد است نحو بضع وعشر ونحو آن بدون تا آید اگرچه کلمه سه حرفی باشد
زیرا که الحاق تا وعدم الحاق آن در اعداد امتیاز میان مذکر ومونث است یعنی بالتاء للمذکر
وبدونها للمونث نحو بضیع در بضع بالکسر والفتح وعشیر در عشر بالفتح وهمچنین بدون تا

آید مصغر اسم جنسی که در اصل مصدر بوده و در استعمال از صفات مشترکه میان مذکر و مونث نحو عُدَیْل در عدل یقال رجلٌ عدلٌ وامرأة عدل   و همچنین است مصغر کلمه که مذکر است لفظا عام ازین که مختص بمونث باشد یا مشترک میان هردو نحو طلیق و حُییض در طالق و حائض بحذف الف و کذا عشیق و ضمیر فی عاشق و ضامر و هو مشترک بینهما و فی التسهیل و یصغر بدون التاء کل اسم جنس مونث هو مذکر الاصل نحو بشر و فرس انتهی کلامه   و هر لفظ مذکر مه حرفی چون از اعلام مونث کردد مصغرش بتا آید نحو رُمَیْحة در رمح   و همچنین هر لفظ مونث چون علم مذکر کردد تصغیرش بدون تا آید نحو اُذَین در اذن   اما ابن الانباری اعتبار اصل کند پس نحو رمح را بوقت علمیت مونث رُمیح بدون تا کوید و نحو اذن را بوقت علمیت مذکر اذینة بتا چنانکه قبل از علمیت   هر حرف که در مکبر مبدل بود چون در تصغیر علت ابدالش نماند باصل خود بازکردد نحو بُوَیب در باب اصله بوب بالتحریک و مُوَیزین در میزان اصله موزان بالکسر و طُوَیّ در طیّ اصله طوی بالفتح و دُنَینیر در دینار اصله دنّار بالتشدید و خُطَیّئ بشد الیاء در خطایا جمع خطیئة علی فعیلة اصله خطایئ چنانکه کذشت   بخلاف نحو تُخَیمة در تُخمة اصله وخمة بالضم که علت ابدال یعنی وقوع واو مضموم در صدر کلمه در تصغیر هم باقی است و بخلاف قُوَیئم بهمزه در قائم اصله قاوِم من قام یقوم که سبب قلب واو بهمزه موجود است و هو کونه عین اسم فاعل لفعل اعل هذا مذهب سیبویه اما جرمی چون که در علت ابدال لین بهمزه وقوعش بعد الف فاعل هم شرط کوید در تصغیر نحو قائم قُوَیِّم کوید یعنی برد الواو لزوال العلة اصله قُوَیِم وقالوا عُیَیْد بدون الرد فی تصغیر عید اصله عِود بالکسر مع زوال العلة فرقا بینه وبین تصغیر عود بالضم وکذلک فی التکسیر نحو اعیاد   و همچنین سیبویه در تصغیر نحو اُدْوُر بالهمزة جمع دار اُدَیئِر کوید یعنی با بقای همزه نه اُدَیِّر برد واو وابدال آن بیا و ادغام یای اول در ثانی که ملتبس بتصغیر اَدْوُر بالواو است و در نحو مُتَّعِد و مُتَّسِر که در اصل مُوتَعِد و مُیتَسِر بوده است مُتَیْعِد و مُتَیْسِر کوید یعنی باسقاط تای افتعال وابقای تای مبدل از لین نه مُوَیْعِد و مُیَیْسِر برد لین که ملتبس

بتصغیر موعد و موسر اصح و مذهب الجمهور ایضا اما مبرد و جرمی در نحو ادوُر و ادیُّر و زجاج در نحو
متّعد و متّسر مُوَیعِد و مُیَیسِر کویند برد واو و یا از جهت زوال علت ابدال اکرچه مصغر یکی ملتبس
بمصغر دیکری باشد   هر الف زائد که در مکبر دوم کلمه باشد در مصغر واو کردد نحو ضُوَیرِب در ضارب
و همچنین است الف دوم مجهول الاصل نحو صُوَیبة در صابّة و یای مدّ زائد در دوم کلمه نحو
ضُوَیرِب در ضیراب بالکسر * وشذّ بُوَیضة بالواو عند البصریین فی بیضة والقیاس بُیَیضة بالیاء
اما کوفیان قلب یای اصلی را که دوم کلمه است نیز بواو جائز دارند فیقولون شُیَیخ بالیاء و
شُوَیخ بالواو فی شیخ وکذا اُنَیّب و نُوَیب فی ناب اصله نَیَب   والف ثالث یا کردد و در یای تصغیر
مدغم شود اکر مانند آن را و نیز مخل وزن نبود نحو عُنَیِّق و حُمَیِّر در عناق بالفتح و حمار بالکسر
و اذیّ در اذا علماً بخلاف نحو مُضَیرِب در مضارب که مخل وزن است   و همچنین یا کردد واو ثالث
که لام کلمه است یا ثالث ساکن اصلی باشد یا زائد نحو دُلَیّ و غُزَیّان و غُزَیِّیة بشد الیائین اصلها غُزَیْوِیَة
در دَلْو و غَزَوان و غَزَوِیّة و مُعَیِّنة اصلها مُعَیْوِنة تصغیر مَعُونة اصلها مَعْوُنة علی مفعلة بضم العین و عُجَیِّز اصله
عُجَیْوِز تصغیر عَجوز علی فعول بالفتح   و همچنین واو ثالث متحرک در اکثر اصلی باشد یا زائد نحو اُسَیِّد
اصله اُسَیْوِد تصغیر اسود علی افعل و جُدَیِّل اصله جُدَیْوِل تصغیر جدول علی فَعْوَل بالفتح و یجوز
اُسَیْوِد و جُدَیْوِل بتصحیح الواو   و همچنین یا کردد هر حرف علت که بعد کسرهٔ تصغیر افتد نحو تُرَیْقِیَة در
تَرْقُوة علی فعلوة بالفتح وضم اللام و اُفَیْعِیان در اُفعُوان بالضم   و هر کاه بعد یای تصغیر دو یا جمع
شود آخرین بیفتد منسیا اکر در طرف است و اول مکسور نه در اسمای جاری بر فعل و این مذهب جمهور
است و قیل اولین بیفتد والیه ذهب ابن مالک فیقال فی نحو عَطَاء عُطَیّ اصله عُطَیِّی الف ثالث
یا کردید و یا در یا مدغم شد و همزه که در اصل واو بود واو کردید و از جهت تطرف و انکسار ما قبل بیا
بدل شد پس سه یا جمع شد آخرین را حذف کردند   و همچنین صُبَیّ در صَبِیّ اصله صُبَیِّو واو
یا کردید هم بیفتاد و مُعَیّة در مُعَاوِیَة اصله مُعَیْوِیَة بحذف الف که مخل وزن است و اُحَیّ
در اَحْوَی اصله اُحَیْوِی بخلاف نحو عُدَیِّین مصغر عَدْوان که یای سوم در طرف نیست و بخلاف نحو

حُيَيٌّ مصغر حي که دوم مه کسره ندارد و بخلاف نحو مُحَيٍّ اصله مُحَيِّيٌ مصغر مُحْيٍ کمکرم که اسم فاعل است هذا مذهب الاکثر بخلاف بعضی که وقوع یای سوم در طرف شرط نکنند دانستنی است که اکثر نحویان مصغر نحو احوی را از جهت وصف و وزن فعل یعنی بقای زیادت فعل که در اول وی است غیر منصرف گویند یقال هذا اُحَيُّ ومررت باُحَيَّ ورایت اُحَيَّ ممنوعًا عن الصرف فی الاحوال الثلث بخلاف عیسی بن عمر که از جهت تغیر وزن چنانکه در خُيَيْر و شُرَيّ که در اصل اخیر و اشر بوده است منصرف گوید و ابو عمرو رفعا و جرا احيٍ گوید یعنی بالتنوین و کسر الیاء المشددة و تقدیر الیاء الثالثة و در حالت نصب اُحَيِّيَ بدون التنوین وبفتح الیاء الثالثة وقیل اُحَيْوٍ بابقای واویکه بعد یای تصغیر است و قلب واو اخیر که بعد کسره تصغیر است بیا و نقدیریا و تعویضش بتنوین رفعا وجرا و ابقایش بدون التنوین نصبا نحو رایت اُحَيْوِيَ و بعضی در حالت رفع و جر نیز یا را باقی دارند بر سکون نحو هذا اُحَيْوِيْ ومررت باُحَيْوِيْ بالاسکان ورایت اُحَيْوِيَ بالنصب وبغیر التنوین وبرین قیاس است نحو اَعْلَى فقیل اُعَيْلٍ بالتنوین و کسر اللام رفعا وجرا و اُعَيْلَى بالنصب وبدون التنوین نصبا و قیل اُعَيْلِي باسکان الیای رفعا وجرا و اُعَيْلِيَ بفتح الیاء نصبا ونیز یای مشدده نه یای نسبت چون در تصغیر در طرف یا در حکم آن بعد یای مشدد افتد محذوف شود نحو مُرَيَّة بشد الیاء علی فعیلة در مَرْوِيَّة کمرمیة اصلها مَرْوُوْيَةٌ علی مفعولة و مُرَيٌّ اصله مُرَيْوِيٌ تصغیر مَرْوِيٍّ اصله مَرْوُوْيٌ بخلاف یای مشدد نسبت که حذف نشود نحو غُزَيِّيٌّ بدو یای مشدد اصله غُزَيْوِيٌّ مصغر غَزَوِيٍّ وبعضی در تصغیر نحو حُبْلَوِيٍّ که منسوب بحبلی است حُبَيْلِيٌّ گویند اصله حُبَيْلِوِيٌّ بکسر اللام چه هرگاه الف حبلی در نسبت بواو منقلب شد کلمه از قبیل رباعی گردید و در رباعی بعد یای تصغیر مکسور آید چنانکه مذکور شد دانستنی است که تصغیر هر اسم که نه بطبق مذکور بود شاذ باشد

ماجاء على الشذوذ

چون اُنَيْسِيَان بکسر العین و زیادة الیاء در انسان بالکسر علی فعلان والقیاس اُنَيْسِين بقلب مدة رابع بیا چنانکه در سِرْحان سُرَيْحِين وقیل القیاس اُنَيْسَان بابقاء المدة کذا فی الکافی و قال الکوفیون انسان افعان من النسیان حذفت لامه علی غیر القیاس فعلی هذا لاشذوذ فی انیسیان وعُشَيْشِيَة

بتکریر شین وحذف یای زائد در عَشِیّة بتشدید یا بر فُعَیلَة والقیاس عُشَیّة بحذف یای آخر که
ثالث اسم واد غام یای تصغیر در یای دوم و عُشَیْشِیَان بتکریر شین و زیادت الف ونون وکذا
عُشَیّان بحذف احدی الیائین و زیادة الالف والنون فی عَشِیّ علی فَعِیل والقیاس عُشَیّ بحذف
یای ثالث چنانکه صُبَیّ در صَبِیّ و رُوَیْجِل بزیادت واو در رجل والقیاس رجیل و مُغَیْرِبان
بزیادت الف ونون در مغرب والقیاس مغیرب یقال اتیتک مُغَیرِبانات الشمس بالجمع یعنی قریب
بغروب و أُغَیْلِمَة و أُصَیْبِیَة بزیادت همزه در غِلْمَة و صِبْیَة بالکسر جمع غلام وصبی والقیاس غُلَیمة
وصُبَیَّة و اُبَینون در بَنُون جمع ابن والقیاس بُنَیُّون برد و او محذوف وقلب آن بیا وادغام
یای اول در ثانی و لُیَیْلِیَة بزیادت یا بعد لام دوم در لیلة والقیاس لُیَیْلَة و یمکن ان یکون مصغر
ليلاة فلا شذوذ . وبعض اسما چونکه مسمیات آنها را مقتضی تحقیر دانستند موضوع بر بنای موضوع
تصغیر نمودند ومکبرات ندارد چون جُمَیْل مرغی مانند کنجشک و کُعَیت بلبل وقیل شبیه به و برتصغیر
کُمَیت قال سیبویه سالت الخلیل منه فقال انه بین السواد والحمرة فهو قریب من کل واحد منهما
فصُغّر لیدل علی ذلک وکذا اُنَغَیر لطائر قاله صاحب المناهل الصافیة و نیز دانستنی است که تصغیر تصغیر
حرف وفعل واسم فعل کحسب ونحوه روا نبود الا فعل تعجب که بر وزن ما اَفْعَلَه است نزد سیبویه و حرف
فعل تعجب که بر وزن اَفْعِل بِهِ است نزد ابن کیسان فانه یطرد تصغیره عند هما ومنعه الجمهور و
از اینجا است که نزد جمهور ما اُحَیسِنَه شاذ است وکذا قوله (شعر) یَا مَا اُمَیْلِحَ غِزْلَانًا شَدَنَّ لَنَا * مِنْ
هٰؤُلَيّاءِ بین الضال والسمرِ * ونزد سیبویه که قائل باطراد وی است والتحقیر راجع الی المفعول فاذا قلت
ما اُحَیسِن زیدًا وما اُمَیلِحه ففیه تعظیم الحسن والملاحة من دلالته علی تصغیر من صاحبه فلا یقال
للکبیر السن ما احیسنه ولا ما امیلحه کذا فی الارتشاف و همچنین اسمیکه عامل عمل فعل است
تصغیرش ممتنع است یعنی در وقت عمل رفع ونصب فلا یقال زید ضُوَیرِبٌ عمرًا ای زیدٌ ضاربٌ
عمرًا بالنصب و اما قول هم انا مرتحلٌ فسُوَیِّرٌ فرسخًا فمتروک مع خلاف للکسائی فانه یجیزه مع عمله الرفع
والنصب بخلاف نحو زیدٌ ضُوَیرِبُ عمرٍو فی زیدٌ ضاربُ عمرٍو بالجر وبخلاف مصدر که با وجود

عمل رفع ونصب تصغيرش روا ودرست باشد اگر معنى ان قابل كمى وبيشى بود نحوا عجبنى ضُرَيبُه عمرًا درا عجبنى ضربه عمرا بالنصب ونيز ممتنع است تصغير مع وامس وغد وعند ولدن والبارحة وغير ومنذ وسواء وكل وبعض واحد واية وهمچنين مثل وشبه نزد فراء بخلاف سيبويه كه جائز داردو قال قول العرب هو مُثَيل هذا واُمَيثال هذا وكذا لا يصغر اسماء الشهور كالمحرم الى ذى الحجة خلافا للجرمى والكوفيين فانهم يصغرونها فيقولون مُحَيرم وصُفَير ورُبَيّع وجمَيد ورجيب وشعيبان ورميضان وشويويل وذوى القعدة وذوى الحجة وكذا لا يصغر اسماء الاسبوع كالسبت الى الجمعة خلافا للكوفيين والجرمي والمازنى وكذا اسماء الله تعالى واسماء انبيائه عليهم السلام ونيز ممنوع است تصغير جمع كثرة مطلقا مگر انكه جمع كثير را اولا بسوى جمع قليل مفردى برنك اگر داشته باشد و بعد مصغر كنند نحو غُلَيمة در غلمان بالكسر جمع غلام واُ ديرد دور بالضم جمع دار يا بسوى مفردش تحقيقى يا تقديرى رد كنند وباز مصغر را مجموع بجمع سالم نمايند نحو غُلَيّمون وغُنَيمات بتشديد اليا عقيبهما ودُوَيرات وارَيضات در غلمان وسنين جمع سنة ودُور وارضين جمع ارض وعُبَيدُون در عبادين جمع عبد ود تقديرا و شذ اُصَيلَان فى اُصلان على فُعلان بالضم جمع اصيل وهو ما بعد العصر والمغرب هذا مذهب البصريين اما كوفيان تصغير جمع كثير كه موازن مفرد است بى ردش بسوى مفرد يا بسوى جمع قلتش روا دارند فيقولون رُغيفان در رغفان كعثمان جمع رغيف ليكن چون جمع مذكور علم چيزى كردد تصغيرش بدون رد ايد ومنه قال شعود ريهم بحذف الالف ورُغَيفان باثبات الالف والنون در رد رام ورغفان وهمچنين سُنَيّون بر د حذف و ارَيضون بر فعيلون در سنون وارضون علمين واين وقتى باشد كه معرب بحرف بود والاسُنَيّين بتشديد يا بر فعيلل واُرَيضين بر فعيليل آيد مصروفين فى المذكر وممنوعين فى المونث ونيز ممنوع است تصغير خماسى الاصول الاعلى ضعف كامر وتصغير مصغر وانچه كه مناسب وى است لفظا ككعيت وجميل ومعنى كقليل وصغير وهمچنين ممتنع است تصغير انچه كه منافى معنى تصغير است مانند الكبير وجميع وجزان ونيز ممتنع است تصغير اسم لازم البناء كمن واين و

تصغیر اسم اشاره وموصول

نحو آن الا بعضی از اسمای اشاره وموصولات که مصغر شوند لیکن چونکه تصغیرش برخلاف قیاس است
است مصغرش نیز برخلاف اصل مذکور آید یعنی بزیادت یا والف در آخر لفظ الا در اولاء ضمه ردکه
قبل آخر باشد نحو ذَیّا و تَیّا بفتح الیاء در ذا و تا ومفتوح در مثل ... وذَیّاک و تَیّاک در ذاک
وتاک وذَیّان وتَیّان در ذان وتان واُوَلَیّاءِ واُوَلَیّا در اولاء بالمد واولی بالقصر واللَّذَیّا واللَّتَیّا در الّذی
والّتی وقد تضم لامهما وقال ابن خالویه اجمع النحویون علی فتح اللام فی اللَّتیّا الا الاخفش فانه اجاز اللُّتَیّا
بالضم واللّذیّان واللّتیّان در اللذان واللتان واللّذیّون واللّذیّین در الّذین اصله اللّذیّیون الف
تصغیر را از جهت التباس بمصغر تثنیه بواو بدل کردند پس یا را ضمه دادند رفعا وکسره نصبا و
جرا هذا علی مذهب سیبویه وقال الاخفش والمبرد اللّذیّون واللّذیّین بفتح الیاء فی الاحوال
واللّتیّات در اللاتی یعنی اول آن را بجمع مفرد خود که التی است رد کردند بعد مصغر را با الف
وتا جمع نمودند پس الف تصغیر از جهت التقای ساکنین بیفتاد باید دانست که بعضی از کوفیان

الف تصغیر

در اسم متمکن هم بجای یای تصغیر الف آرند فیقولون دُوَابّة وشُوَابّة فی تصغیر دابّة وشابّة وقال
البصریون اصلهما دُوَیبّة وشُوَیبّة فقلبت الیاء الفا لکنها بعد الفتحة الفا کما یقال فی تَوبة تابة ونحو ذلک

* باب هشتم در بیان نسبت *

وآن عبارت است از الحاق یای مشدد بعد کسره در آخر لفظی تا دلالت کند بر انتساب وعلاقه
چیزی بسوی اصل وپوشیده نیست که چون معنی نسبت بعد از وضع کلمه حادث وطاری می گردد
واز تعیین علامتی که دال بر آن بود ناگزیر لهذا یای تحتانی را از جمله حروف علت که خفیف
وغالب در زیادت است اختیار نمودند وبنظر آنکه ملتبس بیای متکلم نگردد آن را مشدد
گردانیدند وچون از شدت اتصال بمنزله جزء ملحق به گردید اعراب آن کلمه بر یای مذکور
جاری شود فیقال جاءنی بصریٌّ ورأیت بصریًّا ومررت ببصریٍّ واین مجموع را منسوب گویند و
مجرد را که اصل است منسوب الیه ویا حرف است مانند تای تانیث وقیل اسم محله الجرّ بالاضافة
* ودر نسبت از وجوه تصرفات لفظی پنج وجه است زیادت حذف رد ابدال تحریک ونیز یای

مشدد کاهی برای مبالغه آید در صفت نحو احمری بسیار سرخ وعلامی بسیار عالم ودواری بسیار
گردنده قال العجاج (شعر) اتطرب وانت قنسری * والدهر بالانسان دواری * وکاهی برای
وحدت در اسم جنس نحو رومی وترکی وحبشی والجمع روم وترک وحبش بحذفها وکاهی
برای مصدریه در اسم یا در صفت لیکن با تای فوقیه نحو انسانیة وعلامیة ولاحق نشود بفعل ونه
بحرف الا آنکه اسم کردد نحو تغلبی در تغلب نام مردی ولولوی در لولو نام چیزی معلوم وهرگاه
تاء تانيث — یای نسبت در آخر کلمه لاحق شود تای تانیث برا فتد مطلقا نحو رجل کوفی وامراة کوفیة ورجل
مکی وامرأة مکیة یعنی باشنده کوفه ومکه ونیز بیفتد زیادت تثنیه وزیادت جمع صحیح نحو اثنی
زيادت تثنية وجمع — بکسر الهمزة در اثنان وعشری بکسر العین در عشرین مگر آنکه تثنیه وجمع مذکور از اعلام چیزی
کردد ومعرب بحرکت بود نحو بحرانی واین بیشتر است وکاهی بحذف هم آید نحو البحری وفی
الکافی یقال بحرانی فی البحرین وهی مدینة معروفة والقیاس بحری لکنهم فرقوا بینه وبین
المنسوب الی البحر انتهی وقنسرینی باثبات یا ونون منسوب بسوی قنسرین نام شهری که در شام که
در اصل جمع قنسر است یعنی بکسر القاف وفتح النون المشددة وسکون السین پیر کلان سال و
نیز بیفتد زیادت جمع مونث اگرچه علم باشد نحو اذرعی بفتح الراء منسوب بسوی اذرعات
بکسر الراء او فتحها نام موضعی در شام وعرفی در عرفات نام کوهی در مکه ومسلمی در مسلمات
جمع مسلمة وتمری بسکون المیم در تمرات محرکة جمع تمرة بالفتح وارضی بسکون را در ارضین
بالتحریک جمع ارض بالفتح لیکن هرگاه نحو تمرات وارضین از قبیل اعلام کردد در نسبت تمری و
ارضی محرکة آید یعنی بحذف الزیادة وابقاء المیم والراء علی الفتحة فرقا بین حالتی الجمعیة والعلمیة
ونیز بیفتد یای مشدد که بعد کسره حرف ثالث یا زائد از آن باشد نحو شافعی وکرسی ومرمی در شافعی
ياء مشدد — منسوب بشافع وکرسی ومرمی اصله مرموی واصل در نحو مرمی مرموی یعنی حذف یای زائد
والف اصلی برواو ونیز بیفتد یای مکسور از یای مشدد که در قبل آخر صحیح اسم نحو سیدی بتخفیف
یای قبل دال در سید بتشدید الیاء المکسورة ومهیمی بالتخفیف در مهیمن اسم الفاعل من هیمه

المحبّب من التفعیل یعنی شیفته کرد او را وطائی در طیّء کمیّت شاذ است و القیاس طیئی کحیّی *
اما مُهَیّمی مصغر مُهَوَّم من هوّم تهویما ای نام نوما خفیفا در نسبت مُهَیْیِمی آید یعنی با اعاضیای
مثلی در زیادت یا عوض واو محذوف در تصغیر تا ملتبس بمنسوب مُهَیِّم که از تهییم است نگردد
و بمعتل یای اول از معتل لام که بر وزن فَعِیل و فَعِیلة بالفتح و فُعَیل و فُعَیلة بالضم است و ثانی فعیل و فعیلة
که لام کلمه است واو کرده و ما قبلش فتحه یا بدل کرده گذاشته باشد فیقال فی نحو عَلِیّ و غَنِیّة و طَوِیّة
و حَیِیّة علی فَعِیل و فَعِیلة بالفتح غَنَوی و طَوَوی و حَیَوی و نحو قُصَیّ و اُمَیّة علی فُعَیل و فُعَیلة
بالضم قُصَوی و اُمَوی و هو الاکثر و جاء اُمَیّیّ و زدیّی فی اُمیّة مصغر اَمَة و رُدَیّ مصغر رداء و قال
عَلَیّیّ بالیائین المشددتین فی النسبة الی عَلِیّة علی فعیلة بالفتح و اَمَوی بفتح همزه شاذ است قال
سیبویه کان من قال اَمَوی ردّه الی مکبره و هو امة طلباً للخفة انتهی و اُجری تَحَوی فی تَحِیّة اصلها تَحْیِیَة
علی تَفْعِلة مجری غَنَوی فی غَنِیّة لانه لا اعتبار بالادغام کفعیلة فی عدد الحرکات و السکنات و اُعطی
فی النسبة حکمها   و بمعتل واو و یای فَعِیلة و فَعُولة و عینش فتحه یابد بشرط که کلمه اجوف و
مضاعف نبود نحو حَنَفی و شَنَئی در حنیفة و شنوءة بخلاف آنکه کلمه مضاعف یا اجوف بود پس
حذف نشود که موجب ثقل است نحو جلیلی و حروری و طویلی و قوولی و مثل اینها در جلیلة و حرورة
و طویلة و قوولة و بخلاف آنکه در آخرش تا نبود نحو سعیدی و قبولی که از جهت فرق میان ذی التا
و غیر آن حذف نکنند نحو سعیدی و قبولی و مثل ثقفی و خرفی و ربعی بالحذف در ثقیف و خریف و ربیع
والقیاس ثَقِیفی و خَرِیفی و رَبِیعی بالاثبات و همچنین شاذ است سُلَیقی و سُلَیمی و عُمَیری بالاثبات
در سلیقة و سلیمة و عمیرة و القیاس سَلَقی و سَلَمی و عَمَری بالحذف کجهنی و عُبَدی بضم العین در
بنی عَبِیدة بفتحها و جُذَمی بضم الجیم در بنی جَذِیمة بفتحها شاذ است و القیاس عَبَدی و جَذَمی
بحذف الیاء و فتح العین و الجیم علی الاصل هذا مذهب سیبویه و جمهور النحاة اما مبرد و اخفش
و جرمی واو را در فعولة که صحیح العین و غیر مضاعف است حذف نکنند نحو حلوبی در حلوبة
و رکوبی در رکوبة و اما حذف واو در حلوبة و مثل آن پس از آنچه ذکر شد نحو شنئی در شنوءة چنانکه گذشت

والقیاس شنوئی بالاثبات عند هم و ابن الطراوة واو را حذف کند و ماقبل وی را مضموم گذارد
میقول رکُبی وحَلُبی در رکوبة وحلوبة   و نیز بیفتد یاء فُعَیلة بضم فا و فتح عین غیر
مضاعف نحو جُهَنی و سُوَقی وعُیَنی در جهینة وسویقة وعیینة وشذ خُرَیبی و رُدَینی بالاثبات
در خریبة وردینة والقیاس خُرَبی و رُدَنی بالحذف بخلاف مضاعف که حذف نشود نحو مُدَیدی
در مدیدة و همچنین حذف نشود یاء فعیل که بدون تا است نحو فُقَیمی ومُلَیحی در فقیم ومُلیح وشذ
قُرَشی وسُلَمی و هُذَلی بالحذف فی قریش وسلیم وهذیل والقیاس قُرَیشی و سُلَیمی و هُذَیلی بالاثبات
واین مذهب سیبویه است اما مبرد حذف یا از فُعَیل وفَعِیل قیاس می گوید چنانکه میرانی
از فعیل بالضم   هر کلمه ثلاثی که ماقبل آخرش مکسور است چون منسوب گردد
مکسورش فتحه یابد تا توالی دو کسره و دو یا در بنای مخفف الوضع لازم نیاید
نحو نَمَری و دُئَلی و اِبَلی بفتح المیم والهمزة والباء در نَمِر و دُئِل و اِبِل بالکسر بخلاف آنکه کلمه بر
زائد از سه حرف باشد نحو تغلب بکسر اللام که مکسور آید نحو تغلبی و هو الافصح و قد یفتح وهو
شاذ عند الخلیل وسیبویه وجائز مطرد عند المبرد وابن السراج والفارسی والرمانی لان الثانی ساکن
فهو کالعدم و هم عند هم و از اینجا است که چون کلمه بر زائد از چهار حرف بود یا ثانیش متحرک باشد
در نسبت تغییر نیابد و نا قا نحو عُلَبِطی و قُذَعمِلی و مُستَخرِجی در عُلَبِط و قُذَعمِل و مُستَخرِج
اما اَرمَنی بفتح میم وحذف فصرد یاء در اِرمِینیة بکسر الهمزة والمیم والنون وفتح الیاء الثانیة و قد تشدد
فام شهری در شام شاذ است والقیاس اِرمِینی بکسر المیم وابقاء الیاء الاولی وحذف الثانیة * وقیل در مثل
ابل بکسرتین مرد و وجه است یعنی فتح ماقبل آخر چنانکه گذشت و این از جهت تخفیف لفظ است
وابقای آن بر اصل و این از جهت تبعیت کسرة تا و همچنین است در نحو یَزِر بکسر الزاء علما اصله یَزئِر
کیضرب من زار کضرب بعیفال یَزَری بفتح الزاء و این بنظر لفظ است و یَزِری بکسر الزاء و این بلحاظ اصل وی
والف ثالث که آخر کلمه است واو شود اصلی باشد یا بدل از آن نحو رَحَوی و عَصَوی و قَنَوی و
مَتَوی و اِذَوی در رحی و عصا و قناة و متی و اذا و همچنین است الف رابع اگر اصلی بود یا بدل

ازان یا زائد برای الحاق نحو حَتَّوِیٌّ و مَلْهَوِیٌّ و مَرْمَوِیٌّ و ارْطَوِیٌّ در حتّی و ملهی و مرمی و ارطی
وگاهی حذف هم کنند فیقال حَتِّیٌّ و مَلْهِیٌّ و مَرْمِیٌّ و ارْطِیٌّ ذکرهما سیبویه وگاهی تخفیفا قبل واو
مبدل الف دیگرا فزایند فیقال حَتّاوِیٌّ و مَلْهاوِیٌّ و مَرْماوِیٌّ و ارْطاوِیٌّ ذکره ابو زید *
والا ساقط شود نحو حُبْلِیٌّ در حُبْلی و این اکثر است وگاهی بواو بدل کنند نحو حُبْلَوِیٌّ وگاهی
بعد ابدال الف دیگر افزایند نحو حُبْلاوِیٌّ و شذ حَبَلِیٌّ بفتح الباء در بنی الحُبْلی بضم حا و سکون
با نام قبیله از انصار والقیاس حُبْلِیٌّ بالسکون کانهم فرقوا بین المنسوب الیهم والی غیرهم. وهمچنین ساقط
شود الف خامس ومافوق آن اصلی باشد یا زائد والف رابع بعد حرف متحرک که در حکم خامس
است نحو مُرامِیٌّ و حُبارِیٌّ و مُسْتَوْفِیٌّ و قَبَعْثَرِیٌّ و جَمَزِیٌّ در مرامی و حباری و مستوفی و قبعثری
و جَمَزی وهمزهٔ ممدوده که بعد الف زائد است بحال خود باشد اگر اصلی بود نحو قُرّائِیٌّ در قرّاء علی
فُعّال وقد تقلب واوا نحو قُرّاوِیٌّ واگر بدل از حرف الحاق یا نیز واو گردد واگر برای تانیث است نحو حَمْراوِیٌّ در حمراء و شذ جَلُولِیٌّ
حَرُورِیٌّ و ارْیَحِیٌّ بالحذف فی جَلُولاء و حَرُوراء و اریحاء مصغرا من اسماء القری والقیاس جَلُولاوِیٌّ
و حَرُوراوِیٌّ و ارْیَحاوِیٌّ بالقلب وذکر ابوحاتم ان قوما من العرب یقرونها همزة فیقولون حمرائیٌّ و جاء
صَنْعانِیٌّ و بَهْرانِیٌّ و روحانی بالنون فی صنعاء و بهراء و روحاء وقیل النون بدل من الواو فلا شذوذ
والا هر دو وجه است نحو کِساوِیٌّ و عِلْباوِیٌّ بالقلب و کِسائِیٌّ و عِلْبائِیٌّ بالاثبات در کساء اصله کساو
وعلباء کقرطاس وهمزهٔ اصلی یا بدل از اصلی که بعد الف اصلیست بحال خود باشد نحو دائِیٌّ در داء
وشذ ماوِیٌّ و شاوِیٌّ بالابدال فی ماء و شاء اصلهما ماه و شاه والقیاس مائیٌّ بالاثبات یا آنکه آخر کلمه
وثالث آن باشد چون در نسبت بعد کسره یا یا افتد واو شود و ما قبلش فتحه یابد و کلمه بسوی اصل
خود باز گردد اگر دا شته باشد نحو عَمَوِیٌّ و حَیَوِیٌّ و طَوَوِیٌّ در عم اصله عمی ککتف و حی و طی
بالتشدید اصله طوی بالفتح * ویقال حَیِّیٌّ و طَیِّیٌّ یا بقاء الیاء المشددة وهو شاذ خلافا لابی عمرو
فانه یجیزه قیاسا. ویاء رابع را که بیفتد همرا و شود و ما قبلش فتحه یابد نحو قاضِیٌّ
بحذف و این بیشتر است و قاضَوِیٌّ با بدال در قاض و همچنین یَرْمِیٌّ و یَرْمَوِیٌّ در

نزد بعضي علما و علوي در عاليه شاذ است چنانکه بدوي در بادیه و یائیکه خامس کلمه باشد زائد است ساقط شود نحو مشتري در مشتري و محيّ بدل و یای مثل در محيّي اسم فاعل از تفعیل و مستعلي در مستعلي * و روا است که بیفتد یای اول از دو یای مثل در و دوم واو شود نحو محوي و هر واو ثالث که در آخر کلمه و بعد ضمه بود بعد فتحه کرده نحو سروي بفتح الراء در سروة بضمها و واویکه در آخر کلمه زائد بر سه حرف باشد حذف و قلب شود نحو عرقي و قمحدي بکسر القاف والدال در عرقوة بفتح العین وضم القاف و قمحدوة بفتح القاف والمیم وضم الدال و بعضی در نحو عرقوة واو را باقی دارند و ماقبلش را فتحه دهند فیقولون عرقوي

همزه‌ای که بعد الف زائد باشد چون در نسبت قبل یای ان افتد همزه کرده نحو سقائي و در خلائي و حولائي در سقایة و خلایة بالکسر علی فعلایة و حولایا و بعضي بواو بدل کنند فیقولون سقاوي و خلاوي و حولاوي و هر یای ثالث که قبل یای نسبت و بعد الف عین کلمه باشد روا است که بحالت و هم همزه کرده نحو رایي و ثایي بالابقاء و رائي و ثائي بالابدال در رایة و ثایة * و نیز روا است که واو شود که اخف همزه است نحو راوي و ثاوي هر لفظ که در آخرش واو یا یا بعد ساکن بوده نه بعد الف قبل واو نه بعد یای مدغم لازم که ان کلمه تغییری نیاید الا بحذف تا اگر داشته باشد نحو ظبیي در ظبي و ظبیة و کوي در کي و دلوي در دلو و دلوة بالفتح و غاوي و شقاوي در غاوة و شقاوة اما زنوي و قروي بفتح نون و راء ابدال یا بواو در زنیة بالکسر و قریة بالفتح شاذ است چنانکه بدوي بفتح دال در بدو بالفتح و القیاس زنیي و قریي و بدوي بسکون نون و راء و الثبات یا و سکون دال بخلاف نحو سقایة و حيّ که بعد الف و بعد یای مدغم است هذا اما مذهب الیه الجمهور اما یونس و زجاج ساکن صحیح را در کلمه سه حرفی که تای تانیث دارد فتحه دهند پس یا را بواو بدل کنند نحو ظبوي بفتح الباء در ظبیة بالفتح و رشوي بفتح الشین در رشوة بالکسر و از اینجا است که زنوي و قروي را قیاسی گویند نه بدوي بفتح دال در بدو بالفتح که باتفاق شاذ است چنانکه گذشت و ابن عصفور و ابن مالك در نحو ظبیة موافق یونس و زجاج اند و در نحو غزوة موافق جمهور

هر کلمه ثنائی که حرف دوم آن لین است در نسبت لین را مکرر کنند پس اگر واو است با ادغام آیند
نحو لوّی در لو و اگر یا است بعد از تکریر اول را فتحه دهند و ثانی را بواو بدل کنند نحو فیوی و کیوی
در فی و کی و اگر الف است ثانی را بهمزه بدل کنند نحو لائی و مائی در لا و ما و منه المائیة یعنی منسوب بما
که برای سوال از حقیقت شی است و گاهی همزه را بها بدل کنند نحو ماهیّة و بعضی مائیة را منسوب
بما موکوله گویند یعنی حرف و لفظ … نیز روا است که الف ثانی همزه … شود فیقال لاوی و ماوی
و بر این قیاس است لائی بهمزه و لاوی بواو منسوب بلات که نام بتی یعنی حرف تا … فوقیه اما
کسائی که اصل لات را لاهة گوید در نسبت لاهی گوید … زیرا که … چون که اصل …
اسم در نسبت … باشد و اگر حرف دوم ثنائی حرف صحیح است در نسبت آن نیز مکرر شود اگر آن لفظ
مراد باشد نحو کمّی و کمّیة یعنی چیزیکه منسوب بکم است یعنی سوال از … کمی … و لمّی و لمّیة
یعنی انکه منسوب بکلمه لم باشد یعنی لفظ لم را در اثنای کلام بسیار وارد دلیل و حجتی که در و
بلم سوال کنند و الا بدون تکریر آید نحو لمی و کمی یعنی منسوب بسوی لم و کم نام شخصی مثلا مثلا
هو الاکثر اما بعضی تضعیف ثانی و تخفیف آن هر دو جائز داشته اند عام از این که مراد لفظ باشد یا از
قبیل اعلام بود . و هر لفظ که بعد از حذف اصول … آن بر دو حرف باشد اگر دو
اصل متحرک الاوسط و لامش محذوف و قد بلا عوض همزه وصل … یا ناقص محذوف الفاء در نسبت
محذوف باز آید نحو اخوی و ستهی در اخ و ست اصله اخو و سته محرکة و وشوی بفتح الشین
و قلب الیاء واوا در شیة اصلها وشیة بالکسر و این مذهب جمهور است و … ذهب …
اما اخفش در نحو شیة وشیی گوید یعنی برد فا و اسکان عین و ابقاء یا بناء اعلی الاصل و اگر
لامش صحیح غیر محذوف باشد در نسبت محذوف باز نیاید … باشد یا فا نحو عدی و زنی
در عدة اصله وعد و زنة اصله وزن اما … هر دو … و قلب آن بموضع لام در نحو … شاذ است لخلاف
فراء که جواز قیاسی گوید و اگر کلمه بحسب یکی از این مذکور نبود هر دو وجه است یعنی رد
محذوف و عدم رد آن نحو دمی و دموی در دم اصله دمو بالفتح و ابنی و بنوی در ابن و ابنة

والاصل بنو و بنوة والنسبة بكسر النون وفتحها وابنى بحذف الميم الزائدة مع عدم الرد وابنوى
بحذف الميم ورد المحذوف نيز است چه اصله ابن بزيادة الميم وابنمى ومنسوب در اسم اصله سمو مثلثة واسمى
وستهى در است بالكسر اصلها ستة بالتحريك وستى بحذف الرد وستوى بالهاء والواو نيز در سيبويه
وسموى برد ما واعاده واو در ثم اصله فوه   وهر كلمة كه در نسبت محذوفش باز آيد عين وى را
فتحه دهند نحو حرحى وسموى بفتح الراء والميم در حر اصله حرح بالكسر واسم اصله سمو مثلثة
چنانكه گذشت مكرر در مضاعف كه بعد رد محذوف عينش ساكن آيد نحو ربّى بشد الباء الموحدة
در رُب بتخفيف الباء اصله رُبّ بالتشديد واين مذهب جمهور است والى مذهب سيبويه
وبه ورد السماع اما اخفش عين را در لفظيكه اصلا ساكن است عند الرد نيز ساكن دارد   ودر نحو
اخت وبنت حذف تا ورد كلمه باصل است يعنى در كلمة كه لام آن را حذف كنند وبعوض آن تاى
تانيث آرند چون منسوب كنندش تا را حذف نمايند وكلمه را باصلش رد كنند نحو اَخَوِى وبَنَوِى
در اخت بالضم اصله اَخَوة بالتحريك وبنت بالكسر اصله بَنَوة محركة وذيوى وكيوى در ذيت
وكيت بالفتح اصله ذيية وكيية اما يونس تاى تانيث را چونكه بعوض حرف اصلى است در نسبت
حذف نكند فيقول اُختى وبِنتى وذَيتى وكَيتى   واما كِلتا كه در اصل كِلوى بر وزن فِعلى بالكسر
است در نسبت كِلتى آيد يعنى بحذف الف تانيث ونيز رواست كه واو كرده نحو كِلتوى وگاهى قبل
واو الف افزايند نحو كِلتاوى چنانكه در حبلى واين نزديك جمهور است اما سيبويه كِلَوى گويد
يعنى بفتح لام وحذف تا والف ورد واو واخفش كلتوى بسكون اللام على الاصل   وجمع را در
نسبت بسوى مفرد آن كنند اگر وى را واحد قياسى يا اسم جمع يا اسم جنس بوده باشد نحو كتابى
ومسجدى وقومى وركبى وتمرى در كُتُب ومساجد واقوام وركب وتمر اما فرائضى وصُحُفى
بضمتين قول عامه است وصحيح فرضى وصحيفى است مانند حنفى مگر آنكه جمع از قبيل
اعلام بوده باشد از آنكه اسم شخصى باشد يا اسم جماعتى نحو معافرى وانمارى وكلابى وضبابى واكلابى
وفراهيدى ومن المثنى زانصارى وابناوى فى ابناء فارس حكاه سيبويه وحكى ابو الحسن فى النسب

اليهم بناوى قال ومنها اهاذه كما قالوا في ابي بكر بكرا وى يا مرا وررا مفردى از لفظش نبود نحو عباديدى
واعرابى يا مفردش نه بر قياس باشد نحو محاسنى وملامحى جمع حسن ولمحة وبعضى جمعى را كه
مفردش بر خلاف قياس است نيز بسوى مفرد رد كنند اكرچه غير قياسى است پس در نسبت محاسن
حسنى كويند ودر ملامح لمحى ودر مذاكير ذكرى ودر مشابه شبهى وكاهى جمعى را كه موازن
مفردى وصالح جمعيت جمع آن مفرد است نيز بلفظه آرند يقال موكلابى الخلق منسوب بسوى
كلاب جمع كلب كه موازن حمار وصالح جمعيت جمع آن است چون كلاب واكلبة مانند حمار واحمرة

هر علم كه مركب بود نه بتركيب اضافى در نسبت بحذف جزء ثانى آيد نحو بعلى وتابطى وخمسى
وسيبى در بعلبك وتابط شرا وخمسة عشر وسيبويه هذا مذهب الجمهور اما نزد جرمى و
ابو الحسن بحذف يكى از ان اول باشد يا ثانى نحو بعلى وتابطى وخمسى وسيبى بحذف جزء ثانى ا
وبكى وشرى وعشرى ويهى بحذف جزء اول ورواست كه به نسبت هردو جزء آيد نحو بعلى
بكى وتابطى شرى وخمسى عشرى وسيبى ويهى وكاهى با ثبات هردو جزء نيز منسوب كنند نحو
بعلبكى وتابطشرى وخمسة عشرى وسيبويهى وبعضى مركب تعدادى را بى آنكه علم باشد منسوب
كردانند به نسبت هردو جزء نحو احدى عشرى در احد عشر واحدى وعشرى بفتح الشين در
احدى عشرة بكسر الشين وچون فعلى را كه با ضمير فاعل اسم منسوب كنند بلفظه آرند نحو رجل
كنتى آنكه كويد كنت كذا وكذا واين قول جرمى است وكاهى نون وقايه را نيز بجهت محافظت
حركت ضمير لاحق كنند نحو كنتنى وبعضى جزء ثانى را كه ضمير فاعل است حذف كنند وكاف را
مضموم دارند وواو كه بالتقاء ساكنين افتاده باز آرند واكر مركب اضافى است در نسبت
نيز بحذف جزء ثانى آيد اكر اول كنية ومشترك ميان اعلام كثير نبود نحو امرئى در امرأ القيس و
رواست كه بحذف جزء اول آيد نحو قيسى واين از جهت خوف لبس است والا بحذف جزء
اول نحو بكرى وعمرى وزبيرى در ابو بكر وابن عمر وابن الزبير ورسولى ومطلبى ورحمانى
در عبد الرسول وعبد المطلب وعبد الرحمن وكاهى از هردو جزء فعلل بنا كنند ومنسوب كردانند

نحو عبشمی و عبقسی در عبد الشمس و عبد القیس و عبدری و حضرمی در عبد الدار و حضرموت بفتح المیم و ضمها نام شهری و گاهی بهر دو جزو لاحق کنند نحو عبدی قیسی و گاهی بحال خود ارند چنانکه در بعلبک دانستی

شواذ النسب

اصح که بعضی از اسماء در نسبت بر خلاف قیاس منقول است نحو إمسی بالکسر در امس بالفتح و تهامی بالفتح در تهامة بالکسر نام شهری و دهری بالضم مرد مسن و دهری بالفتح و اما الدهری للذی یقول بقدم الدهر فهو بالفتح علی القیاس و سهلی بالضم در سهل بالفتح زمین نرم و علوی بالضم در عالیة انکه فوق نجد است تا بزمین تهامه و رجل یمان بحذف یک یا و زیادت الف عوض ان قبل لام اصله یمنی و همچنین است شآم و گاهی بر سبیل قلت یمانی و شآمی نیز گویند یعنی بجمیع میان الف و یای مشدد و این ضعیف است و أفقی بالتحریک در افق بضمتین و خرسی و خرآسی در خراسان و رازی در ری و ثوب حاری یعنی منسوب بسوی حیرة بالکسر و این شاذ است و رجل حیری علی الاصل و حمار مدینی بالشذ و فبور جل مدنی بر قیاس و رجل مروزی شاذ است و در غیر آن مروی بر اصل وکذا منبجانی و انبجانی بفتح باء در مرد و منسوب بسوی منبج بکسر با نام جای و گاهی یای مشدد را برای مبالغه در اسماء ابعاض جسد بعد ازانکه این اسم را بر وزن فعال بالضم بنا کنند یا در آخرش الف و نون بیفزایند نیز لاحق کنند تا دلالت کند بر عظمت ان عضو نحو اناقی و فخاذی انکه انف و فخذ او عظیم بود و لحیانی و شعرانی انکه ریش و موی وی دراز و انبوه بود و علی هذا القیاس و گاهی در حرف و صنائع فعال بالتشدید بجای منسوب آید نحو رجل زجاج و سماک و خباز و قزاز و عطار و بتات و جزان و فاعل برای صاحب ان چیز نحو رجل طاعم و کاس و فعل بکسر العین نحو طعم و لبس ای ذو طعم و کسوة و لباس و هذا کله موقوف علی السماع فلا یقال لصاحب الفاکهة فکاه و علی هذا القیاس

فعال

باب نهم در بیان حروف زوائد و ابدال و قلب و حذف و در ان چهار فصل است * فصل اول در حروف زوائد *

بدانکه حرفی که زیاده شود در بنای کلمه که بدون تکریر بود جز ازانها نباشد ده حروف (تهاینی

تستمون) امست قيل ان ابن جماعة الماز في سمعها فقال (شعر) قويت البحتان تشتبنى * وقد
كنت قدما فويت البحار * فقال انا اتماك عن حروف الزيادة وانت تسئلني في الشعر فقال
قد اجبتك مرتين وقد جمع ابن خروف منها نيفا على عشرين تركيبا محكيا وغير محكي قال
واحسنها لفظا ومعنى قوله (شعر) سالت الحروف الزائدات عن اسمها * فقالت ولم تبخل اما نا
وتسهيل * اما زيادتي كه بطريق تكرير بود برای الحاق باشد يا برای غير الحاق اختصاصي بحروف
مذكوره ندارد بلكه گاهي از اين حروف آيد چون شملل وعلم وگاهي از غير اين حروف چون
قردد ومرمريس وصمحمح وقطع وجز آن وزيادت حروف مذكور بنظر اغراض مختلفه آيد يعني گاهي
براى افادت معنى مثل حروف مضارع واين اكثر فوائد زوائد است وگاهي براى عوض مثل تاء
زنادقة وگاهي براى مد صوت مثل الف كتاب وگاهي براى الحاق مثل واو كوثر وگاهي براى امكان
تلفظ مثل همزة وصل وگاهي براى تكثير حروف كلمه مثل الف قبعثرى وطريقي كه ميز زوائد از
اصول رمبين آنها است سه است اول اشتقاق كه دليل اصالت هم بود وان انتقال لفظي از
لفظي بود بابقاى مادة ومعنى آن باتغيير در لفظ وزيادت در معنى كعلم من علم وجازع من جزع
وضارب من ضرب ونزا من نزوان ونحو ها واين را اشتقاق اصغر نامند ومنها الف لما اختلف
فيه اما اشتقاق اكبر كه قائل ابو الفتح نحوى است آنكه ديكر ى عقلي تراكيب كلمه بود بهر تركيبي
كه باشد براى معنى واحد مثل قول وقلو وولق ووقل ولوق بمعنى خفة وسرعت مثلا دوم
عدم النظير كه هم دليل اصالت است يعني خروج كلمه از اوزان مثل اولق حريب برلقت پر اصالت
حرف يا زيادت آن سوم غلبة زيادة يعني وقوع حرفي از حروف زوائد در جائي كه اكثر
محل زيادت آن بود اما اشتقاق اقوى دلائل واقدم آنها است پس وقتي كه عدم النظير وغلبة زيادت
معارض اشتقاق بود حكم باشتقاق است وبس وليهذ انقلس فعنل بود جه زيادت نون قبل فيه او
فعلان بالتحريك ثم نحل بالاصالت نون اگرچه مقتضاى عدم نظير است وهمچنين شمال كجعفر
فعائل را كه زيادت همزه قبل لام وفيه لغات شامل بنقل يم همزه وشمل محركة وجز آن ورعشن

طرق معرفت اصول

اشتقاق

فعلّل از رعش بالتحريك * وفِرْسِن كزبرج فعلن از فرس بالفتح * و بِلَغْن كقمطر فعلن از بلاغت بزيادت نون بعد لام * وحُطَائط بالضم فعائل بزيادت الف وهمزه قبل لام از حط بالفتح * ودلامص كحطائط فعامل بزيادت الف وميم قبل لام از دَليص ودِلَاص * وبُلَهْنِيَة فعلنية بزيادت نون ومثناة تحتيه بعد لام لمجئ عيشٌ أبلَه اى واسع * وهِرْماس بالكسر فعمال بزيادت ميم والف قبل لام از هرس بالفتح * وقِنعاس كهرماس فنعال بزيادت نون قبل عين والف بعد ان از قعس بالتحريك * وتَرَنْمُوت تفعلوت بزيادت تاى مثناة فوقيه قبل فا وواو وتاى ديكر بعد لام از رنم بالتحريك * والَنْدَد كسفرجل افنعل بزيادت همزه قبل فا ونون قبل عين از لدد بفتحتين * وانقحل كجردحل انفعل بزيادت همزه ونون قبل فا از قحل محركة ومَعَدّ فَعَلّ بود باصالت ميم وزيادت يكى از دو دال لمجئ تمعددا اى تشبه بمعد بن عدنان نه مفعل بزيادت ميم اگرچه مقتضاى غلبهٔ زيادت است وميم تمعددا اصلى است ووزنش تفعلل نه زائد بر وزن تمفعل كه نظير ندارد اما نحو تمسكن وتمدرع شاذ است بر توهم اصالت ميم * وهمچنين مراجل فعالل بود باصالت ميم لمجئ ثوب ممرجل اى منقش على صورة المراجل نه مفاعل وميم ممرجل از نفس كلمه است بر مفعلل كمدحرج والا ممفعل بود واين معدوم است * ومِعزى فعلى باصالت ميم وزيادت الف لقولهم المعز خلاف الضان نه مفعل * وفَيْنان بالفتح فيعال باصالت نون وزيادت يا والف از فنن بالتحريك نه فعلان * وأوّل افعل باصالت واو وزيادت همزه قبل فا بدليل أُولى وأُوَل كه مونث وجمع مونث آن است نه فوعل بزيادت واو كه مونثش وجمع آن بر فوعلة بالتاء وفواعل آيد مثل جوهر وجوهرة وجواهر واوّل از وَوَل بالواوين است ونزد بعضى از وَأَل يئل وألا بالفتح بتقديم واو بر همزه ونزد بعضى از آل يؤل أولا بتقديم همزه بر واو هر كلمهٔ كه محتمل دو اشتقاق باشد حكم بهر دو است اگر جلى وواضح باشد چون أرطى كه هم فعلى بود باصالت همزه وزيادت الف بعد لام وهم أفعل باصالت الف وزيادت همزه قبل فا از جهت وجود بعير آرط كآكل وراط كقاض اذا اكله زاد يم مأروط كمكول ومرطى كمرمى اذا دبغ به * وحسان نام مردى هم تحقيق اول

فَعْلان باصالت مرد و یا و زیادت نون از حیی از جهت عدم انصرافش و هم فَعّال باصالت نون
و زیادت یکی از مرد و یا از حَیْن بالفتح از جهت انصرافش * وسَنْبَتَةٌ هم فَعْلَتَةٌ باصالت نون و زیادت
تای فوقانی از سَنْب بالفتح و هو الدهر و هم فَنْعَلَةٌ باصالت تا و زیادت نون قبل عین از سبت بمعنی
مالك الدهر وگرنه بیکی که راجع باشد و از اینجا ست که مَلَك بالتحریك که در اصل مَلْأَک بود
مَفْعَل باشد یعنی مصدر میمی بمعنی مَفْعُول از لَأَكَ بمعنی ارسل و این قول ابو عبیدة است نه
مَعْفَل بقلب عین از اَلُوكَة بمعنی رسالة و این قول کسائی است و نه فَعْأَل باصالت میم و زیادت همزه
قبل لام از مِلك بمعنی مالك شدن و این قول ابن کیسان * و مُوسَی الحدید مُفْعَل بود بزیادت
میم و اصالت الف از ایساء موی سر تراشیدن و آن از مؤنثات سماعی است در حالت علمیت غیر
منصرف باشد و در حالت تنکیر منصرف مانند عقرب و این مذهب بصریان است اما کوفیان فُعلی
گویند ش باصالت میم و زیادت الف از مَیَسَان بالتحریك خرامیدن و این مرجوع است واما موسی
اسم رجلٍ فقال ابو عمرو بن العلاء هو ایضا مفعل یدل علی ذلك انصرافه فی النکرة و فُعلی لا ینصرف
علی حالٍ وقال الکسائی هو فُعلی فینبغی ان یکون الفه للالحاق بجخدب والاوجب ان یمنع صرفه
انسان بعد التنکیر * و انسان فعلان بالکسر باصالت همزه از اُنس بالضم وقیل از ایناس و تصغیرش بر اُنَیسِیَان
بزیادت یا بعد سین شاذ است وقیل افعان بزیادت همزه و بحذف لام برخلاف قیاس و اصلش
سرية انسیان بود برا فعلان از نسیان * و سُرِّيَة بضم سین و تشدید را کنیزک فراشی فُعلِيَّة بود بزیادت
یای نسبت و هی ماخوذة اِمّا من السِّرّ بمعنی الخفیة لانها امةٌ تخفی عن الحُرّة و هذا قول ابی بکر
ابن السری واما من السّرّ بمعنی الجماع لانها لذلك لا للخدمة و هذا قول السیرافی وضمّ السین من
شواذ النسب کدُهری فی الدّهر و سُهْلِي فی السّهل و بعضی فُعْلِيلَة گویند بضم فا و کسر لام اول از سر
بمعنی مذکور و اصلش سُرُّورَة بود بر وزن فُعْلُولَة بتکریر اللام و بعضی فُعّیلة بتکریر عین و اصالت
یای دوم و اصلش سُرِّيوَة یا سُرّوَة بود از سرو بالفتح بمعنی مروت و اهلیت کردن وقیل از سَرَاة بمعنی
بالمعنی وقیل از سرور و اصلش بر تقدیر اخیر سُرُّورَة باشد بر فُعُّولَة بتکریر عین * و مؤنة بفتح

میم وضم همزهٔ فعولة باصالت میم و زیادت واو ازمأن مؤنته بالهمزهای برداشت مؤنة آنرا و
یا ازمان یمون بالواو ای قام بمؤنته وبرین تقدیر همزهٔ مؤنة مبدل از واو است چنانکه در أدؤر
و قیل مفعلة بفتح میم وضم عین از اون بالفتح تنك بار وقال الفراء هی من الأین بالفتح وهو التعب
والشدة ✻ ومنجنیق کخندریس وقد یکسر ومنجنوق کعضرفوط اگرچه معرب است منفعیل
ومنفعول بود بزیادت میم ونون قبل فا وزیادت یا وواو قبل لام بدلیل جنقونا بالفتح ای
رمونا بالمنجنیق وقال سیبویه ان وزنهما فنعلیل وفنعلول باصالت میم وزیادت نون قبل عین
لقولهم مجنق کدحرج بمعنی جنق واما هرکاه با مثلهٔ متمسکه از جهت ندرت ویا تولید آنها چنانکه
فراء گفته که ان مولد اسمعه از کلام عرب اعتداد نباشد درینصورت منجنیق ومنجنوق یا
بر وزن فعلليل وفعللول بود بزیادت یا وواو قبل لام ثالث کبرقعید وعضرفوط وهذا مختار الاکثر
یا بر وزن فعانیل وفعلنول بزیادت نون ویا و واو قبل لام ثانی علی ما ذهب الیه البعض ✻ باید
دانست که مرد وصیغهٔ مذکور وآنچه که مماثل آن است اگرچه باعتبار حکم عقل محتمل سه
وزن دیگر هست نحو فنعنیل وفنعنول بزیادت نون قبل عین و زیادت نون دوم ویا وواو قبل
لام از مجق و مفعنیل و مفعنول بزیادت میم قبل فا ونون ویا و واو قبل لام از نجق ومفعلیل
ومفعلول بزیادت میم قبل فا ویا و واو قبل لام ثانی از نجنق مثلا لیکن علمای تصریف بجز احتمالات
اربعهٔ مذکورهٔ سابق دیگری نیفزودند ✻ و نیز دانستنی است که چون اکثرا بتنای لفظ جمع بر
لفظ واحد است پس مراجعتی که محتمل مفردش بود محتمل جمعش هم خواهد بود ولهذا مجانیق
که جمع آن متفق علیه است یا بر وزن مفاعیل بود واین بر تقدیر اول است یا بر وزن فعالیل و
این بر تقدیر ثانی یا بر وزن فلالیل یا بر وزن فلانیل بحذف عین کلمه بر غیر قیاس واین بر تقدیر
ثالث ورابع ✻ وبرین قیاس است منجنین ومنجنون در جمیع احتمالات مذکور و بر تقدیر المعرفة بعلم النظیر
فقدان اشتقاق دلیل زیادت حرف خروج کلمه یا اخت آن بود از اوزان عرب بر تقدیر اصالت
ما نند نون کنتأل که فنعلل بود واین بر تقدیر اصالت همزه است یا فنعال واین بر تقدیر زیادت

آن نه فعلّل که نیامده * ونون کنهبل بضم الباء که فعنلل است نه فعلّل که معدوم است بخلاف کنهور که فعلّول است باصالت نون وزیادت واو فقط چنانکه گذشت اما حکم بزیادت نون قنفخر بالکسر کجردحل وخنفساء بضم خای معجمه وفا کقرفصاء وتای تتفل کجعفر از جهت خروج اخوات انها بود که قنفخر است بضم القاف وخنفساء بفتح الفاء وتتفل بضم الفاء وهمچنین همزه النجج کسفرجل از جهت النججوج بفتحتین وضم الجیم واگر بر تقدیر زیادت حرف هم خروج لازم آید چنانکه بر تقدیر اصالت هم حکم بزیادت است مثل نون نرجس وهندلع مگر آنکه زیادتش در آن محل نیاید پس اصلی باشد مثل میم مرزنجوش معرب مرزنکوش واگر خروج کلمه بر هیچ یکی ازین تقدیر لازم نیاید دلیل زیادت حرف غلبهٔ زیادت آن حرف بود اکنون محال غلبهٔ زیادت باید شنید تا بمطلب توان رسید بدانکه غالب است زیادت حرف تکریر برای الحاق باشد یا غیر آن باسه حرف اصول یا زیاده ازان نحو کرّم ومهرش کجعفرش علی خلاف کامرو احمرّ وقردد ومرمریس کبرقعید وصمحمح کسفرجل لیکن تکریر فا تنها روا نبود اما صیصیة بکسر الصادین وزلزل وقوقیت من قوقی الدیك وضوضیت من ضوضاة لاصوات الناس ونحو آن ربا عی است نه از باب تکریر فا ونه عین ونه زیادت یکی از دو حرف لین هذا ما ذهب الیه البصریون اما الکوفیون فجوزوه ذلك فزلزل فعفل عندهم من زلّ وکذلك صرصر من صرّای صوت شدیدا ودمدم من دمّ ای اهلك وزائد از هر دو حروف تکریر حرف ثانی است که منشای حدوث تکرار است اما خلیل اول را زائد گوید وسیبویه یکی را ازان هر دو اول باشد یا ثانی ونیز مستثنی است که هرچند زیادت حروف زوائد غیر الف وواو که در اول کلمه نیاید خصوصیت بمحلی ندارد بلکه گاهی اول واقع شود وگاهی بجای ثانی وثالث ورابع وجز آن لیکن غالب است زیادت همزه ومیم در اول کلمه باسه حرف اصول فقط نحو افکل واجفیل بالکسر ومنبج کمجلس بخلاف نحو برائل وامرء واصطبل ومرزنجوش * وقیل الافکل یحتمل الوجهین ونون وقتی که ثالث ساکن باشد یا در آخر کلمه بعد الف زائد مسبوق به سه حرف اصول نحو شرنبث کسفرجل وعمران وزعفران :

الدخول فی اربع البابین

المعرفة بالغلبة

زيادة الواو والالف — و واو و الف با سه حرف اصول بازائد از ان نمد را ول کلمه نحو جدول و کنهور و حمار و قبعثرى
زيادة الياء — بخلاف نحو ورنتل کسفرجل که اصلی اصح وقیل زائدة و یا با سه حرف اصول بازیاده نحو
یلمك و خیتعور و سلحفیة مکرد راول رباعي غیر مضارع که اصلي باشد نحو یستعور کعضرفوط و
الزائد المطرد الهمزة — قیل زائدة کامر و مطرد است زیادت همزه د رمضارع و امر از ثلاثی مجرد و د ر بعضی ابواب
التاء — وصیغ جمع و تاد رمضارع و تفعال و تفعلة و تفعیل و بعضی ابواب و د ر مانند رهبوت و عفریت
* اما سیبویه زیادت آن را بعد واو و یای مذکور از اشتقاق یا عدم نظیر گوید نه از غلبهٔ زیادتش
السين — و سین د رباب استفعال * و شاذ است د ر اسطاع یسطیع بفتح همزهٔ قطع د ر ماضي و ضم یا د ر
مضارع اصله اطاع یطیع مثل اقام یقیم نزد سیبویه اما فراء از استفعال گوید و حذف تاو فتحهٔ
همزه و ضم یارا از شواذ و جاء ایضا اسطاع یسطیع بکسر همزهٔ وصل د ر ماضی و فتح یا د ر مضارع *
و اما قول البعض و تزاد بعد کاف المونث نحو اکرمتکس فغیر موثوق به لانها لم تزد لبنیة الکلمة
الميم — فهی کالشین فی اکرمتکش و الکاف فی هندکی فی النسبة الی الهند و میم د ر اسم فاعل و اسم مفعول
النون — و مصدر و ظرف و آله اگرچه قبل زیاده از سه حرف اصول بود و نون د ر مضارع و بعضی ابواب
الواو والالف والياء — و واو د ر بعضی ابواب و الف د ر اسم فاعل و بعضی ابواب و مصادر و صیغ جمع و یا د ر
اللام — مضارع و تفعیل و جز آن اما زیادت لام کم است نحو زیدل د ر زید و عبدل د ر عبد * و ابو الحسن
عبدل را مرکب از عبد الله و لامش را اصلی گوید و نیز د ر قولی از زوائد است * و فیشلة د ر فیش
و فیشة و هیقل د ر هیق و طیسل د ر طیس و بعضی فیشلة و ما بعدش را فیعل گویند بزیادت یا و
الهاء — اصالت لام و زیادت ها کمتر بلکه مبرد از حروف زوائدش نمی شمارد چنانکه جرمی لام را
و الصحیح الکثیر انها منها کاللام نحو اهراق یهریق اهراقة د ر اراق یریق اراقة و امهة و امهات د ر ام و امات
بخلاف بعضی که د ر کلمه با لاستقلال گویند لمجیء قولهم تامهت فلانة و تاممتها بالهاء و المیم ای
اتخذتها اما و همچنین هبلع نزد اخفش هفعل است از بلع چنانکه کل شیء و نزد ابن جنی فعلل
کل رمم و هرکولة بکسر الهاء و فتح الکاف نزد خلیل هفعولة و نزد ابن جنی فعلولة و اقمهد افعهل

تعدد الغالب

قال الجوهري اقمهدّ البعيرُ اقمهداداً اذا رفع راسه بزيادة الهاء   وهركاه در کلمه غالب متعدد بود همه زائد است اگر بقای کلمه بر اقل از سه لازم نیاید نحو صَلَنْقَى واخطَمان والاحرفیکه زیادتش موجب خروج نبود مثل میم مَرْيَم نه یایش وهمزهٔ اروَنان نه واوش ولام اِدْلولی نه الفش لوجود مَفْعَل وأَفْعَلان واِفْعَوْعَل دون فَعْيَل وفَعْوَلان وافعولی   واگرهرد ومستلزم خروج باشد ترجیح

الترجیح بالشبهة ثم بالازید

بشبه اشتقاق است اگر ممکن غیر معارض بود پس تاء تَيْفَان زائد بود نه تضعیفش لوجود أَفَّ وعدم تأَفَ بالتاء وبتخفیف الفاء والاحرفیکه زیادتش زیاده باشد چون واو كَوَأْلَل نه همزه اش اگرچه فَعْلان وتَيْفَعْلان وهمچنین فَوَعْلَل وفَعَأْلَل همه خارج از اوزان اند   واگرزیادت هیچ یک موجب خروج نبود ودر کلمه هم شبه اشتقاق باشد وهم فک ادغام مخالف شبه ترجیح دهند یا بشبه بالزوم شذوذ اظهار یا بفك ادغام واز اینجا است که يَأْجَج ومَأْجَج هم يَفْعَل ومَفْعَل بود بزیادت یا ومیم واصالت جیم واین ازجهت وجود اَجّ وعدم يأجج ومأجج است یقال اجت النار اذا تلهبت وهم فَعْلَل باصالت یا ومیم وزیادت جیم برای الحاق بجعفر واین ازجهت اظهار وفك ادغام

الترجیح بالفک

واگرشبه دیگرهم موافق فك ادغام بود ترجیح بفك ادغام است وبس چون مَهْدَد که فَعْلَل باشد بزیادت دال برای الحاق نه مفعل واین بسبب بودن مَهْد ومَدّ بالفتح است   اما وقتیکه فك

معاضة وزن اغلب مرشبه را

ادغام نبود ترجیح بشبه است اگرباشد اگرچه معارض بود ان را وزن اغلب وقیل بوزن اغلب پس موظب مَفْعَل بود بزیادت میم از وجود وَظَب وعدم مظب ورُمّان فُعلان بزیادت نون ازجهت رمّ وعدم رمن یقال رم الشيء اذا اصلحه او اكله ونزد بعضی فُعّال که این وزن دربابش اغلب است نحو تُفّاح وجُمّار ونحوان   واگرشبه دیگرهم موافق وزن اغلب بود ترجیح بوزن

معارضة الوزن الاقیس للاغلب

اغلب است اگرچه معارض باشد ان را وزن اقیس وقیل بوزن اقیس پس حَوْمان فعلان بود باصالت واو وزیادت نون ازحوم که اغلب است نه فوعال ازحمن که کم است از ان وهمچنین مَوْرَق بفتح المیم والراء مَفْعَل بود از ورق نه فوعل از مرق اگرچه فوعل اقیس است در مثال واوی از مفعل بالفتح   واگراغلبیت اصلا نباشد هردو وجه است نحو اُرْجُوان بضم همزه رجیم

که هم اُفعُلان بود بزیادت همزه و اصالت واو از رَجا یرجو و هم فُعلُوان باصالت همزه و زیادت واو از أَرِجَ الطیبُ کعلم اذا فاحَ و اگر شبهه اشتقاق دو مورد و تقابل بر آید ترجیح بوزن اغلب است اگر یافته شود پس إِمَّعَة فِعَّلَة بود باصالت همزه و زیادت تضعیف که اغلب است چون دِنَّبة و قِنَّبة و إِمَّرة چنانکه گذشت نه إِفْعَلَة بزیادت همزه مکسوره و اصالت تضعیف که مغلوب است اگرچه امع و ممع هر دو مفقود و الامّر دو وجه بود چون اسطوانة بضم همزه و طا که هم افعوالة است بزیادت همزه و اصالت نون و هم فُعْلُوانة باصالت همزه و زیادت نون با وجود ندرت هر دو و فقدان سطن و اسط و همچنین شبهی که معارض خروج است مجوز هر دو امر است پس مَسْيَك بفتح المیم والیاء مثلاً فعیل بود باصالت میم و زیادت یا قبل لام یا مفعل بزیادت میم و اصالت یا از جهت مسک و کثرت مَفعل اگرچه فعیل و سیک موجود نیست

* فصل دوم در ابدال *

بدان که ابدال عبارتست از آوردن حرفیست بجای حرفی دیگر نه برای ادغام و آن برخلاف اصل است و شناخته می شود بمعرفت لفظ اصل پس واو قول که اصل قالَ و قائل است اصلی باشد و الف و همزه قال و قائل که فرع و بعض بدل از آن و همچنین الف حُبلی و ضارب و واو وجه اصلی بود و یای حبلیان مثنای حبلی و واو ضُویرب مصغر ضارب و همزه اجوه جمع وجه بدل از حروف اصول خود که الف و واو است و بمعرفت فرع نیز وقتیکه حرفش بدل از حرف اصل بعلتی از علل نباشد و از اینجاست که هاء مُوَیْه را که مصغر ماء و فرع و بعض اصلی گویند و همزه ماء را که اصل مُویه است بدل از آن بخلاف واو ضویرب که در اصل الف بود و از جهت ضمه تصغیر که قبل و ساکنست بواو بدل شد و همچنین واو افواه را که جمع تکسیر و فرع فم است اصلی گویند و میم فم را بدل از آن اصله فوه و بمعرفت اخواتش یعنی بمعرفت کلماتی که وی را مشارک است در اشتقاق از اصلی واحد پس تاء تُراث بدل از واو است بدلیل وَرِث و وارث و موروث و جز آن که مشارک تراث است در اشتقاق از ورث و بقلت استعمال لفظیکه حرف ابدال دارد

وکثرت لفظ دیگر که ردیف وی است چون یای مثناة تحتیه ثعالی که بدل از بای موحده ثعالب است بدلیل قلت ثعالی وکثرت ثعالب جمع ثعلب وبلزوم بنای مجهول بر تقدیر اصالت حرف بدل چنانکه گوئی هاء هراق وطاء اصطبر بدل از همزه اراق وتاء استبر است والا لازم که هَفْعَلَ وافْطَعَلَ باشد وآن بنای غیر معروف است این است وجوه معرفت اما حروفش چهارده است الهمزة والالف والیاء والواو والتاء والجیم والدّال والزّاء والصّاد والطاء واللام والمیم والنون والهاء وقد جمعها قولك (أَنْجَدْتُهُ يَوْمَ صَالَ زُطٌّ) وقولك (أَنْصَتَ يَوْمَ جَدَّ طَاهٍ زَلَّ) وایضاً قد جمعتها فی قولك (يَنْضُ مُوَدَّتُهُ الطَّازَجَ) هذا هو المشهور* اما سیرافی یازده گوید (أَجِدُ طَوِيَّةً مِنْهَا) بحذف سه حرف ازان زا صاد لام واخفش دوازده قد جمعها الزّبیدی (طال یوم انجدته) بحذف دو حرف زا صاد وابن مالك هشت (طویت دائما) باسقاط شش حرف جیم زا صاد لام نون ها و بعضی سیزده (استنجده یوم طال) باسقاط صاد وزا و زیادت سین مهمله و بعضی پانزده (استنجده یوم صال زط) بزیادت سین فقط وآن بدل از شین اید نحو السدة ورجل مسد ودة والاصل الشدة ورجل مشد ودقیا المعجمة وازتا نحو اتخذ اصله اتّخذ وبعضی بیست ویك (انصت یوم جد طاه زل فیشر عبف) بزیادت هفت حرف یعنی (فاء) بدل از ثای مثلثه نحو جدف درجدث بالتحریك وقام زید فُمّ عمرو ورقام زید ثم عمرو واُفّاء در اُثّاء علی فُعال بالضم کرامت طعام (وقاف) از کاف نحو قُشِطَت وقُتّة در کُشِطَت ای اُزِيلَت وکُتّة با لضم آشیانه طیر* وهمچنین کاف را بطریق عکس وذکا هی بقاف بدل کنند نحو عربی كُحّ در عربی قُحّ ای خالص وکاهی بتاء فوقیه قال (شعر) يا ابنَ الزبيرِ طالما عصيكا* وطالما عنيتنا اليكا* والاصل طالما عصيت ویحتمل ان یکون توضع الضمیر المنصوب مقام المرفوع ای عصیت ایاک (وشین) از کاف نحو حرش درحرک وازین قبیل است کشکشة بنی اسد وتمیم نحو ظهرش درظهرک بکسر الکاف (وراء) از لام نحو دجره در دجلة (وعین) از همزه نحو اشهد عن محمداً رسول الله

در اشهد ان محمدا رسول الله واین ابدال را چون که در لغت بنی تمیم است عنعنة تمیم گویند (وبا ء) از میم نحو بااسمك در مااسمك حكاه ابو علی عن الاصمعی (وثاء) از فا نحو ثروغ در فروغ جمع فرغ بالفتح جای بیرون آمدن آب از دلو میان چوبهای سر دلو وثناء الدار در فناء الدار بالکسر واز ذال معجمه نحو الجاثی در الجاذی آنکه باطراف انگشتان استاده باشد وجثوة در جذوة پاره از آتش * و نیز گاهی بدل حرف لین که لام کلمه بود تضعیف آرند در آخر یعنی لامش را حذف کنند وعین را مشدد نحو ابّ واخّ ویدّ ودمّ بشد الباء والخاء والدال والمیم والاصل ابو واخو وید ودمو ونیز بعضی ضاد و ذال معجمه را هم از حروف ابدال گویند یعنی ضاد از لام نحو جضد در جلد بالفتح وذال از ثاء مثلثه نحو تلعذم در تلعثم اما بطا بالجواب واین در نهایت قلت است چنانکه ابدال میان حا وعین مهملتین نحو ربح در ربع بالضم وضبح در ضبع بالفتح بشتاب رفتن اسپ ومیان خا وغین معجمتین نحو اخن در اغن آنکه در بینی سخن گوید وخطر در غطر بالفتح دم زدن شتر وقتیکه مست بود : اما حروف مشهوره پس

الهمزة

همزه بدل از پنج حروف آید واو الف یا عین ها قیاسا از واو والف ویا چنانکه در بحث اعلال مذکور شد وسماعا از واو نحو احد واناة واسماء در وحد ووناة ووسماء وانشد ابو علی (ع) احبّ المؤقدین الی مؤسی * بهمزه او موقدین وموسی وکذا قرئ فی الشاذة بالسؤق والاعناق واز الف نحو عألم ونأرد در عالم ونادر و نیز گاهی همزه مبدله را بجهت ضرورة حرکت هم دهند کما فی قوله (ع) لقد هیّجت شوق المشتئق * بکسر الهمزة فی المشتاق ودأبّة وشأبّة بفتح الهمزة در دابّة وشابّة واز یا نحو شئمة در شیمة بالکسر واز عین نحو لؤاب بحر در عباب بحر بالضم ونزأ در نزع واز ها نحو ماء در ماه وشاء در شاه اسم جنس والواحد شاة اصلها شوهة بالتحریك وأل رأیت در هل رأیت وآل در اهل بدلیل اهیل وقال الکسائی ویونس ان اصل آل اول بالتحریک وتصغیره أویل

الالف

والف بدل از چهار همزه واو یا نون تنوین قیاسا از هر چهار چون آمن وقال وباع ورأیت زیدا وسماعا از واو چون یاجل در یوجل واز یا چون یاناس در ییاس واز هاء چون طائی در طیئی کمیت وقتیکه منسوب

الیاء گردد و یا بدل نه حرف آید همزه الف واو نون با تا میم هاء جیم
قیاسا از همزه و الف و واو چون ایمان و محاریب و میزان و سماعا از همزه نحو قرنیت و
توضیت اصله قرأت و توضأت و از الف نحو حبلی در حبلی و از واو نحو صبیة بالکسر جمع
صبی و الاصل صبوة و قیم اصله صوم جمع صائم من الصوم و نیام جمع نائم من النوم و از نون نحو
اناسی و ایامین در انسان و ایامین و الاناسی و ظرابی در اناسین و ظرابین جمع انسان و ظربان
و قیل انما هی جمع انسی بالکسر و الیاء المشددة للنسبة و ظرابی جمع ظرباء بالکسر و از با چون
الثعالی و الارانی در الثعالب جمع ثعلب و الارانب جمع ارنب و از تا نحو الثالی در الثالث قال (شعر) قد مر
یومان و هذا الثالی * و انت بالهجران لا تبالی * و از میم و هاء نحو الخامی و السادی در
الخامس و السادس و [illegible] ضفادی در ضفادع جمع ضفدع بالکسر و قرص در قرع قال ابن الاعرابی
قال بعض اشتهی الاکل من القرص ما یکفینی و از جیم نحو شیرة و شییرة در شجرة و شجیرة و صهریة
و صهاریة بتشدید یا در صهریج و صهاریج و نیز کثیر است بدل لیت یا سماعا از حرف اخیر [illegible] و
مثل که دو مثل ساکن یا از سه که اول مثلها [illegible] در ثانی است نحو املیت الکتاب اصله امللت و قیل
لغتان بالاستقلال و ایتمیت اصله ایتممت ای اتخذت [illegible] و حضیت اصله حضضت و قصیت الاظفار
اصله قصصت من التقصیص و تقضی البازی اصله تقضض من التقضض و تظنی فی تظنن من الظن و
دیاج که جوا را اصله دیاجیج جمع دیجوج و جاء [illegible] بصفة [illegible] و صهصیت
اصله صهصهت [illegible] فی [illegible] و لا و ربیک فی لا و ربک و نیز کثیر است
[illegible] یا [illegible] قیراط و دینار و دیماس و دیباج
و الاصل قراط و دنار و دماس و دباج بدلیل قراریط و دنانیر و دماس و دبابیج و جاء [illegible]
اخر [illegible] فی اجلواذ و اخر [illegible] و ایما فی اما بفتح همزه و کسر آن قال (شعر) [illegible] رجلا ایما [illegible] الشمس
عارضت فیضحی و ایما بالعشی فیخصر * و قال الاحمر (شعر) [illegible] ایما الی جلالیتا
الواو للبی [illegible] * و واو بدل از سه حرف آید [illegible] [illegible] [illegible] قیاسا [illegible] [illegible]

وموبر او ساها از يا چون نهو عن المنكر اصله نهووا بالفتح و فتوا اصله فتوو جمع فتى و مضو اصله
التا مضوو مضوا ما اصله مضيا على وزن مفعول عليه اصله مضيوي و القياس مضى كرمى و تا از
واو بدل شود در باب افتعال وقتيكه فاى افتعال واو باشد قياسا چون اتّكل و
اتّسر و سماعا از واو چون تولج اصله ولج كجوهر من الولوج و تجاه اصله وجاه و تقوى
اصله وقوى و تترى اصله وترى و تيقور اصله ويقور بمعنى الوقار و تكلة و تكلان بالضم اصلهما وكلة
ووكلان و اتلجه اصله اولجه و ضربه حتى اتكاه اصله اوكاه اى القاه على هيأة المتكي وكذا الو بنت
من الوعد مثل تعلة فقال الزجاج تقول تعدة كتخمة و قال الاخفش وعدة و هو القياس و از يا چون
اسنتت اصله اسنيت ثم اسنتوا از با چون ذعالت اصله ذعالب جمع ذعلبه بالكسر كناره پارچه و از صاد
چون لصت و لصوت لص بمعنى دزد و لصوص جمع آن و از سين چون طست در طس و اكيات در
اكياس جمع كيس كسيد و نات در ناس قال (شعر) يا قاتل الله بني السعلات * عمرو بن مسعود شرار
الجيم النات * و از طا چون فستاط در فسطاط و جيم بدل ياء مشدد آيد فقط در حالت وقف چون على در على
و مشج در مشي قال (شعر) خالي عويف و ابو علج * المطعمان اللحم بالعشج * و اين مطرد است و
گاهى بدل ياء مخفف آيد در وقف نحو غلامج و دارج و هذا راعج و مررت براعج و حجتج و بج و وفرتج در
غلامى و دارى و راعى و مررت براعى و حجتى و بى و وفرتى قال (شعر) لاهم ان كنت قبلت حجتج * فلا يزال
شاحج ياتيك بج * اقمر نهاق ينزى وفرتج * اى ياتيك بى و قوله ينزى وفرتج اى يحرك وفرتي و هو ما سال
من الشعر على الاذنين و گاهى در غير وقف هم بدل مى شود مشدد باشد چون اجل اصله ايل بياء مخفف
چون حتى اذا ما امسجت و امسجا اصله امسيت و امسيا و قيل ان الياء انقلبت الفا فالالف جيا
الدال ودال بدل دو حرف آيد تا وطا قياسا از تاى افتعال وقتيكه فايش زاى يا ذال معجمتين
باشد چون ازدجر و ادكر و الاصل ازتجر من الزجر و اذتكر من الذكر و سماعا از تا نحو دولج
در تولج و اجدمز در اجتمز من الجمز و اجدمع در اجتمع و فزد و فصد در فزت و فصت و از طا
الزاء نحو مريد اصله مريط المسيلات فى الفم و زا بدل دو حرف آيد سين و صاد مهملتين قياسا

و وقتیکه سین یا صاد مذکور ساکن و قبل دال مهمله باشد نحو یَزْدُلُ در یَسْدُلُ من السَّدْل و ازْدُو در
اُسْد بالضم جمع اسد و یَزْدُق اصله یَصْدُق و فَزْدی اصله فَصْدی و قد یضارع بالصاد الزاء فتصیر بین
بین لا صاداً خالصة ولا زاءً صرفة متحرکة کانت او ساکنة نحو صَدَق و یَصْدُق و یجوز مضارعة الزاء
فی الجیم والشین المعجمة الساکنتین قبل الدال المهملة نحو اَجْدَر و اَشْدَق . و از سین که قبل را یا قاف یا
بعد را یا جیم است نحو زِراط در سِراط و رزت فی رسخ من الرسوخ و زَرَب فهو زارب اصله سَرَب و سارب
و جُزْتُ اصله جُسْتُ من الجوس و زَقَر اصله سقر و این لغت کلب است و اما در غیر کاف سین متحرک
الصاد را از انسا زنلک . و صاد بدل از سین مهمله آید قیاساً جائز وقتیکه سین قبل خا یا غین معجمتین یا طا
مهمله یا قاف واقع شود بوصل نحو صقر در سقر و صَخَّر منه در سَخَّر منه و صَغَب بالفتح در سَغَب و
بصطة در بسطة بالفتح یا بفصل یک حرف تامه چون صلخ الشاة اصله سلخ و اصبغ اصله اسبغ و صراط
الطاء اصله سِراط و مصالیق اصله مسالیق و همچنین است مصالیخ در مسالیخ . و طا بدل دو حرف آید
تا دال قیاساً لزوماً از تای افتعال وقتیکه فایش از حروف مطبقه باشد نحو اِصْطَبَرَ و اِضْطَرَبَ
در اِصْتَبَرَ و اِضْتَرَبَ من الصبر و الضرب . و سماعاً از تا نحو فَحَصْطُ اصله فَحَصْتُ من الفحص و از
اللام دال نحو اِبْعاط در اِبْعاد و میطان در میدان . و لام بدل سه حرف آید ضاد نون را سماعاً
از ضاد نحو اِلْطَجَعَ اصله اِضْطَجَعَ و از نون نحو اُصَیْلال اصله اُصَیْلان مصغر اُصْلان بالضم جمع اَصِیل
المیم و از را نحو شَلَخ اصله شَرَخ بالفتح و هو الاصل . و میم بدل چهار حرف آید نون با لام
واو قیاساً از نون ساکن که قبل بای موحده است در یک کلمه باشد یا در دو نحو مَنْبَر و
سمیعٌ بصیر و سماعاً از نون غیر مذکور چون بنام اصله بنان و خمظل در حنظل و طامه الله
علی الخیر در طانه الله و قیل هما لغتان مستقلتان و از با چون بنات مَخْر در بنات بَخْر بالفتح
و ما زلت راتماً منه راتباً من رتب رتوباً ای ثبت و از لام تعریف در لغت طی نحو لیس من امبر
امصیام فی امسفر و از واو لزوماً در لفظ فم فقط وقتیکه مقطوع الاضافة باشد چون فم اصله فوه
النون و نون بدل دو حرف آید واو لام سماعاً از واو چون صنعانی در صنعاوی منسوب

بصنعاء یمن و بهرانی در بهراوی منصوب بسوی بهراء نام قبیله و همچنین است روحانی منسوب
بسوی روحاء نام شهری و قیل النون فیه بدل من الهمزة والاول هو الاصح لانه لا مقارنة بین
الهمزة والنون بخلاف النون والواو فانهما متقاربان و از لام نحو لعن اصله لعل و از اول
دو مثل که مدغم بود در لغت عبد القیس نحو رنز وانجاص در رز واجاص وکذا حنظی حظ
قاله ابو العلاء المعری و هابدل چهار حرف آید همزة الف یا تا هما از همزة الهاء
افعال چون هرقت اصله ارقت و هرحت الدابة اصله ارحت ثم ارحتها ای رددتها الی المراح و هنرت
الثوب اصله انرته من النیر بالکسر و هو علم الثوب و هردته اصله اردته من الرود واز همزة ضمیر
منصوب منفصل نحو هیاک ضربت اصله ایاک ضربت و قرئ هیاک نعبد و هیاک نستعین وقال
(شعر) وهیاک والامر الذی ان ترا حبت * موارده ضاقت علیک المصادر * واز همزة ان مشبه بالفعل
نحو لهنک قائم اصله لانک قائم واز همزة استفهام نحو هزید منطلق اصله ازید منطلق و هذا الذی اصله
اذا الذی قال (شعر) اتت صواحبها فقلن هذا الذی * منح المودة غیرنا وجفانا * واز همزة ان شرطیه در طی
نحو هن فعلت فعلت اصله ان فعلت فعلت و هیا زید فی ایا زید و هما و الله اصله اما والله للتنبیه و
یا هنا بمعنی من و این مختص بنداء است اصله یا منا و علی فعال و اورد ظرف بعد الف زائد نواقع
شد بهمزة بدل کردید و همزة بها * واز الف ما استفهامیة و هنا اسم اشارة و حیهلا اسم فعل در وقف نزد
بعض چنانکه از یای تحتانی هذی یقال مه و هنه و حیهله و هذه و از تای تانیث در وقف
نحو رحمه اصله رحمة

* فصل سوم در قلب *

بدانکه قلب عبارت است از آنکه حرفی را از جایش بجای دیگر نقل کنند و آن در کلام عرب باوجود
کثرت وقوع موقوف بر سماع است اما خلیل در نحو جاء قیاسی گوید و حروفش همزة و واو و یا
است در اکثر وگاه بر سبیل قلت در غیر ان نیز آید نحو رعملی در لعمری و امضحل در اضمحل و
اکرهف در اکفهر و زبردج در زبرجد و قلب بیشتر بتقدیم حرف اخر بر متلو آن آید نحو ماعی و

لامی و شواهی و اوالی در مائع و لائع و شوائع و اوائل و گاهی بتقدیم عین بر فا نحو جاه در وجه و بتقدیم لام بر فا نحو اشیاء در شیاء و بتاخیر فا از لام نحو حادی در واحد و بتقدیم متلو اخر بر عین نحو طامن در طمان و ان شناخته می شود بشش وجه اول باصل مقلوب یعنی بمصدر اگر مقلوب فعل و مانند ان است و بمفرد اگر جمع پس ناء ینأء بر وزن فلع یفلع است اصله نأی ینأی بدلیل نأی بفتح و تقدیم همزه بر یا که مصدر است و آبار افعال اصله ابآر بدلیل بئر بالکسر و تقدیم یا بر همزه که مفرد است و همچنین قسی فلیع اصله قووس بدلیل قوس و اوالی افالع اصله اوائل بدلیل اول دوم باخوات مقلوب که مشارک وی است در اشتقاق چون جاه بر وزن عفل اصله وجه بدلیل وجیه و موجه و وجه و توجه و اوجه که مشتق از وجه است والحادی بر وزن عالف اصله واحد بدلیل وحید و توحید و توحد که مشتق از وحدت است و قسی اصله قووس جمع قوس بدلیل قوس و تقوس و استقوس که ماخوذ از قوس است سوم بقلت مقلوب بسوی کثرت مقلوب منه بانکه اصل مرد و یکی باشد چنانکه گویند آرام که کم آید مقلوب ارآم است که بیشتر آید بمعنی آهوان سپید جمع رئم بالکسر پس آرام بر وزن اعفال است و همچنین آدر بر وزن اعفل مقلوب ادور جمع دار و اضمحل بر وزن اعفلل مقلوب امضحل و اکرهف بر وزن افللع مقلوب اکفهر و عملی مقلوب لعموی چهارم بصحت مقلوب یعنی با وجود علت تعلیل در ان نه در مقلوب منه که موافق وی است الا در تقدیم و تاخیر بعض حروف بر بعض نحو ایس بیای مکسور بعد همزه مفتوح بر وزن عفل مقلوب یئس بهمزه مکسور بعد یای مفتوح پنجم بمنع صرف کلمه بی علت ان یعنی اگر در ان کلمه اعتبار قلب نکنند لازم آید که کلمه بی علت منع صرف ممنوع الصرف باشد چون اشیاء اصله شیاء علی فعلاء بالفتح والمد وآن اسم جمع شیء است پس همزه را که لام کلمه است قبل فا بر دند اشیاء شد بر وزن لفعاء واین مذهب خلیل و سیبویه است بخلاف انکه جمع شیء بود بر وزن افعال کبیت و ابیات چنانکه مذهب کسائی است چه درینصورت منع صرف بی علتش لازم می آید وآن معدوم است و بخلاف انکه افعلاء باشد

بحذف لامها سله اَشیاء علی افعلاء جمع شیی طلبه فیعل کبیّن و ابیناء چنانکه مذهب فراء و اخفش
چرا که تصغیرش بر اُشَیّاء و جمعش بر اشایا که صحراء و صحاری می‌باشد تو له اولی و ضعف مرد و قول
اخیر است چه افعال و افعلاء بر فعالی جمع نشود و تصغیر جمع تکسیر بدون رد بمفردش جائز نیست
بخلاف اسم جمع که بلفظه آید چنانکه گذشت   ششم بادای ترک قلب بحروف جمع دو همزه یعنی
ترک اعتبار قلب مودی به سوء اجتماع دو همزه باشد چون جاء بر وزن فاعل اصله جایئ من جاء
کبایع من باع همزه بود یا منقلب شد از یا بر اعلال قاض بیفتاد و این وجه طرز خلیل است بخلاف سیبویه
و دیگر نحاة که چون اجتماع دو همزه جائی مکروه گویند که زائل نشود بدین وجه قائل نیستند این
اعلال به وجوه معرفت امامر کاد و جهی که موجب معرفت قلب باشد نباشد مرد و اصل بود مانند
جذب و جبذ که هر دو قالوا وقال الجوهری جبذت الشی مثل جذبته مقلوب منه

❁ فصل چهارم در حذف ❁

بدانکه حذف که عبارت از ازالة حرف است بر سه قسم است   اول اعلالی و آن حذف حرف علت باشد
بقاعده مطرده مانند یعد و عدة اصله وعد و وعدة تا حذف نشود مگر آنکه واو با زاید نحو و قوله
عد الامر الذی وعدوا ای امر وقال الفراء یجوز حذفها لاجل الاضافة کما فی المثال وقال خالد بن
کلثوم عدی جمع عدة بمعنی الناحیة ای واخلفوک نواحی الامر الذی وعدوا و مانند قاض
و جوار چنانکه گذشت   دوم ترخیمی که حذف حرف علت است نه بعلت چون اب و اخ و
ید و دم و فم و ابن و اسم علی مذهب البصریین و یده و دمو نحو آن   سوم حذف غیر مذکور
و آن حذف یکی از دو تاء مضارع معلوم است از باب تَفَعُّل و تَفاعُل و تَفَعْلُل و ملحقاتش بطریق
جواز مطرد نحو تَقَبَّلُ و تَضارَبُ و تَدَحْرَجُ و تَجَوْرَبُ و جواز آن بخلاف مجهول که حذفش موجب
لبس است   و حذف حرف اول از دو مثل مدغم که دوم باتصال ضمیر مرفوع متحرک ساکن کرده
و آن بر دو نهج است اول بازالة حرکت از مثل اول اگر ماقبلش متحرک است نحو ظَلْتُ و لَبُتُ
بفتح الظاء واللام والاصل ظَلِلْتُ بکسر العین من الظلول و لَبُبْتُ بضم العین من اللبابة و در این صورت

حذف مثل اول بنقل حرکتش بما قبل بعد از ازاله حرکت ماقبل هم روا است فیقال ظِلْتُ بکسر الظاء وظُلت بضم اللام وهمچنین در مضارع نحو یَنْحَطْنَ اصله یَنْحَطِطْنَ رواه الفراء دوم بنقل حرکتش بما قبل اگر ماقبل مثل اول ساکن بود نحو اَحَسْتُ بفتح الحاء اصله اَحْسَسْتُ بسکون الحاء وفتح السین الاولی من الاحساس وقِرْنَ بالکسر در اِقْرِرْنَ امر از قَرَّ یَقِرُّ مانند ضرب یضرب وبالفتح از قَرَّ یَقَرُّ کعلم یعلم اصله اِقْرَرْنَ وممکن است که اول امر از وقار باشد واصلش اِوْقِرْنَ مانند عِدْنَ که در اصل اوعِدْنَ بوده ودوم از قار یقار کخاف یخاف واین حذف با آنکه در ماضی شائع وکثیر الوقوع است سماعی است چنانکه حذف نون بَنِی ونون مِنْ تخفیفا در نحو بَنِی العَنْبَرِ ومِنَ المَاءِ وحذف لام علی در نحو عَلَی المَاءِ فیقال بَلْعَنْبَرِ وبَلْحارث ومِلْمَاءِ ومِلْجِن وعَلْمَاءِ وعَلْبَحر اما سیبویه حذف نون بنی را وقتیکه مدخول آن ظاهر اللام باشد قیاسی گوید بخلاف نحو بَنِی النَّجار که لام تعریف ظاهر نیست وحذف همزهٔ اَبْ بعد لا یا بعد یا ندائیه نحو لَابَاکَ ویَابَازید وندر الحذف بدونهما کقوله (شعر) تَعَلَّمْ اَبَا جادٍ وآل مُرامرٍ * وسَوَّدْتُ اَثْوابی ولستُ بکاتبِ * وحذف تاء فوقانی از اِسْتَطَاعَ یَسْتَطِیعُ قلیلا نحو اِسْطَاعَ یَسْطِیعُ وگاهی طای مهمله را حذف کنند فیقال اِسْتَاعَ یَسْتِیعُ وهمچنین است حذف تای اول از دو تاء نحو یَتَّسِعُ ویَتَّقِي ویَتَّخِذُ که در اصل یَوْتَسِعُ ویَوْتَقِي ویاتخذ بود فیقال یَتَسِعُ ویَتَقِي ویَتَخِذُ بفتح التاء وعلیه جاء قول الشاعر (ع) تَقِ اللهَ فینا والکتاب الذی نتلو * وحذف فا چون نَاسٌ اصله اُنَاسٌ بالضم وحذف عین چون سَهٌ اصله سَتَهٌ ورُوس اصله رُءُوس جمع راس قال (شعر) خَرَجْنَا جمیعا من مَسَاقِطِ رُوسِنَا * علی ثقةٍ منّا بجود ابن عامر * وحذف لام چون حِرٌ اصله حِرْحٌ ودَدٌ اصله دَدَنٌ وفَمٌ اصله فَوَهٌ وحذف نون مُنْذُ ولم یکن نحو مُذْ ولم یَکُ وحذف حرف آخر که مجانس وسط است نحو اُفٌ وقَطٌ اصله اُفٌّ وقَطٌّ بالتشدید وجزءان ومی‌آید حذف تای دوم اِسْتَتْخَذَ وجوبا ماضی علی استفعل من تخذ یتخذ چون اِسْتَخَذَ وقیل اصلش اِتَّخَذَ بود از افتعال تای مدغم را بسین بدل کردند واین شاذ تر است

* باب دهم در تمرین *

بدانکه تمرین در اصل عبارت است از نرم کردن چیزی و خو کردن بدان و در اصطلاح از امتحان
متعلم باینکه کیف تَبْنِی مِن کَذا مِثلَ کَذا و این مسئلهٔ است که دأب علمای تصریف جاری بران گردیده
که بنای کلمهٔ ثلاثی یا زائد از آن را بر بنای کلمهٔ ثلاثی یا زائد از آن که مخالف در صیغه و موافق
در اصول یا زائد از وی باشد با ابقای مادهٔ مبنی و مصنوع سازند و غرض ازین مسائل امتحان
تصرف متعلم و اختبار مهارت او است درین فن و معنی سؤال کیف تبنی من کذا مثل کذا آنست که
مثلا از متعلمی بپرسند که اگر از لفظ غَزَا مثل صَحائف بنا کنی و آنچه مقتضای قیاس تصریفی است
از تعلیل و تغییر وجز آن جاری کنی لفظ مصنوع بر کدام صورت آید جوابش آنکه غَزَایَا اصله
غَزَائِو جمع غَزِیَّة اصلها غَزِیوَة علی فعیلة یا آنکه در جمع بعد الف واو در مفرد زائد بود همزه کردیم
و واو را یا غزائی شد بعده همزه را بقاعدهٔ خَطَایَا بیای مفتوح بدل کردند و یای ثانی را بالف
غَزَایَا شد چنانکه خَطَایَا پس لفظ غَزَا ماخذ و مبنی منه است و صحائف اصل و مبنی علیه و غَزَایَا
[illegible] مبنی [illegible] از غَزْو بروزن مثل مَکْرُمَة بضم الراء مَغْزُوَة و مَرْمُوَة آید و این بر تقدیر
لزوم تاست و مَغْزِیَة و مَرْمِیَة و این بر تقدیر عروض آنست و از قُوَّة بر فَیْعَل بفتح العین قَیَّا اصله قَیْوَو
[illegible] الف [illegible] واو اول را یا و یا را در یا ادغام کردیم و از ضرب مثل جَعْفَر و جَحْمَرِش ضَرْبَب و
ضَرْبَبِب بدون ادغام زیرا که تکریر برای الحاق است و مثل قِمَطْر و سَفَرْجَل ضِرَبّ و ضَرَنْبَب
بادغام باء [illegible] از جهت سکون آن و علی هذا القیاس لیکن شرط تمرین است که لفظ مبنی منه و مبنی
علیه مجرد و مخالف در صیغه و حروف اصلیه بود و نیز مبنی علیه باعتبار اصول مثل [illegible] یا زائد از مبنی
منه باشد یا مثل [illegible] بنا ازینجاست که بنای ثلاثی از رباعی و خماسی و بنای رباعی از خماسی
روا نبود فلا یُسأل کیف تبنی من دحرج مثل ضَرَبَ او من سفرجل مثل عَنْکَبُوت زیرا که عنکبوت
و [illegible] مزید و سفرجل خماسی است بخلاف زیادت [illegible] که مانع بنا نیست پس از مستفعل
[illegible] و کذلک لا یقال کیف تبنی من ضَرَبَ مثل خَلَقَ یا و مثل یَضْرِبُ چرا که ضرب
خلق موافق در صیغه و ضرب و یضرب متحد در اصول است بخلاف آنکه مخالف باشد مثل علم

شرائط تمرین

که درست است نحو ضرب بکسر الراء   و همچنین روا نبود نزد جرمی بنا چیزی که از کلام
عرب نبود اگرچه ماخذ و اصل مرد و موجود و مستعمل باشد فلا یقال کیف تبنی من ضرب مثل
دَحْرَج و زِبْرِج و بُرْثُن ونحوها من الالفاظ التی لا تستعمل منه اما جمهور نظر به تمرین متعلم
روا و درست دارند   و همچنین است بنای لفظی مانند لفظیکه از کلام عرب نبود نزد سیبویه
پس از ضرب مانند جالینوس که از کلام عرب نیست روا نبود یعنی بر مذهب سیبویه بخلاف
اخفش که بجهت ادراک اقتدار متعلم روا دارد و یقول ضاربیوب علی فاعیلول   و ابوعلی
گوید بیفزایی و بیفکنی در فرع اگرچه قاعده اش نباشد آنچه در اصل افزوده و افتاده باشد
قیاساً و نزد بعضی قیاس در اصل هم شرط نیست و جمهور در فرع حذف نکنند مگر آنکه قاعده اش
باشد اما آنچه در اصل زائد است در فرع نیز زائد کنند و نه اتفاقاً قیاسی باشد یا نباشد   و همچنین
اگر اصل مقلوب بود فرع را نیز مقلوب کنند پس از علم چون مانند قسی بنا کنند عمول آید
بقلب و زیادت واو یعنی چون اصل که قسی است در اصل قووس بود در فرع نیز لام را بجای عین
بردند عمول شد و هرگاه مبنی علیه و معتز زوائد مبنی منه ندارد زوائد آنرا ترک کنند چون از
جعفر مثل جذع از مستتفر یعنی بحذف میم و سین و تا که زائد است   و چون در فرع علت
ابدال و ادغام معدوم باشد ابدال و ادغام در آن ممتنع بود و اتفاقاً چون از کرم مثل ملد از کرم و
اناییل بکسر یا از فیل مانند اوائل بکسر همزه اصلش اواول بود دو واو و مد در اصل از جهت وقوع
الف فاصل میان دو حرف علت بهمزه بدل شد و این در اناییل که فرع است موجود نیست
پس هرگاه از ضرب مانند محوی بنا کنند مضربی آید بدون حذف یای موحده و یکی از
دو را یعنی بضم میم و فتح ضاد و کسر رای مشدد چه محوی در اصل محیی بود چون یای نسبت آوردند
یای آخر را که خامس و لام کلمه است حذف کردند و همچنین یای زائد را بعد یای اصلی را بواو
بدل کردند محوی شد و چون علت حذف در فرع موجود نبود حذف نکردند و این نزد
جمهور است اما ابوعلی و بعضی دیگر در فرع نیز حذف کنند اگرچه علتش ندارد بر خلاف اصل

فيقولون مُضَرِيٌّ بحذف الباء الموحدة واحدى الرائين و همچنين در مثل عِدَة از آن ضَرْب آيد
مانند وَعْد نزد جمهور ورِيَة بحذف فاء كلمه وزيادت تا نزد ابو علي وديگران وازدها مانند
اِسْمٌ دُعُو آيد بكسر الدال وضمها واثبات الواو ومانند عَدٌ دَعُو بالفتح واثبات الواو يعني هرگاه
تغيير در اصل نه بر قياس است در فرع تغيير ندهند و اين نزد جمهور و ابو علي است اما
كسانيكه قياس شرط نكنند اِدْعٌ ودَعٌ گويند يعني بحذف لام واسكان فا وادخال همزة وصل
و همچنين از اَوْلَق گجوهر در مانند اِئْلِق آيد يعني بابقاي قاف كه لام كلمه است و نزد بعضي اِيْل
بحذف قاف واسكان همزه كه فا است وادخال همزه وصل بعد همزه ثاني را كه فاي كلمه است
لوجهه سكونش وكسرة همزه وصل بيا بدل كردند ايل شد. وسأل ابو علي ابنَ خالَوَيه كيف
تبني مثل مُسْطار من آءة وهي شجرة اصلها او اقنطن انه مفعال فتحير ولم يجب فقال ابو علي مُسَاء
بحذف التاء چه مُسْطار در اصل مُسْتَطِير بود فتحه يا را نقل كرده بما قبلش دادند ويا الف شد
مُسْتَطار گرديد بعده تاي فوقيه را از جهة اجتماع تا و طا حذف كردند چو از مُسْطار شد پس
مُسَاء در اصل مُسْتَأْوٌ بود حركة واو را بما قبلش دادند واو الف شد وتا از جهة موافقت اصل
افتاد مُسَاء شد مذ اعلى مذهبه اما جمهور چون كه در معني قياس حذف تا نيابند حذف نكنند
فيقولون مُسْتَاء باثبات التاء وايضاً سأله ابنُ جني انه اذ بُنِيَ من وَأْيٍ مثل كوكب وجمع بالواو
والنون واُضِيفَ الى ياء المتكلم فما يقال فتحير ايضاً فقال ابن جني اَوَيَّ يعني چون از وأي مثل
كوكب بنا كردند وَوْأَيٌ شد پس يا بالف بدل شد ووأى گرديد بعده حركت همزه را نقل كرده
بما قبلش دادند وهمزه را حذف كردند وَوًى شد بعده واو اول را بهمزه بدل كردند اَوًى شد و
چون بواو ونون جمع كردند الف مقصور بيفتاد اَوَوْن گرديد وچون مضاف كردند نون باضافت
ساقط شد وواو را بيا بدل كرده در ياي متكلم ادغام نمودند اَوَيَّ شد ونيز ثقل كلمه والتباس
بنية كلمه به بنية كلمة ديگر مانع بناي مذكور است وازينجاست كه مانند اِحْرَنْجَم و جَحَنْفَل از كسر يا
از جعل بجهة ثقل يا لبس به اِفْعَلَّل يا فَعَلَّل ممتنع است يعني اگر از كسر يا از جعل مانند اِحْرَنْجَم

بنا کنند اکسنررو اجعلل شود درین صورت اگر با وجود شدت مقارنت میان نون و راو نون
ولام ادغام نکنند موجب ثقل است و اگر ادغام کنند اکسررو اجعلل شود بشد لام اول و این
ملتبس بافعلل است و همچنین است در مانند جحنفل از کمر و جعلی یعنی اگر کسنررو جعلل بدون ا
دغام گویند ثقیل است و اگر کسنررو جعلل بالادغام گویند ملتبس بفعلل است کشملج بالتحریک
وشد اللام و هو ثمر الاصف ودر مانند کنفعر از فعل و قول عنمل و قلول گویند بدون ادغام
نون زیرا که ملتبس بفعل است یعنی بکسر الفاء وشد العین المفتوحة وشد اللام کسلغد واز
کز مانند اقشعرار اکرمم آید بتشدید میم اول زیرا که تکریر الحاقی مانع ادغام است لکن نیست اصله
اکرمم بسکون المیم الاول واز بیع ابیعع بتشدید عین اول و بعدم اعلال از جهت الحاق اصله
ابیعع اما اخشنشن اکرمم و ابیعع بتشدید آخر گویند واز وأی مانند ابلم بضم الهمزة واللام اوی
آید اصله اوؤی ضمه همزه را بکسره بدل کردند و یا را ثابت چنانکه در قاضی واز او ی اوی بدون ادغام
اصله اوؤی قسه واو را بکسره بدل کردند و یا بتعلیل قاضی بیفتاد و همزه ثانی را بواو بدل کردند
اوو شد وقیل اوّ بالادغام ولز وأی مانند اجرد بالکسر ایئی آید اصله اوئی بالمتاد و اوصا لکن
از جهت انکسار ما قبل یا بدل شد واز اوی ایو آید اصله اوؤی بابیفتاد و همزه دوم یا بدل شد
وقیل ایّ بالادغام وحذف الیاء الاخیرة منسیا و قیل منویا ومانند اوزة بکسر الهمزة وفتح
الواو وتشدید الزاء اصلها اوززة طی افعلة از وأی ایلة آید اصلها اولیة و از او ی ایوة بدون
الادغام اصلها اوویة وقیل ایاة بالادغام ومثل اطرخم اصله اطرخمم از وأی ایایا آید اصله او ایبی
واز او ی ایویا اصله اوویی و در اینجا چون کسره همزه اول غیر لازم است ادغام یا در واو و فتحا
ممتنع است ومثل عنکبوت از بیع و قول بیعبوت و قوللوت آید بتکریر اللام و بدون الادغام
و قالوا لفظ حرف مبنی من رمی و غزو رموتا و غزوتا یعنی لین متحرک بعد فتحه الف شد و بجهت
التقاء ساکنین افتاد رموت و غزوت شد والقیاس رمیوت و غزووت بابقاء الیاء والواو ونحو
جالبهلول عوضهما قیل المدة الزائدة ومثل احمد و دن از قول اقوول آید اصله اقوول و از قوة

اِقْوَوّى اصله اِقْوَوْوَوَ بچهار واو و از بيع ابيبّع اصله اِبْيَوْيَعَ مذ امذ هب الجمهور اما ابوالحسن اِقْوَيْلَ واِقْوَيّا گويد يعنى چون اجتماع سه واو نزدش مكروه است واو ثالث را بيا بدل كند وهمچنين واو ثاني را پس ياى اول را در ياى ثاني ادغام نمايد و در ماضى مجهول ازين امثله گويند اُقْوُوِّ ىَ عنه ابيوبِع واقوودِل اجماعا مع ان القياس يقتضي ان يقال اُقْوُوِّ ىَ واُقْوُوِّ لَ وابييع و مانند عصفور از قوة قوِىّ آيد اصله قوور و از غزو غزوى اصله غزوور و مانند بيقور از غزو غيزّ و اصله غيزوور و از قوة قيو اصله قيوور هكذا قالوا والظاهر قيّي بدو ياى مشدد و مانند قُنْ عِملة از عمي عمّية بحذف ياى سوم منصيلو فتح ياى دوم ملدغم فيها اصلها عُميّية و مانند قُنْ عِميلة از عمى عميّة اصلش عُمَيّية بچهار يا و يجوز عموية بحذف يكى از دو ياى اول كه قبل ياى مشدد است و قلب ديگرى بواو و مانند حمصيصة از ان عموية كرحوية اصلها عمّيية و مانند جحمرش از قوة قَوّوآيد اصله قوووو ولو اخير ياشد و باعلال قاض بيفتاد و واو اول را در ثاني ادغام نمودند و اين مذهب جمهور است اما اخفش قوّى گويد بقلب واو ثالث نيز كه بعد فتحه است بيا و يا بالف و مثل عثول از قوة قيوّ بفتح واو و تشديد لام اصله قوووو ونزد اخفش قيوى بقلب را ثالث و رابع بيا و مانند عضرفوط از غزو غزوِى آيد اصله غزوووو و از رمى رميِّي اصله رميوى و مانند دحرج از قرأ قرأى آيد اصله قرءء و مانند قمطر قرءى و مانند اطمأن اصله اطمأنن اقرأيا آيد اصله اقرءء و مانند يطمئن اصله يطمأنن يقرئى اصله يقرءء و مانند اخشوشن الناس از اولق ايلولق الألاق آيد اصله اولولق مثل افعوعل و الألاق باثبات الهمزة لان حذفها في المبنى عليه وهو الناس على خلاف القياس فلا يحذف من المبنى و اين همزة اصلي است اگر اولق فوعل بود و الا ايلولق در اصل اولولق بود و الألاق و لاق و مانند جلبلاب از غزو غزيزاء اصله غزوزاو

* خاتمه در بيان رسم خط *

پوشيده نخواهد بود كه نقوش موضوعه را با معاني بواسطهٔ دلالتش بر الفاظ كه دال بر معاني است

واضع خط عربی

ربطی موفور است و خطوط عربیه که مقصود بالبیان این مقام و واضع اولش مرامر بن مرة طائی
است اکثر بطبق ملفوظ جاری نیست بل گاهی یاء تحتیه نویسند و الف خوانند چون حبلی و
گاهی واو را الف چون صلوة و گاهی حرفی نویسند و نخوانندش چون فانصروا و گاهی بی نبشته
خوانند چون اسحق و علی هذا القیاس بنابر آن مناسب نمود که رسوم خطوط معینه که طالب این
فن را از دانستنش ناگزیر است بیان نماید پس باید دانست که تمامی حروف هجائیه که مواد
کلم عبارت از آن است بر دو نوع است اول بیست و دو حرف است ب ت ث ج
ح خ س ش ص ض ط ظ ع غ ف ق ک ل م ن
ه ی که در وقت ترکیب کلمه ازین حرفها همه را پیوسته نگارند و درین صورت بجز حرف
آخر اکثری از صورت انفرادی ناقص آید چون بطل و فصل و جز آن دوم هشت حرف است
ء ا د ذ ر ز و که گاهی با خود در کتابت اتصال نه پذیرد چون زاد
و ذود و جز آن مگر آنکه چون حرفی از قسم اول ماقبل یکی ازین حروف هشتگانه در آید بدو متصل
کرده نقطانه مابعد اگرچه از قسم اول باشد چون قول و قال و نیز چون اکثر حروف باعتبار
صورت مشابه مثل یکدیگر بود نقاط را از جهت رفع التباس مثل امر موضوع و معین ساختند تا موجب
امتیاز فیما بین باشد و ازانجا است که این حروف را حروف معجم نیز گویند پس تمامی حروف
باعتبار مذکور بر سه نوع است اول یازده حرف است ب ت ث ج خ ذ ز
ش ض ظ غ که در هر حال وصلاً و فصلاً محتاج بنقطه است و بدون وی از هم شکل خود
ممتاز نیست چون جرب و خرب و ثاب و باث و جز آن و ازانجا است که چون برای امتیاز یک نقطه
بس است بعض مردم شین را بیک نقطه کفایت کنند و بسه که بطبق دندانهای آن است منقوط
نکنند دوم چهار حرف است ف ي ن ی که وصلاً نقط ملتبس بدیگری و مفتقر بنقطه
است نحو نقر و ثغر و بسر و يسر نسعد در حالت انفصال چون انصرف و افترق و عثمان و قوم و
همچنین در حالت اتصال نیز اگر بصورت انفرادی خود است محتاج بنقطه نیست چون ضيف

وغش وغصن وظبي   موم هفت حرف است   ه ا ک ل م و ی که گاهی چه در حالت وصل وچه در حالت فصل بیک دیگر ملتبس نگردد و بشکل وضعی خود از دیگران ممتاز باشد وگاهی محتاج بنقطه نبود چون سَأَلَ وقَالَ وكَلِمٌ ومَلِكٌ ونحو آن   اما تمایز میان ابنیهٔ کلم باعتبار وضع حرکات وسکنات ومد وشد است چون جَمَلٌ بالتحریک شتر وجُمَلٌ بالضم جماعت وقُلْ بضم قاف وسکون لام امر است از قول وقَلَّ بفتح قاف وتشدید لام ماضی از قِلت و اَمِنَ کفرح از اَمن بفتح ضد خوف وآمَنَ کاکرم از ایمان   وخط در اصطلاح عبارت از آن است که صورت لفظ را بحروف هجائیه اش نگارند پس هر اسمی که مسمی واسمش هردو قابل کتابت است رقمش بطبق ارادهٔ قائل است مثلا لو قال شخص لاحد اُكْتُبْ شعرا پس لفظ شعر نویسد اگر مراد اسم بود و(شعر) قِفَا نَبْكِ مِنْ ذِكْرَى حَبِيبٍ وَمَنْزِلِ * بِسِقْطِ اللِّوَى بَيْنَ الدَّخُولِ فَحَوْمَلِ * نویسد اگر مراد مسمی بود وهمچنین اگر گوید اُكْتُبْ جیم عین فاء راء   جیم عین فاء راء نوشته شود اگر مراد اسم است واگر مراد مسمی است کتابتش مرکبةً جعفر است و مفردةً ج ع ف ر والقیاس جه عه فه ره   واگر مسمی قابل کتابت نبود پس در امر بکتابتش بکتابت اسم وی کفایت کنند نحو زَيْدٍ وعَمْرٍو وجز آن   ونحو یاسین وطاها کتابتش یاسین وطاها است اگر اسم حرف هجا بود وگاهی تخفیفاً بصورت مسمی نیز نویسند برخلاف اصل نحو كُلّ ج ب والقیاس كُلْ جيمٍ باءً وهمچنین اگر اسم چیز ضد یکر باشد کتابتش یاسین وطاها است ویس وطه ودر مصحف برمرد وتقلید یرس وطه است

الاصل فی الخط   واصل در خط آنست که کلمه بصورتی در کتابت در آید که در وقت آغاز ووقف ملفوظ گردد ولهذا نحو من ابنه ونحو بالتاء بهمزه وبال نوشته شود ونحو رایته وبه بدون واو ویا ونحو رَهْ زیدا وقِهْ عمرا بهاء سکته زیرا که این همه الفاظ در وقت ابتداء ووقف بهمین نهج ملفوظ گردد وهمچنین است مجیء مَهْ جِئْتَ بخلاف ماء استفهامیه که مجرور بحرف است نحو الامَ که چون نظر بعدم استقلال بمنزلهٔ جزء ما قبل شد دخول هاء سکته واجب نیست واز اینجا است که نحو الامَ وعلامَ وحتامَ بالف نوشته شود ونحو مِمَّ وعَمَّ بغیر نون وروا است که نظر بانفصال حقیقی دن

حالت وقف ها آرند و در کتابت نون نویسند و الف را بصورت یا نحو اِلی مَه و عَلی مَه و حتی مَه و مِن مَه و عَن مَه . و نیز برها بت حالت وقف منصوب منون که بدون ها است با لف نوشته شود نحو رایتُ زیداً و همچنین نون اِذَنْ و نون خفیفهٔ تاکید که بعد فتحه است بر مذهب اکثر نحو اِذاً و اَنصُرَا اصله انصُرَنْ بفتح الراء للواحد المذکر بخلاف مازنی که چون در اِذَنْ و نحو انصُرَنْ بر نون وقف نماید در کتابت هم بنون نویسد اما نون تاکید که بعد همزه مفتوح است بجهت رفع اجتماع دو الف بصورت نون نوشته شود وفاقاً نحو اقرأَنْ و قیل تکتب الخفیفة بالالف اذا اَمِنَ اللبس نحو لَنَسفَعاً اصله لَنَسفَعَنْ و الّا لا کاضرِبَنْ و لاتضربَنْ فانه ملتبس بالتثنیة اما بجهت رفع التباس موکد بغیر موکد نحو اضرِبُنْ بواو و الف و اضرِبِنْ بیا و هل تضرِبُنْ بواو و نون و هل تضرِبِنْ بیا و نون نباید نوشت اگرچه مقتضای قیاس است و نحو رحمةْ بها و نحو القاضی بیا و نحو قاضٍ بدون یا و اَنَا عبدُهُ بالف نوشته شود و نیز باید که هر کلمه در کتابت منفصل از کلمه دیگر باشد چون زیدٌ و عمرٌو و زیدٌ قامَ ابوهُ مگر انکه کلمهٔ یک حرفی بجهت عدم استقلال بماقبل و یا بما بعد خود پیوند د چون غلامِیْ و اکرمتُ و بزیدٍ و کعمروٍ و اضرِبَنْ بالتخفیف و چون همزهٔ وصل قابل اعتبار نیست لام اَلْ را نیز ازین قبیل شمارند نحو الرَّجل و الفَرَس و همچنین است کلمه که خطاً بیک حرف ماند چون مذ او ذلك و اضرِبَنَّ بالتشدید و عَمَّ و مِمَّ اصله عن ما و من ما و همچنین یا بی نصب نحو کُونِیْ بخلاف کلمهٔ دو حرفی و انچه فوق و ی است که منفصل آید الا ضمائر متصله مطلقاً زیرا که اتصال منافی انفصال است نحو غلامِیْ غلامُنا غلامُكَ غلامُكُما غلامُكُم غلامُكِ غلامُكُنَّ غلامُهُ غلامُهُما غلامُهُم غلامُها غلامُهُما غلامُهُنَّ و اکرمتُ اکرمنا اکرمتَ اکرمتُما اکرمتُم اکرمتِ اکرمتُنَّ اکرَمَا اکرمُوا اکرمتا اکرَمْنَ و ضربَنِی ضربَنا ضربَكَ ضربكُما ضربكُم ضربكِ ضربكُنَّ ضربه ضربهما ضربهم ضربها ضربهن و منّی مِنّا منكَ منكما منكم منكِ منكنّ منه منهما منهم منها منهنّ و همچنین متصل آید علامت تثنیه و جمع نحو مسلمانِ و مسلمتانِ و مسلمَینِ و مسلمتَینِ و مسلمُونَ و مسلماتٌ و مرکب امتزاجی که حکم یک کلمه دارد نحو بعلبكّ دانستنی است که با انکه اصل

ه زیرا آنحضرت صلعم کلمه حرکاتی که صورت حرفی دیگر مکتوب نشود در بعضی مواضع و هیچ کتابت دارند آنرا

لیکن کتابت همزه در الف آخر کلمه و همچنین حذف حرفی یا وجود لفظ آن در زیادت حرفی با تقدیم

کتابة الهمزة

لفظ او وصل کلمه بکلمه دیگر یا اما انفصال و اتصال مثال الف آنست همزه و وصل بود یا

قطعی اصلی مبدل باشد یا غیر مبدل چون در وصل کلمه واقع شود در کتابت صورت الف

در آید نحو اَلْحَمْدُ و اُنْصُرْ و اِعْلَمْ و اَكْرِمْ و اَحَدٌ و اُخْتٌ و اِبِلٌ و اگر حرف دیگر بالای شد و آید

ما قبل آن ساکن گردد نحو فَلْيَعْلَمْ و فَاكْرِمْ و بِاُخْتٍ و لِاِبِلٍ حکم ... لِئَلَّا و لَئِنْ و هؤلاء نحو

یومئذ و حینئذ کلمها وجود ... از جهت کثرت استعمال حکمش حکم همزه متوسطه است

و همزه متوسط ساکن مطابق حرکت ما قبل نوشته شود نحو رَأْس و بُؤْس و ذِئْب و متحرک

بوفق حرکت خود اکثر بعد ساکن بود نحو یَسْأَلُ و یَلُومُ و یَمْثُلُ من الافعال ما خوذ من

السآمة و مع الالوان و ... و تَسَاءَلَ و سَائِلٌ و بعضی متوسط را که قابل تخفیف

یا ادغام است در کتابت حذف کنند نحو مسئلة و خطیئة و مقروة ... الاصل مسألة و مرآة

و ... و بعضی مفتوحه را ... و بعضی مفتوحه را که بعد الف است ... چون سَأَل

و ... من المفاعلة و الاصل ... در کتابت آیند ... باعتبار

... تخفیف ... مفتوحه بعد فتحه بصورت الف و بعد کسره بصورت

یا نوشته شود نحو ... و بعد کسره و مضموم بعد ضمه بحرف

حرکت خود نحو ... و من ... بکسر الراء و الهمزة ... بضم الراء و الهمزة جمع

رَئِيس و ... و مضموم بعد کسر نحو مُسْتَهْزِئُون بالیاء و یقرئک بالواو

... نحو سُئِلَ بالواو و یقرئک بالیاء و همزه

متحرک یا ساکن که در آخر کلمه بود مطابق حرکت ما قبل نوشته شود اگر متحرک است نحو قرأ و قرئ

و ... و لم یقرأ و لم یقرئ و لم یرد ... کتابت ... مثال ... و جزء و مقرو

و ... و هؤلاء ... و ... و جزء و مقرو و ... و هؤلاء بدون همزه و رایت ... فا

و لا تجزأ و مستهزءاً بالف تنوین فقط و کذا اشعر منه اتا بالدو الف منها مو الا کلوا ما بعضی همزه را
که قبل وی ما کنش مفتوح باشد مطلقا حذف کنند نحو ملجا خبئ و مررت بخبء و رایت خبأ و
لو مکسور و مطلقا بصورت یا نویسند و بعضی ها در مضموم بصورت واو نحو ملها در مجی و جزؤ و قوله ما القی الخ
بوطو و بعد به فیه و جزؤ و رایت جزأ و بعضی در مفتوح مطلقا حذف کنند و در مکسور
و مضموم مطلقا حرکت همزه را نویسند نحو مثل ان تبوء و جزؤ و مررت بالبطئ و جزئ و رایت دفأ
و جزأ ابیک الف و بعضی ایشان را اسقاط نا جزا بالف و الف * این است رسم کتابت همزه بطریق
نقل اما انچه در کتابت حالی شیوع یافته این است که بعد ما کن خطی بصورت حرفی که
ستلیق آن را صورت همزه قرار داده نویسکار ند نحو مثلا خبء و مررت بخبء و رایت
خبأ * و چون همزه متطرفه متصل بلفظ غیر مستقل کرد حکمش حکم همزه متوسط است
نحو امثله اجزؤک و از انیها جواب که و مررت بجزئک و کذا ... و مررت بردائه و رایت
ردها ته بالا ثلث و این کما مر الا کثر رایت رداء با لحذف کتابة و نحو یقرؤه بالواو و بفتح
الواو و ضمها و نحو یقرئه بکسر الراء و بالیاء لکن در نحو مقروة هي مفعولة
و نحو ... تخفیف است بقلب یا با ادغام در حکم اول است یعنی در کتابت نیابد
اگر چه با مرغیر مستقل متصل کرد و هر همزه که بعد او مد بصورتش واقع شود در کتابت
در نیابد اگر حذفش موجب لبس شود نحو قرأوا و مستهزؤن و رؤس و مؤنة و مآل و آدم
و علمت الخطاء در قرأوا و مستهزؤن و ... رؤس و مؤنة و سال و ادم و علمت خطأ ابوقف
لیکن از آنجا که ثقل اجتماع دو یا کمتر ثقل دو واو ... است در نحو لئیم و مستهزئین مرد و
وجه ایشان یعنی اثبات و حذف بخلاف نحو قرآ او یقرآن علی صیغة التثنیة که حذفش موجب
لبس مثنی به مفرد و الجمع مونث است و بخلاف نحو مستهزئین مثنی که بعد همزه مد و لیست و
هم حذفش موجب لبس بجمع است و بخلاف نحو ردائی و حنائی که همزه بصورت مد نیست
ان هذا هو المختار اما بعضی همزه را که بعدش مد بصورت وی است نیز نویسند و این کم است

كتابة الالف

در الفى كه آخر كلمه كه بر او فعل اوّل دلالت نمايد ثابت است در كتابت بصورت يا آيد مبدل باشد يا غير مبدل

چنانكه الف ثالث مبدل از اولى مثل حُبْلى و أَعْطى و اِسْتَرى و المُصْطَفى و افتنى والمستقى و بَحولى

و تَقْوى و قَصْطرى و نَتى در رحى و رمى لكن هرگاه با يا تانيث يا ضمير منصوب يا مجرور بعد الف

مذكور آيد الف بصورت خود باشد نحو اعطاه و لو تقضاه و مرتضاك و مستعطاه و اغناه و مستثناة

و حبلاه و قهقراه و تحكى الوفاة و رحاها و مرساها و جز آن و بعضى اخفش نماوا خليل بالياء و القياس

خلاف العلماء والحد انتهى با الالف و همچنين بصورت خود آيد الف را بعد يا زائد مذكور

كه بعد يا است در غير علم فعيل باشد يا غير فعيل نحو احيا و استحيا و يحيا و صف يا

بخلاف نحو يحيى كه علم است و الف ثالث غير مذكور در هر حال بر صورت خود باشد نحو دعا و

دعاو و عصا و عصام و دنا و دناه مگر آنكه كلمه بر وزن فُعَل يا فِعَل باشد يعنى بضم الفاء و كسر ما مع فتح

العين نزد كوفيان آن نحو العلى و الرضى و الف نحو صلوة و زكوة و حيوة و ربو جز آن كه مبدل بواو است

در كتابت بصورت واو آيد اگر معتبر و مضاف نبود نحو مشكوة و الا بصورت الف نحو صلاتان و

زكاتان و صلاتى و زكاتى و بعضى جميع الفات را ثالث باشد يا زائد بدل از يا باشد يا نه بصورت

الف نگاريد و ما نملك الا التمييز الكاتب او لانه القياس و من الفتحة بصورت يا اسم چون منون

باهل كتابتش بحسب قياس مبرد مطلقا بصورت يا است چون هذا رحى و رايت رحى و مررت

برحى و هو المختار و بحسب قياس مازنى مطلقا بصورت الف چون هذا رحا و رايت رحا و مررت

برحا و سيبويه در حالت نصب بر صورت الف نگارد و در غير نصب بر صورت يا چون هذا رحى

و مررت برحى و رايت رحا - اما معرفت آنكه الف در اصل واو بوده يا غير واو به تثنيه حاصل

شود نحو رحيان و عصوان تثنيه رحى و عصا و رميا و غزوا تثنيه رمى و غزا * و بجمع نحو فتيات

و قنوات جمع فتاة اصلها فتية و قناة اصلها قنوة * و بمرة و نوع نحو رمية و غزوة بالفتح و الكسر * و

باتصال ضمير فاعل متحرك نحو رميت و غزوت * و بمضارع نحو يرمى و يغزو * و به بودن واو

فاء كلمه يا عين آن نحو وقى و شوى لان ما فاؤه او عينه واو فقليل جدا ان يكون لامه واوا * و

ما يعرف به اصل الالف

تكامى بامالة و ترك آن نيز يعنى الف مجهول الاملى اكر امالة يابد نيز از اصل يا است او كر اصول او الممكن
الف بدل از يا آنكه اما بعضه بند بر دبيا نويسند از جهت للنبيه و للنبكى ٭ و الف كلا بهر صورت آيد يعنى
بصورت الف بدل آن جهت كه در كلها بتابين لى نشود و كسانى صورت بدل از يا نوشته و بصورت يعى
يا و اين از جهت جواز اماله و رف است و نون الف كه در آخر نون خفيفه واقع شود بصورت الف نوشته آيد نحو لنسفعا
بلى و اين از جهت اماله است و نيز الىّ و لدا و لدى از جهت التسمية و غلبه و در حتّى و اين از جهت
عدم امالة حتى المحق ٭ و همچنين بصورت نوشته آيد العلت اسما لازم البناء چون ما و اذا و الا اما
الف منتهى و انّى بصورت يا آيد بدل از جهت كه شمال است ٭ اعلم اينجا كه حرف محذوف در كتابت الحاق واقع
شود خطّا محل وقف كرده نحو مه و ادكر و همچنين است ثانى اول اكر لام تا ضمير بود نحو بتّ
و ثبتّ من بات يبيت و ثبت يثبت و كامى مبتطر در كلمه حذف نكنند نحو بتّ و ثبتّ بخلاف نحو
مدت و قلت كه تا بى مثل از اول نيست و بخلاف نحو اجتنبه و يك ركم و بعض آنند نيز آنكه معمول
در جزئيه مثل فاعل نيست و مخلاف لام تعريف كه حذف شده از لام يلد زهير لام است نحو اللحم و
الرجل چرا كه در كلمه است و نيز حكم اعتماد و جنب البنون حرف بمنزله است ٭ و در اللتى و اللتى
و اللتين بكسر الف الف بعد از لام تعريف بعد اكر چه برخلاف قياس است ليكن از جهت لزوم لازم
آمده است و اللتين بفتح الف را نيز حذف نكنند چرا كه التباس مثنى بجمع است و چون
اللذان و اللتان و اللتين نيز تغليبه بود حكم اللذين را مضمر ٭ و لام اللاى از جهت خوف التباس به الا
در كتابت حذف نكنند نحو اللاء و نحو اللائى و اللوائى و اللاتى و اللواتى كه مانند اللاى جمع
مونث است در الّتى لام حذف از الله است ٭ و همچنين بعضى كه مم و عمم و اما و الا كه در كلمه و
اصلش من ما و عن ما و ان ما و ان لا است در كتابت مد و منفصل آيد ليكن از جهت كثرت استعمال
وصل و اتصال پيوسته مكارند ٭ و بحذف الف ابتهو و رحمن چنانكه همزه امر در بسم الله الرحمن
الرحيم و همزه ابن كه نعت و ميان دو علم واقع شود نحو جاء زيد بن عمرو كه در مثل كون
چون باسم الله و باسم ربك و رايت زيدا ابن خالد و نيز بهمزه مثل مكسور يا مضموم كه بعد

همزهٔ استفهام است نحو اَبنكَ هذا و اَستخرجَ زيدٌ بخلاف همزهٔ ال كه اثباتش نيز كتابةً رواست نحو اَلرجلُ والرّجلُ * و بيفتد الف ها با اسم اشاره از جهت كثرت استعمال نحو هٰذا و هٰذه و هٰذان و هٰؤلاء * و همچنين الف ذا او لام در ذٰلكَ و اُولٰئك * و الف ثلٰث و ثلٰثين و لٰكِنْ و لٰكِنَّ بخلاف ماتا و ماتِي و ماذاك و ماذا تلك كه در استعمال از آن كم است * و همچنين از اكثر اعلام الف كتابةً ساقط شود نحو ابرٰهيم و اسمٰعيل و اسحٰق و بعضى از سليمان و عثمان و حارث و مالك و معاويه نيز حذف كنند چون سليمٰن و عثمٰن و حرث و ملك و معوية * و بيفتد بيشتر يكي از دو واو از نحو داوُد فيكتب داوُد بخلاف نحو تصيير كه حذف موجب التباس بفعل اجوف است و قيل هر دو وجه اصح نحو تصيير و تصيير و بيفتد همزهٔ ال مركاه بعد لام جر يا لام ابتدا واقع شود بشرط كه بعد لام مذكور لام ديگر نبود نحو للرّجل وَلَلفرس بكسر اللام و فتحها و الا همزه و لام هر دو اگرچه معرفه بنكره مشتبه گردد نحو للبن و للحم و همچنين در لِلّذي و لِلّتي و لِلّذين و لِلّتين و لِلّاتي و جز آن و بعد واو جمع در تمامى افعال از ماضى و مضارع و امر بجهت فرق ميان واو جمع و واو عطف در كتابت الف افزايند مادام كه فعل مذكور بچيزى كه آن واو را در حكم متوسط گرداند متصل نگردد نحو جاؤوا و نصروا و لو ينصروا و او يدعوا و انصروا و ادعوا نه در نحو نصروني و نصروه و نصروكَ و ينصرونَ و ليخشونّ كه بعد اتصال ضمير مفعول و نون اعرابى و نون تاكيد واو مذكور حكم واو متوسط پيدا كرده بخلاف نحو نصروهم كه براى تاكيد است اما بعضى در فعل مضارع الف زيادة نكنند و بعضى در اسم نيز زيادة كنند وقتيكه نون جمع باضافه بيفتد نحو شاربوا الماء و بعضى چون التباس را نادر دانند در هيچ يك از فعل و اسم زيادة نكنند * و نيز در لفظ مائة الف زيادة كنند تا ملتبس بمنه نشود و در تثنيه هم زيادت الف محمول بر مفرد است نحو مائتان و مائتين نه جمع چون مئات و مئون و مئين * و بعد لفظ عمرو منصرف رفعا و جرا واو نويسند تا ملتبس بعمر غير منصرف نشود بشرط كه مكبر بود نه مصغر و نيز مضاف و در قافيه نباشد نحو هذا عمرو و مررت بعمرو بخلاف نحو رأيت عمرا كه در حالت

زيادة الحرف
مع عدم تلفظ

نصب است و بخلاف انکه مصغر باشد چون عُمَیْرٌ که مردو بریک صورت است و بخلاف انکه مضاف بود چون عَمْرُوٌ که فصل نه پذیرد و بخلاف انکه درقافیه باشد چرا که درقافیه عمر منصرف عمر غیر منصرف واقع نشود * و در اولئک واو زیاده کنند تا ملتبس بالیک نشود و اُولاء محمول بر اولئک است و همچنین است در اولی جمع ذو نصبا و جرا تا ملتبس به الی نشود واو لو رفعا در کتابت و او تابع اولی است وحمل علیه اولات

وصل الكلمة مع اصالة الفصل

هرجا که ان ناصبه مصدریه نه مخففه و نه مفسّره وان شرطیه نه مخففه متصل لا شود در کتابت پیوسته آید نحو اَحْبَبْتُ الّا تفارقنی و الّا تفعلوا در ان لا تفارقنی و ان لا تفعلوا بخلاف نحو کتبتُ الیه اَنْ لا تفعلْ و ظننتُ اَنْ لا یقومُ و قلت ان لا یقومُ * و همچنین متصل آید کی مرکاه قبل لا واقع شود نحو کیلا تاسوا علی مافاتکم * و همچنین ما کافه و زائد نه مصدریه چون در آخر حرف و حروف مشبه بالفعل و اسماء شرط و استفهام لاحق شود در کتابت بما قبل پیوسته کرده نحو اِنّما و کانّما و لکنّما و لعلّما و لیتما و ربّما و نحو مهما و عمّا و اینما و حیثما و همچنین است کلما و قلّما و طالما لیکن درین هرسه اخیر اگر ما کافه است اتصال قیاسی بود و اگر مصدریه اتصال بر غیر قیاس است بخلاف ما مصدریه که جزء ما بعد خود است پس بما قبل متصل نکردد مگر در کلما و قلما و طالما چنانکه کذ شت نحو ان ما صنعت عجب و ان قیامک و بخلاف ما اسمیه که از جهت استقلال خود متصل بچیزی دیگر نشود نحو کل ما عندی حسن و کیف ما عندک و لعل ما تریده یکون و این ما و عدت نیز لیکن چون نعم و بئس متنزل از مرتبه فعلیت است تنبیها بر این ما اسمیه موصول نکارند نحو نعما فعلت و بئسما صنعت و چون ادغام نون من در میم ما واجب و لازم است لهذا کاهی ما مصدریه نیز متصل نکارند نحو اعرضت عمّا فعلت و ممّا فعلت اماحتی ما مصدریه نیز متصل نشود نحو متی ما تقعد اقعد زیرا که اتصال موجب کتابت یا بالف است نحو متّا ما و قیل یوصل فیقال متما تاتنی آتک بالیاء والقیاس متا ما بالالف . سلمنتی است که با انکه حرف نفی غم اگر از کلمه دیکر بود اظهارش واجب است لیکن نون ما کن چون متصل ما آید خطا یافت زیرا که سقوط مشعر بان اتصال خطی است * و ال معرفه خود و موصول آید نحو الرجل و همچنین است ظروف

زمان و تتبکه مبنی و منفصل بصوت اند باشد نحو یومئذ و حینئذ و وقتئذ و ساعتئذ و زمانئذ مبنیا علی الفتح و کاهی در حالت اعراب نیز متصل آید و نیز بعضی از کلمات با آنکه اصل در کتابت فصل است لیکن از جهت کثرت استعمال متصل مکتوب گردد همچو نعب بلفظ انحو حبذا و در تعجب با کان مثقله و مخففه نحو ویکان لیس لهم بصیر و ویکانه لایفلح الکافرون و ثلث با مائه نحو ثلثمائه و همچنین است تا تسع چون اربعمائة و خمسمائة و ستمائة و سبعمائة و ثمانمائة و تسعمائة پوشیده نخواهد بود که آنچه از رسوم خط و آداب کتابت که مذکور شد از افصح و اصح و اهل استعمال بود اما آنکه کُتّاب بنظر قصر مسافت و تخفیف تکلف بطرز اختصار و رمز برای بعضی از کلمات وضعی قرار داده اند اگرچه درین باب هر کس را طریقی معین و اصطلاحی خاص است مثلا صاحب قاموس برای موضع (ع) نوشته و برای بلد (د) و برای قریه (ة) و برای جمع (ج) و در بعض نسخ برای جمع الجمع (جج) و صاحب صراح در تعیین ابواب شش گانه برای نَصَرَ یَنْصُرُ (عُ فاضه) و برای ضَرَبَ یَضْرِبُ (عِ فا که) و برای سَمِعَ یَسْمَعُ (عَ کافه) و برای فَتَحَ یَفْتَحُ (عَ بفتحهما) و برای کَرُمَ یَکْرُمُ (عُ بضمهما) و برای حَسِبَ یَحْسِبُ (عِ بکسرهما) و علی هذا القیاس لیکن آنچه از آن میان قوم متعارف و در کتب شائع است آن است که تع برای تعالی نویسند و ع م برای علیه السلام و ره برای رحمه الله یا رحمة الله علیه و رض برای رضی الله عنه و صلعم برای صلی الله علیه و آله و سلم و این اختصار مذموم و ممنوع است و مط برای مطلوب و مقص برای مقصود و یق برای یقال و ایض برای ایضا و مم برای ممنوع و کاهی برای مسلم هم آرند و امتیازش بحسب قرینهٔ مقام است و ظ برای ظاهر و ح برای حینئذ و بط برای باطل و مح برای

محال و لانم برای لانسلم و مص برای مصنف و شه برای شارح

و مف برای مفاخلف و کک برای کذلک

و اه و الخ برای الی آخره

❦

قد وافق الفراغ من طبع الكتاب فى ذى القعدة المنسلك فى سلك شهور سنة ثلث واربعين

بعد الالف والمائتين فى مطبع المعتنى بالطبع والتاليف عبد الرحيم

بن عبد الكريم عفا الله عنهما على يد المامورين فى هذا

الصنيع الالطف منشى ملهم الله ومنشى محمد

مشرف والحمد لله رب العالمين

والصلوة والسلام على

رسوله محمد و

آله وصحبه

اجمعين




* هو الملهم للصواب واليه المرجع والمآب *

صفحه	سطر	غلط	صحيح
۱۳	۲	ناد	نادر
۱۸	۱۲	اعطتيتهُ	اعطيتهُ
۱۹	۵	وروسفرت	وسفرت
۲۳	۳	آن رازمصدر	آن راازمصدر
۲۵	۱۲	مردوزن	مردوزن
۲۷	۱۵	يغبن	يغبن
۲۷	۱۵	يغبلون	يغلبون
۲۸	۴	قبل آلاخر	قبل الآخر
۴۱	۱۶	بتلت	بتلرت
۵۸	۱۹	اوردنا	اردنا
۶۱	۱۱	سكون النون	سكون اللام
۶۲	۱۸	قبل اللام	قبل العين
۷۲	۵	آانتَ	آانتِ
۸۰	۶	دواو	دوواو
۸۳	۱	بالتشد	بالتشديد
۹۰	۱۵	راجمع	راجع
۹۲	۱۹	بالادغا	بالادغام
۹۵	۱۳	اووينظر	وينظر
۱۰۳	۱۷	مطقا	مطلقا

صحیفه	سطر	غلط	صحیح
١٢٣	٦	خرابية	حزابية
١٣١	١١	ورمنبلة	وسنبلة
١٤٤	٢	نضمها	نظمها
١٥٨	٤	موازان	موازن
١٦٢	٩	منصرب	منصرف
١٦٢	١٠	مرجوع	مرجوح
١٦٢	١٣	أُنسيان	أُنيسيان
١٦٨	٧	ينض مود ته	ينص مودتة
١٧٢	٥	قبل رايا جيم ياقاف	قبل رايا قاف يابعد رايا جيم
١٧٢	١٨	مستقلتال	مستقلتان
١٧٤	١٢	برون	بروزن
١٧٥	١	اسله	اصله
١٨٢	١٧	بهزة	بهمزة

فهرست كتاب المسالك البهية فى القواعد النحوية